سال اول، شماره سوم، دی ۱۳۹۹

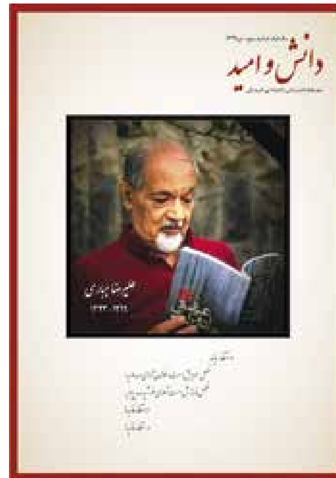
دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

جنوب شهر ویران خواهد شد،
و جای هیچ غمی نیست:
جنوب شهر را آوار آب ویران خواهد کرد،
شمال شهر را
ویرانی جنوب...



سیل ناشی از بارندگی و بالا آمدن فاضلاب‌ها هزاران هم‌وطن را بی‌خانمان کرده و زندگی‌شان را درمعرض بیماری و مرگ قرار داده است





زیر نظر هیأت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر

شبگیرحسنی، طلیعه‌حسنی، بابک‌رضایی، محمدسعادتمند، ناهیدصفایی، بابک‌طاهری، سیامک‌طاهری

محمدرضاطاهریان، آزاده‌عسگری، ستاره‌نوید، فرشیدواحدیان، مهدخت‌هاشمی

مقاله‌ای از زنده یاد علی‌رضا جباری

گزیده‌ای از سخنرانی فرشاد مومنی

و اشعاری از علی‌رضا جباری، شهنام دادگستر و افسانه بهار

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: https://t.me/DaneshvaMardom 

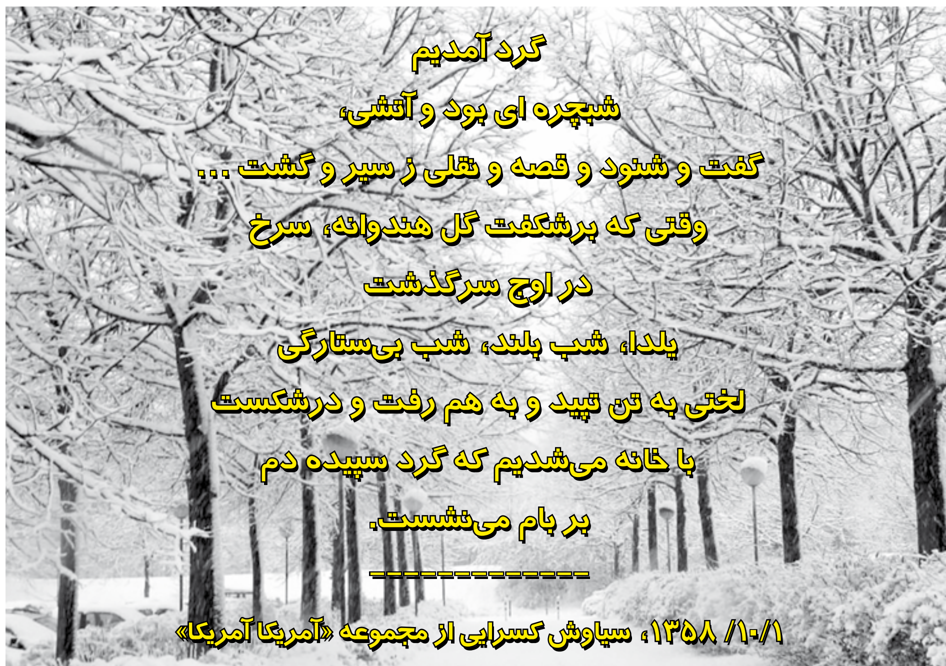
برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

چشم‌انداز جهان

یادمان

معرفی کتاب



جاودانگی

محمد رضا طاهریان

نه خورشیدم
که شب را تا کنامی در ته عالم
بتارانم

ستاره نیستم
چون خنجری در سینه ظلمت
نه حتی سوسوی کور چراغی در نگاه رهگذاران
تا که راه و چاه بنمایم

شرارم؛
شراری خرد؛
فروبسته لب اما،
رازدار شعله‌های عالم افروزم
و در پای اجاق مردمان،
روزی هزاران بار می‌میرم.

فهرست



مردی درحال تخلیه آب از خانه – اهواز

نیمه دوم آذرماه، سیل ویرانگر، جنوب و جنوب غربی ایران را درهم نوردید و مرگ و ویرانی و بی‌خانمانی و حسرت و سیل اشک از چشمان مردمان این سرزمین ثروت‌ها و فقرها، باقی گذاشت.

اصولاً در مناطق فرودستان در شهرها و روستاهای ایران، خانه‌ای یا مغازه‌ای که با رعایت اصول مهندسی ساخته شده باشد، به ندرت دیده می‌شود. در این مرز و بوم، همیشه زحمتکشان یدی و فکری به اصطلاح سرپناهی یا آلونکی با هزار بدبختی سرهم کرده‌اند تا فقر و بی‌چیزی خود را در آن پنهان کنند. دولت‌ها علی‌رغم تصریح قانون اساسی در تأمین مسکن زحمتکشان، جز در مواردی نادر از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کرده‌اند. آقای آخوندی وزیر نولیبرال پیشین دولت کنونی پس از کناره‌گیری از سمت خود، با تفسیرهایی وهن‌آلود از قانون اساسی، با غرور اعلام کرد که افتخار من این است که در دوره وزارت من در وزارت مسکن و شهرسازی حتی یک خانه دولتی ساخته نشد. این سخنان در شرایطی بیان می‌شود که خانه‌های میلیاردی ثروتمندان در شهرهای ایران، بیش از پیش، بی‌عدالتی قانونی را به رخ فرودستان می‌کشند. در روزهایی که نه تنها خرید مسکن و مغازه و اتومبیل، بلکه تهیه یخچال و ماشین لباسشویی و جارو برقی بارها و بارها از تحمل زحمتکشان بیرون است، براستی تصویرهای تلویزیونی از نابودی خانه‌ها، مغازه‌ها، کتابخانه‌ها و اتومبیل‌های

مردم و جاری شدن سیل در خانه‌ها و از بین بردن وسایل منزل یا مغازه مردم، به‌ویژه مردم فرودست و نابودی کتاب‌ها دردناک‌تر از دردناک است. تا دولت‌ها به وظایف خود در اجرای اصول ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی که حاصل مبارزات مردم‌اند و برای بهبود زندگی زحمتکشان تنظیم شده‌اند، عمل نکنند، در بر همین پاشنه خواهد چرخید و سیل، که حاصل عدم مدیریت درستِ آبِ زندگی‌بخش است، اندک دست‌مایه زندگی زحمتکشان یدی و فکری را به یغما خواهد برد.





شبگیر حسنی

معضل مسکن؛ برنامه‌ریزی غلط یا شکست نظمِ خودجوش بازار



به یاد آسیه پناهی که بعد از تخریب چهاردیواری بلوکی‌اش در کرمانشاه جان سپرد

اگرچه بیش از صد و سی سال از تأسیس وزارت فوائد عامه در عهد ناصری می‌گذرد، اما تنها در روزهای پایانی سال ۱۳۴۲ و با تأسیس وزارت آبادانی و مسکن، دولت به صورت رسمی و به منظور ایجاد تمرکز و هماهنگی در تهیه و اجرای برنامه‌ها و طرح‌های ساختمانی و تهیه مسکن و همچنین جهت تهیه و اجرای برنامه‌های شهرسازی و ده‌سازی به این حوزه وارد شد. جدای از تصویب قوانین و استانداردهای ساخت و طراحی در این حوزه و نیز نظارت بر نحوهٔ ساخت و چگونگی اجرای ضوابط مربوط به ایمنی، که توسط دولت و البته بعدها با نظارت و دخالت نهادهای غیردولتی مانند سازمان نظام مهندسی ساختمان (دهه ۷۰ خورشیدی) انجام می‌شد، همواره بخش عمده‌ای از این عرصه در اختیار بخش خصوصی بوده است. حتی می‌توان گفت که طرح‌های مسکن اجتماعی نظیر آن چه در برخی کشورهای اروپایی رایج بود، تا پیش از بحث مسکن مهر در ایران به صورت جدی و مؤثر و با

گستردگی چشمگیر، اجرا نشده بود. تهیه مسکن مناسب همواره یکی از دغدغه‌های اساسی خانوارها در کشور ما بوده و فقدان پاسخ مناسب به این نیاز طبیعی، چه در دوران رژیم پهلوی و چه در دوران جمهوری اسلامی، در ایجاد معضلات گوناگون نظیر حاشیه‌نشینی، بدمسکنی و... تأثیر داشته است. مطابق گفتهٔ علی چگینی، مدیرکل وقت اقتصاد مسکن وزارت راه و شهرسازی، در مهرماه ۱۳۹۶، حدود یک سوم جمعیت شهرنشین کشور در سرپناه‌های نامناسب در بافت‌های فرسوده و حاشیه شهرها و سکونتگاه‌های غیررسمی زندگی می‌کنند.(*http://www.iscanews.ir/news/846918*)

شاخص دسترسی به مسکن برای دهک‌های اول تا چهارم درآمدی، بین ۱۹ تا ۳۶ سال است (اطلاعات مربوط به سال ۱۳۹۴) که این عدد در مقایسه با شاخص‌های جهانی (۵–۸ سال) نشانه‌ای از بحران در این حوزه است. افزون بر این، اگرچه مطابق برخی آمارهای رسمی، سهم مسکن در سبد هزینه خانوار کمتر از چهل درصد محاسبه شده است اما مطابق برخی از ارزیابی‌های غیر رسمی هزینهٔ مسکن در کلان شهرها، حدود هشتاد درصد درآمدِ خانوار را در دهک‌های کم درآمد به خود اختصاص می‌دهد. (*https://www.isna.ir/news/96061307955*)

امروز هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی وجود بحران جدی در حوزهٔ مسکن نباشد؛ از مسؤولین و سازندگان و اصناف وابسته به این صنعت گرفته تا دلالان و مشاورین املاک و مصرف‌کنندگان، هر یک از دیدگاه خود بر وجود بحران در بخش مسکن صحه می‌گذارند و بدیهی است که هریک بسته به منافع خویش سیاست‌ها و راهکارهایی را برای حل بحران پیشنهاد می‌کنند؛ از تحریک تقاضا با افزایش وام و تسهیلات تا گرفتن مالیات از واحدهای خالی و قیمت‌گذاری دولتی و....

اگرچه مطابق برخی آمارهای رسمی، سهم مسکن در سبد هزینه خانوار کمتر از چهل درصد محاسبه شده است اما مطابق برخی از ارزیابی‌های غیر رسمی هزینهٔ مسکن در کلان شهرها، حدود هشتاد درصد درآمدِ خانوار را در دهک‌های کم درآمد به خود اختصاص می‌دهد.

عاملی که نمی‌توان منکر نقش آن در شکل‌گیری و تشدید این بحران شد، تصویب و اجرای سیاست‌های نادرست و فاجعه‌باری نظیر تراکم‌فروشی، چشم‌پوشی از تخلفات در ازای دریافت جریمه، فقدان نظارت بر قیمت‌گذاری و در کل نبود نظارت‌های دموکراتیک

در این حوزه است. از سوی دیگر، این مسأله علاوه بر تاثیر بر اقتصاد خانوارها، به عنوان مصرف کننده، بُعد دیگری هم دارد که بیشتر مورد توجه مسؤولان است: رکود در صنعت مسکن وکسب‌وکار این بخش؛ سهم دوازده درصدی مستقیم بخش مسکن در اشتغال کشور و نیز سهم هفت درصدیِ آن در تولید ناخالص داخلی درکنار بالاترین نسبت ایجاد اشتغال نسبت به سرمایه‌گذاری(یکصد شغل به ازای بیست میلیارد ریال سرمایه‌گذاری- آمار سال ۹۷) باعث شده تا نگرانی‌هایی از سنخ دیگر برای مسؤولان و نیز شاغلان این حوزه پدید آید. افزایش جهشی و مداوم قیمت مسکن و اجاره‌بها در عین رکود این بازار از پدیده های جالب توجه است.

در سالیان اخیر هواداران اقتصاد بازار و در رأس همهٔ آنها طرفداران فون هایک، همواره بر خودتنظیم‌گر بودن بازار تأکید کرده‌اند و تمام مشکلات اقتصاد کشور را به دخالت دولت نسبت داده‌اند. اینان در تمام مقالات، سخنرانی‌ها و تحلیل‌های خود بر مفهوم «نظم خودجوش» بازار متمرکز شده‌اند و «توکل» بر امامزادهٔ «نظم خودانگیخته» را دوای معجزه‌آسای هر درد اقتصادی اعلام کرده‌اند. حال بد نیست اگر درستی ادعای این حضرات را دربارهٔ این معضل اقتصادی بیازماییم:

مطابق سرشماری نفوس و مسکن در سال **۱۳۹۵**، تعداد واحدهای مسکونی درکشور، حدود بیست و دو میلیون و هشتصد و سی هزار واحد بوده است، که بیش از دو و نیم میلیون واحد آن خالی بودند. در تهران نیز بیش از چهار میلیون و دویست هزار واحد مسکونی وجود داشته است. استان تهران با سهم حدود ۱۹ درصدی از واحدهای خالی کشور- حدود پانصدهزار واحد خالی- در این زمینه رکورددار است. مسأله جالب این است که علی‌رغم پیش‌بینی‌ها و برخلاف انتظار، وجود این واحدهای خالی - که در معیارهای جهانی نیز بیش از سقف لازم برای ایجاد تعادل در بازار است- نه تنها موجب کاهش قیمت مسکن یا حتی کاهش عرضه نشد، بلکه در روندی معکوس، شاهد رشد تعداد واحدهای خالی و نیز قیمت آپارتمان‌ها بودیم. البته می‌توان

عاملی که نمی‌توان منکر نقش آن در شکل‌گیری و تشدید این بحران شد، تصویب و اجرای سیاست‌های نادرست و فاجعه‌باری نظیر تراکم‌فروشی، چشم‌پوشی از تخلفات در ازای دریافت جریمه، فقدان نظارت بر قیمت‌گذاری و در کل نبود نظارت‌های دموکراتیک در این حوزه است.

این افزایش بها را با افزایش قیمت تمام‌شده توضیح داد، اما میزان این افزایش تناسبی با مقدار اضافه شدن بهای مصالح، سوخت، دستمزدها و هزینه‌های مربوط به مجوزها ندارد. اما برای این که ببینیم که عملکرد نظم خودجوش بازار در این زمینه چگونه بوده است، باید تأثیر مسأله مسکن مهر را که به نوعی مداخله دولت در بازار مسکن محسوب می‌شود در محاسبات لحاظ کنیم.

با توجه به مشکل مسکن، دولت وقت، در سال ۱۳۸۶ طرحی را برای ساخت مسکن اجتماعی در دستورکار قرار داد. مطابق این طرح مقرر شد تا ساخت دو میلیون‌وسیصد هزار واحد مسکونی برای اقشار میانی و فرودست، انجام شود ولی در نهایت با حذف هشتادهزار واحد، تعداد مسکن‌های در دست ساخت به دومیلیون‌ودویست‌وبیست هزار واحد رسید. روزنامه دنیای اقتصاد در شماره **۴۳۳۹** مورخ هفتم خردادماه سال ۹۷، به نقل از طاهرخانی، معاون وزیر راه و شهرسازی چنین نوشت: «هم‌اکنون حدود ۸۸ هزار واحد از سایت **مسکن مهر** شهرهای جدید در سطح کشور باقی مانده که برخی دارای **مشکلات** عدیده‌ای با پیمانکاران طرح هستند. طاهرخانی با تأکید براینکه از زمان آغاز طرح تاکنون ۶۰ هزار واحد از مساکن شهرهای جدید افتتاح ولی به دلیل برخی **مشکلات** هنوز به متقاضیان تحویل داده نشده‌اند، گفت: این درحالی است که تعداد ۶۰ هزار واحد فاقد



آوار مسکن مهر بر سر مردم زلزله‌زده کرمانشاه

متقاضی نیز در شهرهای جدید وجود دارد که باید مورد توجه قرار گرفته و تعیین تکلیف شوند.»

تا مرداد ماه سال ۱۳۹۶، حدود یک میلیون‌ونهصد هزار واحد از پروژه مسکن مهر، تکمیل و افتتاح شد و در حدود یک میلیون‌وششصد هزار واحد از این تعداد نیز به خانوارها تحویل داده شده است. مقایسه این اعداد با آمار منتشر شدهٔ مربوط به طرح سرشماری و نفوس در سال ۹۵ نتایج زیر را نشان می‌دهند:

– کل طرح مسکن مهر تنها در حدود ده درصد واحد های مسکونی کشور است.

– شصت‌هزار واحد مسکن مهر فاقد متقاضی، تنها حدود دو درصد از ساختمان‌های مسکونی خالی کشور را تشکیل می‌دهد.

– علاوه بر این‌ها با توجه به تعداد ساختمان‌های مسکن مهر در استان تهران که شامل پرند، اندیشه و پردیس هستند، مجموع این واحدها در تهران ۱۳۸ هزار واحد است. حتی در صورت خالی بودن تمامی آنها، (فرضی که با عدد ۶۰ هزار واحد بدون متقاضی مسکن مهر هم‌خوانی ندارد) در مقایسه با آمار مربوط به ساختمان‌های خالی تهران، حدود یک سوم آمار واحدهای خالی استان تهران را در بر می‌گیرد و اگر بخواهیم این فرض را «واقعی» کنیم می‌توانیم تمام ۶۰ هزار واحد بدون متقاضی مسکن مهر را در تهران در نظر بگیریم که در این صورت نسبت مسکن مهر خالی در تهران به کل واحدهای غیرمسکون استان از رقم ۱۳ درصد تجاوز نخواهد کرد.

انجام ساخت و ساز جدید خلاف ادعاهای مربوط با «خودتنظیم‌گر بودن» و «نظمِ خودجوش» بازار است و این روال خلاف «قاعده» وقتی نمایان‌تر می‌شود که افزایش سرسام‌آور بهای ملک نیز در این شرایط در نظر گرفته شود. در حقیقت نظم خودجوش بازار نه تنها موفق نشده که این روند نادرست را تصحیح کند، بلکه بخش خصوصی کماکان در پی کسب سودهای هنگفت در بخش مسکن، به دنبال ساخت و سازهای جدید و اتلاف منابع کشور است.

اعداد فوق گویای آن است که طرح مسکن مهر تأثیر چشمگیری بر بحران فعلی مسکن نداشته و ندارد. پس حال به سراغ نظم خود تنظیم‌گر بازار برویم:

مطابق گزارش خبرگزاری ایسنا در ۱۴ تیر ۱۳۹۷، سالیانه حدود ۹۶۰۰۰ واحد در تهران پروانه ساخت می‌گیرند که حدود ۳۶۰۰۰ واحد بیش از رشد تعداد خانوارهای تهرانی است. با توجه به

وجود بیش از پانصدهزار واحد خالی در تهران و رکود بازار معاملات ملک (در تهران و سایر نقاط کشور)، انجام ساخت و ساز جدید خلاف ادعاهای مربوط با «خودتنظیم‌گر بودن» و «نظمِ خودجوش» بازار است و این روال خلاف «قاعده» وقتی نمایان‌تر می‌شود که افزایش سرسام‌آور بهای ملک نیز در این شرایط در نظر گرفته شود. در حقیقت نظم خودجوش بازار نه تنها موفق نشده که این روند نادرست را تصحیح کند، بلکه بخش خصوصی کماکان در پی کسب سودهای هنگفت در بخش مسکن، به دنبال ساخت و سازهای جدید و اتلاف منابع کشور است. گزارش عباس آخوندی، وزیر پیشین نئولیبرال مسکن، که از سینه‌چاکان نظم خودانگیخته و هوادار سرسخت عدم دخالت دولت در بازار بود، خودگویای وضعیت است:

روزنامه اطلاعات در ۲۳ فروردین ۱۳۹۶ از قول وزیر راه و شهرسازی چنین نوشت: «اگر صدور پروانه‌های ساختمانی ادامه یابد، تا ۱۲ سال آینده یک تهران دیگر ساخته می‌شود. وزیر راه و شهرسازی با بیان اینکه ظرف ۱۰ سال گذشته به تعداد واحدهای خالی از سکنه ۲ میلیون واحد اضافه شده است، گفت: بیش از دو برابر ارزش بورس ایران، خانه خالی ساخته شده داریم و این سرمایه‌ای است که کنار گذاشته شده است... تعداد واحدهای مسکونی در ایران از سال ۹۰ تا سال ۹۵ رشد قابل ملاحظه‌ای داشته، به طوری که در سال ۹۰ حدود ۲۱/۵ میلیون خانه مسکونی داشتیم که در سال ۹۵ این عدد به ۲۵/۴ میلیون واحد مسکونی رسیده. این رقم رشدی جدی است؛ اما نکته مهم وجود خانه‌های خالی از سکنه در ایران است که رو به فزونی گذاشته است. وزیر راه و شهرسازی ادامه داد: ۲۵/۴ میلیون خانه درکشور داریم با ۲۴/۱ میلیون خانوار؛ شاید این عدد خوب باشد که به ازای هر یک خانوار یک واحد مسکونی یا بیشتر وجود دارد. این به ظاهر اتفاق خوبی است، اما واقعیت امر این نیست. چراکه تعداد خانه‌های خالی از سکنه در ایران در سال ۸۵ حدود ۶۳۰ هزار واحد، در سال ۹۰ حدود یک میلیون و ۶۶۰ هزار واحد بوده که در سال ۹۵ این تعداد به ۲ میلیون و ۵۸۷ هزار واحد مسکونی رسیده است. این عضو کابینه دولت گفت: اگر یک واحد مسکونی در شهرهای بزرگ ساخته شود و خالی از سکنه بماند و قیمت آن حدود ۳۵۰ میلیون تومان در نظر گرفته شود، مفهوم آن این است که ۲۵۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری بدون بهره‌وری در کشور صورت گرفته است. وی ادامه داد: در تهران تعداد خانه‌های خالی از سکنه از ۳۲۷ هزار واحد مسکونی در سال ۹۰ به رقم ۴۹۰ هزار واحد مسکونی خالی از سکنه در سال ۹۵ رسیده، پس باید فکری در این باره کنیم و عقل به ما حکم می‌کند که این روند متوقف

شود. آخوندی خاطرنشان کرد: آنچه رشد خانه‌های خالی از سکنه نشان داده و در شهرها رخ می‌دهد این است که حدود ۱۹ میلیون بدمسکن داریم که یا در بافت‌های میانی هستند یا در بافت‌های حاشیه‌ای زندگی می‌کنند. در عین حال اگر در تهران آمار صدور پروانه‌های ساختمانی را ملاحظه کنید می‌بینید که در سال‌های ۸۹، ۹۰ و ۹۱ برای حدود ۷۶۰ هزار واحد مسکونی پروانه ساختمانی صادر شده که رقم بسیار بزرگی است و مفهوم آن این است که در تهران نباید خانوار بدون خانه داشته باشیم. وزیر راه و شهرسازی با اشاره به اینکه ۵۰ درصد صدور پروانه‌های ساختمانی مربوط به مناطق یک، ۲، ۳، ۵، ۴ و ۲۲ است که عمدتاً برای سکونت ساخته نشده، بلکه برای تجارت است، گفت: مشکل ما در ایران مدیریت شهری است، چراکه موضوع شهر به مال‌التجاره تبدیل شده است.» (تاکیدها از نگارنده این مطلب است).

یکی از نکات مهم در مصاحبه وزیر سابق، اشاره به ۲۵۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری بدون بهره‌برداری در بخش مسکن – واحدهای خالی– است. اهمیت این اتلاف سرمایه که به دست بخش خصوصی و نه دولتی انجام شده، هنگامی آشکار می‌شود که بدانیم میزان درآمد ایران از تولید نفت به گزارش اوپک، در سال ۲۰۱۷ میلادی تنها ۵۲ میلیارد دلار و در سال ۲۰۱۸ اندکی بیش از ۶۰ میلیارد دلار بوده و این عدد در سال ۲۰۱۹ به ۱۹ میلیارد دلار کاهش یافته است!

نگاهی اجمالی به بازار مسکن که اتفاقاً دولت در آن کم‌ترین میزان دخالت را دارد نمونه‌ای از نتیجهٔ سازوکار خودتنظیم‌گر بازار را در پیش چشم می‌گذارد: اتلاف سرمایه، افزایش بی‌رویه قیمت و محروم ماندن توده‌های عظیم مردم از دسترسی به مسکن مناسب!

یکی از نکات مهم در مصاحبهٔ وزیر سابق، اشاره به ۲۵۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری بدون بهره‌برداری در بخش مسکن – واحدهای خالی– است. اهمیت این اتلاف سرمایه که به دست بخش خصوصی و نه دولتی انجام شده، هنگامی آشکار می‌شود که بدانیم میزان درآمد ایران از تولید نفت به گزارش اوپک، در سال ۲۰۱۷ میلادی تنها ۵۲ میلیارد دلار و در سال ۲۰۱۸ اندکی بیش از ۶۰ میلیارد دلار بوده و این عدد در سال ۲۰۱۹ به ۱۹ میلیارد دلار کاهش یافته است!

فاجعه انسانی در ایران
پس از حذف دلار ۴۲۰۰ تومانی

گزیده ای از سخنان فرشاد مومنی از تارنمای «دین و اقتصاد»



Cartoon : Reza Bagheri sharaf

در نشست هفتگی مؤسسهٔ «دین و اقتصاد» که در تاریخ ۹۹/۹/٦ به‌صورت مجازی تشکیل شد، فرشاد مؤمنی پیرامون «اقتصاد سیاسی، پافشاری بر سیاست‌های تورم‌زا و واکاوی دلالت‌ها و پیامدهای آن» سخن گفت. گزیده‌ای از این سخنرانی را در زیر می‌خوانیم.

فرشاد مومنی گفت: محوری که به نظرم بارها و بارها در ایران در زمینهٔ دستکاری واقعیت از سوی گروه‌های پر نفوذ رانتی آزموده شده این است که، این‌ها از طریق مافیای رسانه‌ای در زمینهٔ عمده کردن مسائل کم اهمیت و به حاشیه راندن مسائل بسیار مهم توانایی خارق‌العاده‌ای پیدا کرده‌اند. با اینکه در این زمینه بی‌شمار موارد وجود دارد، فکر می‌کنم به دلایل و عللی برجسته‌کردن بساطی که این‌ها دربارهٔ دلار۴۲۰۰ تومانی در چند سالهٔ اخیر راه انداخته‌اند، می‌تواند بسیار آموزنده باشد. زمانی که دلار۴۲۰۰ تومانی اعلام شد، ما جزو جدّی‌ترین مخالفان آن بودیم، ولی مخالفت ما از جنس مخالفت رانت‌جوها نبود. ما مطالبه می‌کردیم تا این‌ها یک گزارش پنج صفحه‌ای رو کنند و بگویند این تصمیم که تا این درجه برای کشور تصمیم‌ساز هست، حتی به اندازهٔ گزارش دو صفحه‌ای هم مطالعه پشت سر خودش دارد یا ندارد. سپس بحث این بود که دلار۴۲۰۰ تومانی اسم رمز بازکردن باب

تضعیف جدیدی از ارزش پولی ملّی است. در آن زمان به نامهٔ دوم اقتصاددان‌ها استناد می‌کردیم که در سال ۱۳۹۷ انتشار پیدا کرد و که در آن به داده‌های بانک مرکزی و مرکز آمار ایران دربارهٔ سال ۱۳۹۶ استناد می‌کردیم که نشان می‌داد در آن سال اقتصاد ایران با یک جهش بی‌سابقه در اندازهٔ موجودی انبار بنگاه‌های تولیدی روبرو شده است. ما می‌گفتیم این مسأله نشان می‌دهد دلار ۳۰۰۰ تومانی هم برای مردم ما لایطاق است. این مسأله باعث شده مردم در زمینهٔ تأمین بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین نیازهای معیشتی خودشان برای بقاء هم دچار بحران شوند؛ بنابراین تحت این عنوان و این که می‌خواهیم یکسان‌سازی کنیم به طرح بحث می‌پرداختند.

ما می‌گفتیم این یک فریب بزرگ و بازی رانتی است و آنها این بازی را برای جهش‌های بعدی در نرخ ارز مقدمه‌چینی می‌کنند که با کمال تأسف تمام پیش‌بینی‌های ما درست درآمد... بدین دلیل که منافع رانت خورها، رباخورها و دلال‌ها در قیمت‌های بالاتر دلار است و در حالی که منافع حکومت و تولیدکنندگان و عامهٔ مردم، به‌ویژه فرودستان در این است که قیمت دلار پایین‌تر باشد.

مومنی در تشریح «بازی رانتی» گفت: ما الگو و روش‌شناسی توماس پیکتی برای اندازه‌گیری رانت ایجاد شده در اثر سیاست‌های تورم‌زا را مبنا قرار دادیم و من عدد و رقم‌های آن را در همان زمان منتشر کردم و نشان دادم اینکه این‌ها می‌گویند ما نرخ ۴۲۰۰ تومانی را برای مایحتاج مردم و مواد اولیهٔ تولیدکننده‌ها روی قیمت ارز نیمایی و ارز آزاد بیاوریم، حدود ۳۰۰ تا ۳۵۰ برابر رانت ناشی از دلار ۴۲۰۰ تومانی در توصیهٔ گروه‌های رانتی خلق رانت اتفاق می‌افتد. خوب، نسبت‌ها را توجه کنید. ۳۵۰ برابر رانت ایجاد می‌شد، ولی اینها رانت ۳۵۰ برابری را کم اهمیت جلو دادند و تمام تمرکزشان را روی این گذاشتند که دلار ۴۲۰۰ تومانی رانت ایجاد می‌کند. در این زمینه مافیای فریب همچنان کار می‌کند و نظام تصمیم‌گیری‌های اساسی با فهم کوته‌نگرانه‌اش از منافع خودش یا ذی‌نفع شدن در رانتی

اگر این بدین معنا باشد که ما یک جهش از چهار هزار و دویست تومان به یازده هزار تومان در مایحتاج مردم و به‌ویژه روی دارو تجربه کنیم، از اکنون هشدار می‌دهم می‌تواند فاجعه‌های انسانی بی‌سابقه برای کشور به همراه داشته باشد.

که ایجاد می‌شود کاملاً با این‌ها همدلانه برخورد می‌کند... بدنهٔ کارشناسی بانک مرکزی و مرکز آمار ایران نسبت به بازی رانتی شماره دو واکنش نشان دادند. از آن زمان تاکنون هرکدام حداقل پنج گزارش در این زمینه منتشر کردند و نشان دادند این ادعا یک فریب و دروغ بزرگ است. تخصیص ارز ۴۲۰۰ تومانی بسیار ثمره داشته برای مصون نگه داشتن بخش‌هایی از قدرت خرید تا اینکه تولیدکننده‌ها و عامهٔ مردم فقط زنده بمانند.

آخرین گزارش در این زمینه به سال ۱۳۹۸ مربوط می‌شود که مرکز آمار ایران منتشر کرد و در آنجا دوباره با جزئیات نشان داد در طی دو سالهٔ ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ شدت افزایش قیمت در هزینه‌های غیر خوراکی مردم سه برابر افزایش قیمت هزینه‌های خوراکی بوده که مشمول ارز ۴۲۰۰ تومانی می‌شد.

واکنش‌های کالاها و خدمات زیر مجموعهٔ خدمات سلامت به سیاست‌های تورم‌زا معادل ۲/۵ برابر واکنش‌های ترکیب سایر کالاها و خدمات است. بدین معنا، این می‌تواند به یک جنایت جنگی ختم شود، اگر این‌ها به چنین چیزی تن در دهند. متأسفانه علائمی وجود دارد که نشان می‌دهد تن می‌دهند.

مومنی ادامه داد: این بازی رانتی روز چهارشنبه ۲۸ آبان ۱۳۹۹ بود که در معرض تیر خلاص قرار گرفت و آن تیر خلاص هم مصاحبهٔ رئیس سازمان برنامه و بودجه بود. ایشان خبر دادند نرخ پایهٔ دلار را در بودجهٔ سال ۱۴۰۰ روی ۱۱ هزار تومان تنظیم می‌کنند. اگر این بدین معنا باشد که ما یک جهش از ۴۲۰۰ تومان به ۱۱ هزار تومان در مایحتاج مردم و به‌ویژه روی دارو تجربه کنیم از اکنون هشدار می‌دهم میتواند فاجعه‌های انسانی بی‌سابقه برای کشور به همراه داشته باشد.

چگونه صنایع رانتی مانند فولاد باعث افزایش قیمت دلار می‌شوند؟

مرکز تحقیقات اتاق ایران و دفتر پژوهش‌های اقتصاد و توسعهٔ اتاق مشهد چند روز پیش گزارشی را منتشر کردند که هدف آن ارتقاء فهم موجود دربارهٔ آمایش سرزمین است. اکنون من تعدادی از داده‌هایی را که منتشر کرده‌اند و این جنبه را برجسته کرده اند آشکار می‌کنم تا بدانید به نام تولید بر سر ایران چه می‌آورند.

در این گزارش می‌گوید در حالی که ایران به بیش از ۷۸ واحد تولید ورق فولادی و بیش از ۳۴۳ واحد تولید میلگرد فولادی مجوز داده، رقیب کره‌ای با مجوز برای سه کارخانه در

واقعاً این جزو اولویت‌های ما بود که فرودستان کشور را دچار آنچنان مضیقه‌ای کنید تا حدود ۸۵ درصد مصرف سرانهٔ گوشت آنها نسبت به سال‌های جنگ سقوط کرده و چیزی کمتر از این هم در زمینهٔ مصرف مواد لبنی بخصوص شیر سقوط کرده است.

این زمینه پنج برابر کل ظرفیت تولیدی ما تولید می‌کند. ببینید پس درکشور ما جرا از چه قرار است و بعد اگر مجال بود توضیح می‌دهم خود مناسبات رانتی دائماً بحران صرفهٔ مقیاس را افزایش می‌دهد و توان رقابت ما را کاهش می‌دهد و بنابراین زور رانتی‌ها را برای افزایش قیمت دلار برای جبران زیان‌ها افزایش می‌دهد و ایران را در دور باطل فقر و فساد و فلاکت زمین‌گیر و اسیرکرده است... در مجموع بر اساس پروانه‌های بهره‌برداری فعال و پروانه‌های در دست اجرا، در ایران ۱۱۱ واحد به اصطلاح تولید خودرو وجود دارد. برای اینکه تلخی طنز لجن رانتی بر ملا شود، در آن گزارش گفتند ۱۱۱ واحد معادل کل واحدهای تولید خودرو در مجموع کشورهای آلمان، ژاپن، آمریکا، فرانسه، کرهٔ جنوبی، ایتالیا، اسپانیا، برزیل و ترکیه است. تولید به طرز اسفباری محملی برای کسب رانت شده و بعد همین مافیاها تا کمی انباشت دانایی در ایران خودرو و سایپا اتفاق می‌افتد، ۱۱۱ مجوز داده‌اند و می‌گویند این دو انحصاری هستند و بساطی راه انداخته‌اند که واقعاً باید رفت و دید... دادهٔ بسیار تکان‌دهندهٔ دیگری که درگزارش منتشرکرده‌اند، می‌گویند در ایران در مجموع بیش از ۱۴۴ واحد تولید سیمان دارای پروانهٔ بهره‌برداری فعال و در دست اجرا وجود دارد. این مقدار، معادل ۶ برابر کل واحدهایی هست که در چین وکرهٔ جنوبی وجود دارد. چین را با جمعیت و وسعتش در نظر بگیرید ما ۶ برابر آنها برای سیمان مجوز داده‌ایم.

فرشاد مومنی ادامه داد: واقعاً اگر نهادهای نظارتی و بویژه مجلس صاحب صلاحیت باشند و بخواهند خدمتی به کشور کنند، فقط کافی است نسبت هزینه‌های حاکمیتی دولت (حکومت) به GDP (تولید ناخالص داخلی- د.م) در لایحهٔ بودجهٔ سال ۱۳۹۹ را نگاه کنند. این نسبت به آستانهٔ کمتر از ۱۲ درصد رسیده است. از این نظر مسئولیت‌گریزی‌های حاکمیتی کشور در زمینهٔ سلامت، تغذیه، آموزش مردم و زیر ساخت‌های فیزیکی به ابعاد بسیار فاجعه‌آمیز رسیده است.

وی در توضیح گرفتار شدن رفتارهای مالی دولت در چنبرهٔ منافع مؤسسه‌های مالی، بانکی، و بازار بورس، اضافه کرد: در حالی که نسبت ارزش جاری بازار سرمایه به GDP در

پایان مهر ۱۳۹۹ نسبت به سه سال پیش هشت برابر شده، شاهد هستیم ارزش GDP ایران در همین فاصله، ۷۳ درصد بر حسب قیمت بازار آزاد دلار، سقوط کرده است. یعنی تولید سقوط کرده است.

شکل‌گیری جمعیتی که در ناآرامی‌های ۵ سال اخیر مشارکت داشتند

در جلسات مؤسسهٔ خودمان چندین بار دربارهٔ یک پدیدهٔ جمعیتی که ناظر بر جمعیت ۱۵ تا ۲۴ ساله‌ای است که نه شاغل‌اند، نه در حال آموزش‌اند و نه در حال مهارت‌آموزی... صحبت کردیم. در بعضی از متون اقتصاد سیاسی، این جمعیت را به بمب ساعتی تشبیه کرده‌اند. در همین مؤسسه نشان دادیم در ماجرای بهار عربی، مهمترین گروه جمعیتی که در ناآرامی‌ها مشارکت کرده بودند، همین گروه سنی بودند. اکنون باید به صراحت بگویم برآوردهایی که داده‌های رسمی در این زمینه در ایران هست، حکایت از این دارد که سهم این جمعیت که نه شاغل‌اند، نه در حال آموزش‌اند و نه در حال مهارت‌آموزی‌اند و در سن ۱۵ تا ۲۴ قرار دارد، در ایران بین ۳ تا ۱۵ برابر OECD (سازمان همکاری و توسعه اقتصاد بین‌الملل- د. م) است. از این نظر ایران در دنیا رتبهٔ ۲۷ را دارد. فقط ۲۶ کشور هستند که اوضاع آنها از این نظر از ایران بدتر است. مطالعه‌هایی که در بعضی از متون در ایران انجام دادند به وضوح نشان دادند گروه جمعیتی در تمام ناآرامی‌هایی که در پنج سالهٔ اخیر در ایران مشارکت داشتند، هم وزنهٔ جمعیتی اصلی بودند.

فرشاد مومنی ادامه داد: ما تحولات GDP ایران را برای اینکه بدانیم این‌ها با سیاست‌های خودشان، چقدر ایران را در مناسبات بین‌المللی حقیر می‌کنند، محاسبه کردیم و متوجه شدیم زمانی که قیمت دلار به ۳۱ هزار تومان رسیده ارزش دلاری GDP سال ۱۳۹۹ یک چهارم سال ۱۳۹۶ می‌رسد. شما می‌خواهید با این قدرت چانه‌زنی با دولت جدید آمریکا مذاکره کنید! با بازی که سر قیمت دلار درآمد ارزش دلاری GDP ایران تا این اندازه

نسبت هزینه‌های حاکمیتی دولت (حکومت) به GDP در لایحهٔ بودجهٔ سال ۱۳۹۹ به آستانهٔ کمتر از ۱۲ درصد رسیده است. از این نظر مسئولیت‌گریزی‌های حاکمیتی کشور در زمینهٔ سلامت، تغذیه، آموزش مردم و زیر ساخت‌های فیزیکی به ابعاد بسیار فاجعه‌آمیز رسیده است.

ارزش دلاری GDP سال ۱۳۹۹ به یک چهارم سال ۱۳۹٦ می‌رسد.

سقوط کرده، اما فقط در سه سالهٔ اخیر قیمت مسکن چند برابر افزایش پیدا کرده است. زمانی که در بعضی از شهرهای بزرگ بیش از **۳۵** درصد جمعیت مستأجر هستند آیا این‌ها می‌فهمند با عزّت نفس مردم چه کاری انجام می‌دهند؟ آیا این‌ها می‌فهمند مردمی که این گونه در تنگنا قرار می‌دهند باید چگونه بتوانند اخلاق و زندگی شرافتمندانه را ادامه دهند؟

سرانه مصرف گوشت مردم، ۱۵ درصد میزان مصرف در سال‌های جنگ

درگزارشی که اتاق ایران و اتاق مشهد تهیه کرده‌اند با استناد به آمارهای بانک مرکزی ترتیباتی که به تسخیر گروه‌های مفت خور و غیر مولّد درآمده فقط در فاصلهٔ **۱۳۸۳** تا **۱۳۹۶** حدود **۹۰** میلیارد دلار ارز برای مسافرت به خارج ازکشور تخصیص داده است. واقعاً این جزو اولویت‌های ما بود که فرودستان کشور را دچار آنچنان مضیقه‌ای کنید تا حدود **۸۵** درصد مصرف سرانهٔ گوشت آنها نسبت به سال‌های جنگ سقوط کرده و چیزی کمتر از این هم در زمینهٔ مصرف مواد لبنی بخصوص شیر سقوط کرده است. برای آیندهٔ کشور چشم‌انداز اپیدمی پوکی استخوان، اپیدمی کند ذهنی و... تدارک می‌بینند، اما می‌توانند نود میلیارد دهند تا افرادی خاص بتوانند به سفر خارجی بروند. این طرز قاعده‌گذاری است که در چهارچوب این مناسبات رانتی وجود دارد.

وی گفت: به عنوان یک امر بدیهی مسلّم در تجربه تاریخی ایران، مطالعه‌هایی که از جنبهٔ اقتصاد سیاسی صورت گرفته روی یک مسأله اتفاق نظر چشمگیر مشاهده می‌شود و آن هم اینکه در فرآیندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع همواره یک هم‌راستایی تمام عیار میان منافع خانوارها، بخش‌های مولّد و مالیهٔ دولت وجود دارد. این‌ها با همدیگر اشتراک منافع دارند، اما منافع هر سه گروه در مغایرت کامل با منافع رانت‌خورها و رباخورها و دلال‌ها و واردکننده‌ها قرار دارد.

متن کامل این سخنرانی را در سایت «دین و اقتصاد» به آدرس زیر بخوانید:

http://www.ires.ir/Contents/ContentDetails.aspx?CID=819

آتش‌افروزی، لاینفک عظمت‌طلبی

در بزرگداشت جنبش دموکراتیک آذربایجان

کورش تیموری فر



گروهی از رهبران و فعالان فرقه دموکرات آذربایجان.
زیر تصاویری از ستارخان، خیابانی، باقرخان و حیدرخان عموغلی

اظهارات ناهنجار اردوغان در روز پنج‌شنبه ۹۹/۹/۲۰ در باکو، نشانه‌ای از تمایلات پان‌ترکیستی و نوعثمانی‌گری سیستمی است که در بحران‌های بی‌پایان نظام سرمایه‌داری غرق می‌شود. کشوری که ٤٤۰ میلیارد دلار بدهی خارجی دارد و دورهٔ رونق را با دوران فترت تاخت می‌زند، دو راه بیشتر ندارد: یا از سیستم بحران‌زای سرمایه‌داری جدا شود، و یا تا خرخره در گنداب این نظام فرو رود. اردوغان راه دوم را برگزیده است. او در رؤیای دون‌کیشوتی تأسیس امپراتوری، از مغولستان تا قبرس، هیچ ابایی از جنگ‌افروزی ندارد. هر چه باشد، جنگ همواره یکی از راه‌های برون رفت از نکبت‌های سرمایه‌داری فرض شده است.

این روزها، صدای اعتراض به این اظهارات و اقدامات مداخله‌جویانه از گوشه و کنار ایران بلند شده است. اما بی‌مناسبت نیست اگر به‌دلیل تقارن رژهٔ نظامی ترکیه در باکو-که یادآور تسلط ارتش عثمانی به فرماندهی ژنرال نوری پاشا از نیمه سپتامبر تا

نیمه نوامبر۱۹۱۸) بر آن سرزمین است- با روز۲۱ آذر، نگاه کوتاهی به جنبش دموکراتیک آذربایجان از۲۱ آذر۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر۱۳۲۵ داشته باشیم.

سابقهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی

در طول انقلاب مشروطه، انجمن‌های محلی -به مثابه ارگان‌های نظم انقلابی مردم- نقش مؤثری در پیش‌برد انقلاب، به‌ویژه فشار بر اشراف و فئودال‌ها و بورژوازی سازش‌کار با دربار، برای تعمیق انقلاب و اجرای اصلاحات بنیادین دموکراتیک داشتند. این نیرو، در مواد۲۹ و۹۳-۹۰ متمم قانون اساسی مشروطه (مصوب ۸ دی ۱۲۸۵) متبلور شد. تفصیل این مواد، در روز۲۲ اردیبهشت سال ۱۲۸۶، در تصویب قانون «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» مشتمل بر۱۲۲ ماده منعکس شد. طبق این قوانین، «منافع مخصوصهٔ هر ایالت و ولایت و بلوک» لحاظ شده‌اند و انجمن‌های یاد شده، به‌طور قانونی دارای اختیاراتی «برای حفظ منافع عامه» گردیدند.

یکی از انجمن‌های فعال در سطح کشور، انجمن ایالتی آذربایجان در تبریز بود که نقش استثنایی در دوران مشروطه بازی کرده بود. در سطور زیر، با اتکا به تحقیقات یرواند آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب» (نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۷۸) مروری بر تاریخ یک‌سالهٔ اقتدار براساس روح قانون انجمن ایالتی و ولایتی آذربایجان خواهیم داشت.

در انتخابات مجلس چهاردهم (اسفند ۱۳۲۲)، ۹ نفر از میان کاندیداها، برگزیده و به مجلس شورای ملی اعزام شدند. نفر اول برگزیده، جعفر پیشه‌وری، دارای سوابق درخشانی در مبارزه با استبداد و ارتجاع بود. مجلسِ تحت سلطهٔ فئودال‌ها، علی‌رغم تلاش‌های نمایندگان مترقی (منجمله دکتر محمد مصدق) اعتبارنامهٔ او و نفر دوم -رحیم خویی- را رد کرد. اقدام فئودال‌ها و نمایندگان‌شان در مجلس، نقش مؤثری در رادیکالیزه شدن درخواست‌های مردم آذربایجان داشت. (ص۲۴۴)

در شهریور ۱۳۲۴، «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» اعلام موجودیت کرد. خواسته‌های اصلی این سازمان جدید، استفاده از زبان آذری در مدارس، صرف درآمدهای مالیاتی منطقه برای رشد و توسعهٔ خود منطقه، و تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی مقرر در قانون اساسی بود. (ص۲۶۸)

در۲۶ آبان سال ۱۳۲۴، کنگرهٔ ملی آذربایجان افتتاح شد. بیانیهٔ صادره از این کنگره،

۸ ماده داشت که در آن، اکیداً بر یکپارچگی استان آذربایجان با تمامیت خاک کشور ایران تأکید شده بود. با توجه به تعداد ۱۵۰،۰۰۰ امضایی که جمع آوری شده بود، خود را مجلس نمایندگان اعلام کرد (ص ۴۹۴). مجلس نام‌برده در ۲۱ آذر ماه در تبریز تشکیل شد. بدین ترتیب حکومت محلی فرقهٔ دموکرات بر اساس قانون اساسی شکل گرفت.

اقدامات حکومت محلی

فرقه تنها در یک سال در قدرت، اصلاحات اجتماعی گسترده‌ای انجام داد. نخستین اصلاحات ارضی کشور را فرقه اجرا کرد. زمین‌های دولتی در میان دهقانان تقسیم شد. املاک خصوصی زمین‌داران مخالف مصادره شد و در مورد زمین‌های دیگر شش‌هفتم از محصول به نسق‌داران تخصیص یافت. در نتیجهٔ اقدامات فرقه، برای نخستین بار در تاریخ ایران، زنان از حق رأی برخوردار شدند. تنبیه بدنی ممنوع شد و در سطح محلی، شوراهایی برای نظارت برکار بخش‌داران، شهرداران و ادارات دولتی انتخاب شدند. فرقه، همچنین، یک قانون جامع کار به تصویب رساند. کوشید تا با گشودن فروشگاه‌های دولتی،

فرقه تنها در یک سال در قدرت، اصلاحات اجتماعی گسترده‌ای انجام داد. نخستین اصلاحات ارضی کشور را فرقه اجرا کرد. زمین‌های دولتی در میان دهقانان تقسیم شد. املاک خصوصی زمین‌داران مخالف مصادره شد و در مورد زمین‌های دیگر شش‌هفتم از محصول به نسق‌داران تخصیص یافت.... برای نخستین بار در تاریخ ایران، زنان از حق رأی برخوردار شدند. تنبیه بدنی ممنوع شد و در سطح محلی، شوراهایی برای نظارت بر کار بخش‌داران، شهرداران و ادارات دولتی انتخاب شدند. فرقه، همچنین، یک قانون جامع کار به تصویب رساند. کوشید تا با گشودن فروشگاه‌های دولتی، قیمت‌های مواد غذایی را تثبیت کند. مالیات بر مواد غذایی و دیگر کالاهای ضروری را به مالیات بر سودهای تجاری، ثروت حاصل از زمین، درآمدهای صاحبان حِرَف و کالاهای لوکس تبدیل کرد. همچنین با آسفالت کردن خیابان‌ها، گشودن درمانگاه‌ها و کلاس‌های سوادآموزی، تأسیس دانشگاه، یک ایستگاه رادیویی و یک انتشاراتی، و تغییر نام خیابان‌ها به ستارخان، باقرخان و دیگر قهرمانان مشروطه، چهرهٔ تبریز را دگرگون کرد. حتی مخالفان فرقه هم به‌ناچار پذیرفتند که در عرض این یک‌سال، خدمات و کارهایی بیشتر از دوران بیست سالهٔ رضا شاه انجام گرفته است.

قیمت‌های مواد غذایی را تثبیت کند. مالیات بر مواد غذایی و دیگر کالاهای ضروری را به مالیات بر سودهای تجاری، ثروت حاصل از زمین، درآمدهای صاحبان حِرَف و کالاهای لوکس تبدیل کرد. همچنین با آسفالت کردن خیابان‌ها، گشودن درمانگاه‌ها و کلاس‌های سوادآموزی، تأسیس دانشگاه، یک ایستگاه رادیویی و یک انتشاراتی، و تغییر نام خیابان‌ها به ستارخان، باقرخان و دیگر قهرمانان مشروطه، چهرهٔ تبریز را دگرگون کرد. حتی مخالفان فرقه هم به‌ناچار پذیرفتند که در عرض این یک‌سال، خدمات و کارهایی بیشتر از دوران بیست سالهٔ رضا شاه انجام گرفته است.

کنسول انگلیس در تبریز، در گزارش خود می‌نویسد که اصلاحات ارضی، پشتیبانان زیادی پیدا کرده است، سیاست‌های کار و اشتغال، میزان بیکاری را پایین آورده است، اصلاحات اداری میزان بهره‌وری را بالا برده است و در کل، شمار چشم‌گیری از مردم پشتیبان این اصلاحات و تغییرات شده‌اند. (ص۵۰۴)

دوستان و دشمنان حکومت دموکراتیک آذربایجان

بدیهی است که برای مردمی رسته از دیکتاتوری دهشتناک ۲۰ ساله، بدون تجربهٔ پارلمانی، ساختار پر اعوجاج اقتصادی-اجتماعی، و دریایی از مسائل حل‌نشده که سال‌ها و قرن‌ها از زمان ضرورت حل آن‌ها می‌گذشت، یافتن یک راه حل اساسی و بدون مناقشه و همه جانبه، بدون گذر از پیچ‌وخم‌های راست و چپ، غیر ممکن بود. این، جزیی از طبیعت تحولات اجتماعی است. اما راهی که مردم آذربایجان در پیش گرفتند، در چارچوب مقدورات زمانه، تنها راه حل ممکن بود. توازن قوای طبقاتی، نهایتاً این اجازه را داد تا در روز ۲۱ آذر سال ۱۳۲۵، طی هجومی سهمگین، قوای نظامی دولتی، این جنبش نوپا و پر ثمر را در خون غرق کنند.

جنبش دهقانی آذربایجان، بزرگ‌ترین و سازمان یافته‌ترین جنبش دهقانی ایران تا آن‌روز بود. مسألهٔ ارضی و لغو نظام ارباب و رعیتی، خواست دیرین دهقان ایرانی بود. آنان در طول ده‌ها سال، به هر روش ممکن، مسلحانه و مسالمت‌آمیز برای تعدیل مناسبات مالک و زارع جنگیده بودند. جنبش دهقانی آذربایجان، فرصتی تاریخی یافته بود تا در لوا و تحت پوشش خواسته‌های قومی- محلی، بساط این مناسبات فرتوت و پوسیده را برچینند. در این راه، برای خود دوستان و دشمنانی داشت.

در مرکز، نیروهای مترقی -اعم از گرایش‌های ملی یا سوسیالیستی- پشتیبان مردم آذربایجان بودند. در رأس نیروهای ملی که از حقوق مردم آذربایجان در مشارکت برای حل مسائل خود دفاع می‌کردند، دکتر محمد مصدق بود. او در نطق تاریخی خود، سه روز پس از تأسیس مجلس ملی آذربایجان، در دفاع از دهقانان آذربایجان سخن گفت. وی پس از قرائت تعدادی از شکایات دهقانان آذربایجان از ظلم‌ها، تعدیات و تجاوزات ژاندارمری و عوامل «خان»ها، درخواست کرد که بقیهٔ ولایات و ایالات ایران هم طبق قانون، انجمن‌های خود را تأسیس کنند و ریشهٔ ظلم را بخشکانند. (مذاکرات مجلس چهاردهم. ۱۳۲۴). بسیاری از پیروان مصدق در نشریات خود، در دفاع از حق قانونی مردم آذربایجان مطلب نوشتند. تمامی مطبوعات عضو «ائتلاف احزاب آزادی‌خواه»، در نشریات خود، از مردم آذربایجان حمایت کردند. شورای متحدهٔ مرکزی کارگران که بزرگ‌ترین تشکیلات کارگری سراسری ایران شمرده می‌شد، به دفاع از هم‌زنجیران دهقان خود برخاستند.

اما در مقابل، دربار پهلوی، دولت و مجلس، ارتش، زمین‌داران بزرگ، رؤسای عشایر، بزرگان شهری، اوباش و رجاله‌ها در رأس نیروهای مخالف جنبش دموکراتیک آذربایجان قرار داشتند. نیروهای ارتش پس از عبور از روی اجساد صدها تن از مدافعان حکومت محلی، امر انتقام از دهقانان را به فئودال‌ها سپردند تا با کشتار عظیم و غارت تهیدستان، درسی فراموش نشدنی به همهٔ قیام‌کنندگان در راه آزادی و عدالت اجتماعی داده باشند. هیچ رقم دقیقی از کشتار و سرکوب وجود ندارد. اما بر اساس شواهد، روایات، و معدودی اسناد، ابعاد فاجعه بدین شرح بوده است: اعدام توسط دادگاه‌های صحرائی، ۷۶۰ نفر؛ اعدام بدون محاکمه و کشتار به‌دست اوباش مسلح تحت فرماندهی خان‌ها، بیش از ۵۰۰۰ نفر؛ اسارت

در مرکز، نیروهای مترقی - اعم از گرایش‌های ملی ملی یا سوسیالیستی- پشتیبان مردم آذربایجان بودند. در رأس نیروهای ملی که از حقوق مردم آذربایجان در مشارکت برای حل مسائل خود دفاع می‌کردند، دکتر محمد مصدق بود. او در نطق تاریخی خود، سه روز پس از تأسیس مجلس ملی آذربایجان، در دفاع از دهقانان آذربایجان سخن گفت. وی پس از قرائت تعدادی از شکایت‌های دهقانان آذربایجان از ظلم‌ها، تعدیات و تجاوزات ژاندارمری و عوامل «خان»ها، درخواست کرد که بقیهٔ ولایات و ایالات ایران هم طبق قانون، انجمن‌های خود را تأسیس کنند و ریشهٔ ظلم را بخشکانند.

در زندان‌ها بیش از ۵۰۰۰ نفر؛ تبعید به جنوب ایران ۸۰۰۰ نفر؛ و مهاجرت و فرار به شوروی از تمام خطوط مرزی ۱۰۹۷ نفر. فهرست مختصر خوانین خون‌خواری که انتقام اصلاحات را از مردم آذربایجان گرفتند (به نقل از کتاب «اعتلای ضد تاریخ»؛ نوشتهٔ کامران پورصفر؛ نشر پژواک فرزان؛ چاپ اول ۱۳۹۶؛ صفحات ۱۴۸–۱۵۱) به شرح زیر است:

خانوادهٔ ذوالفقاری، خانوادهٔ امیر افشار، خانوادهٔ اسلحه‌دار باشی، خانوادهٔ یمین لشکر افشار، خانوادهٔ خوانین نمین، خوانین شقاقی خلخال (شامل سران طوایف شاطرانلو، دلیکانلو، کلوکجانلو، فولادلو، و خمسلو)، خوانین شقاقی چار اویماق و هشترود، خوانین اوریادی. اینان همگی بزرگ مالکان منطقهٔ شمال شرق ایران–از زنجان تا ارومیه– بودند. سبقهٔ مالکیت برخی از اینان به دوران صفوی می‌رسید. اکثر اینان حاکمان منطقه، یا نایب‌الحکومه یا سرکردگان نظامی از زمان‌های قدیم بودند. بسیاری از اینان در تحکیم قدرت رضا شاه نقش مؤثر داشتند و در سرکوب جنبش‌های دهقانی همواره پیشرو بودند. اکثر این بزرگ‌مالکان در دورهٔ رضا شاه مقامات عالی داشتند و به‌واسطهٔ نقش درجه اولی که در سرکوب خونین و وحشیانهٔ جنبش دموکراتیک آذربایجان ایفا کردند، ارتقای جایگاه سیاسی و نظامی یافتند، از اخذ درجات نظامی گرفته تا نمایندگی دوره‌های مختلف مجلس، سناتوری، و معاونت وزیر در دوران محمد رضا پهلوی را کسب کردند. حتی فرزند یکی از اینان –هلاکو رامبد– تا زمان مرگش (۱۳۸۶) سمت ریاست دفتر رضا پهلوی در آمریکا را به‌عهده داشت.

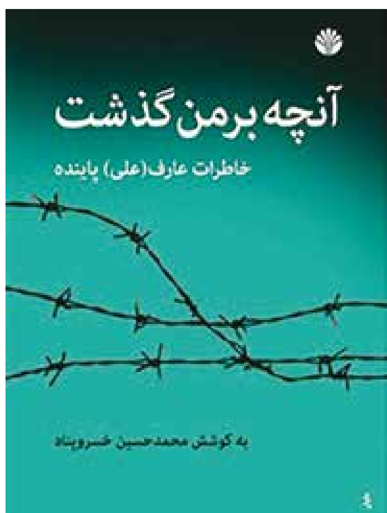
سیاههٔ دوستان و دشمنان جنبش دموکراتیک آذربایجان، نشان از ماهیت این جنبش دارد. تجربهٔ فرقهٔ دموکرات، اثبات امکان‌پذیری اصلاحات عمیق اجتماعی برای پیشبرد امر سعادت مردم، با استفاده از توان تشکل محلی در عین قوام ملی در سطح سرزمین ایران است. رؤیای اردوغان را این‌گونه می‌توان آشفته ساخت.

سیاههٔ دوستان و دشمنان جنبش دموکراتیک آذربایجان، نشان از ماهیت این جنبش دارد. تجربهٔ فرقهٔ دموکرات، اثبات امکان‌پذیری اصلاحات عمیق اجتماعی برای پیشبرد امر سعادت مردم، با استفاده از توان تشکل محلی در عین قوام ملی در سطح سرزمین ایران است. رؤیای اردوغان را این‌گونه می‌توان آشفته ساخت.

شاهد صادق، ناظر مهربان، راوی صمیمی

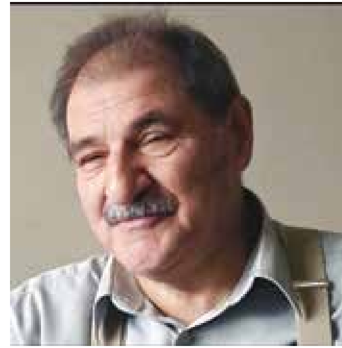
معرفی کتاب«آنچه بر من گذشت»، خاطرات عارف (علی) پاینده

علی پورصفر (کامران)



زندگی‌نامه‌ها و خاطرات دولتمردان و فعالان سیاسی و اجتماعی، به‌ویژه زندانیان سیاسی، در هر زمان همواره محل توجه و اعتنای جامعه فرهنگی و در مراحلی نیز مرجع مردم درتعیین صلاحیت دولت‌ها و اتخاذ نحوه رفتار در برابر آنها بوده است. در ایران ما به‌ویژه پس از انقلاب و سقوط رژیم پهلوی، گزارش‌نویسی از آنچه که در مراکز به اصطلاح قضائی و زندان‌های رژیم جریان داشت، و توحشی که بی‌پروا و دم‌افزون تصاعد می‌گرفت و شکنجه‌های روزبه‌روز وحشیانه‌تری که علیه مخالفان و زندانیان سیاسی به کار می‌رفت، نقشی بسیار ارزنده در افشای سلطنت پهلوی و ساختارهای ارتجاعی و استبدادی آن رژیم و نقش اساسی شاهان پهلوی و اتباع‌شان در هیأت حاکمه و طبقه حاکمه ایران در نابودی برگشت‌ناپذیر مشروطیت داشته و قدرت مبارزه با قهقرای سیاسی را در ایران افزایش دادند. یکی از آخرین گزارش‌ها از این دست، زندگی‌نامه و خاطرات دوست شریف و بزرگوارم عارف پاینده است– ما البته همیشه او را علی پاینده می‌خواندیم– به نام **آنچه بر من گذشت** که در آبان‌ماه سال جاری با ویراستاری آقای محمدحسین خسروپناه و توسط نشر اختران به بازار آمد.

این کتاب صمیمی با اشاره شورانگیز و صمیمانه به نام مردی آغاز می‌شود که عظمت و تأثیرات عظیم او بر یکی از سنگین‌ترین ادوار مبارزاتی دهه‌های **۴۰** و **۵۰** قرن حاضر ایران، تحت‌الشعاع نام رفیق بزرگ و خواهر زاده بزرگ‌تر از خودش، زنده‌یاد بیژن جزنی فروغ کمتری یافته است: مشعوف کلانتری که بیشتر با نام دومش یعنی سعید کلانتری


علی پاینده

شناخته می‌شد.

علی پاینده با تقدیم زندگی‌نامهٔ خود به آن شجاعت متین که تجسم این هر دوصفت بود، حقی را ادا کرد که دیگران یا فراموش کرده، و یا به دور انداخته‌اند و یا بیرون از مصلحت‌های خود می‌بینند.

آغاز خاطرات پاینده یادآور لحظاتی از زندگی ایرانیان ساکن شوروی است و به‌ویژه اشاره دارد به تصمیم آن دولت در باره اختیار ایرانیان آن کشور در کسب تابعیت دولت شوروی و یا بازگشت به ایران. اغلب گزارش‌هائی که تا امروز در این باره به‌دست داده شده، این لحظات را در وجیزه‌های متورم‌شان چنان با تلخی ارائه کرده‌اند که گوئی دولت شوروی این مردم را که بی‌پناه مانده بودند، همچون طعمه‌های آماده برای تصرف اموال و نقدینگی‌هایشان می‌نگریسته و همگی را لخت و عریان به ایران انتقال داده است. اما علی پاینده به نقل از والدین خود و دیگر بستگانش که از قلمرو شوروی به ایران بازگشته بودند، تصویر دیگری از این واقعه به‌دست می‌دهد و بدین ترتیب آشکار می‌شود که تنها گروه معدودی از ایرانیان که به اخطارهای چندگانه دولت شوروی از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ توجهی نکرده بودند، با سختگیری و شدت عمل محسوس دولت شوروی ناگزیر از ترک قلمرو آن دولت شدند (ص ۱۷ – ۱۹).

پاینده در ادامه به احترام بخش قابل توجهی از افکار عمومی فعال جامعه ایران و یا در حقیقت تهران نسبت به میر جعفر پیشه‌وری صدر فرقه دموکرات آذربایجان ایران اشاره می‌کند و همین مطلب را مانعی در راه ابراز احساسات خصمانه و زننده مخالفان نسبت به او می‌داند، اما به قول او هم‌اینان برای پریدن از این مانع چاره دیگری اندیشیدند که اتفاقاً هنوز نیز درکار است و آن عبارت بود از تحقیر و تمسخر غلام یحیی دانشیان همکار سرشناس پیشه‌وری. مرتجعان دولتی و طرفداران دربار و امپریالیسم بریتانیا و آمریکا، خاستگاه اجتماعی غلام یحیی را که ریشه در طبقات رنجبر و محروم داشت، دستاویز هجو و تحقیر او قرار می‌دادند و به‌ویژه در آن دسته حرکات خیابانی که عمده نیروهایش از اراذل و اوباش– به قول معروف داش مشدی‌ها و شاپومخملی‌ها– بودند، این هجویات و تمسخرها شدت و قوت بیشتری می‌گرفت و به سرعت متوجه همه ایرانیان ترک و ترک زبان می‌شد.

طبقه حاکمه ایران کمترین نگرانی از این بابت نداشت و به همین سبب نیز مانع عملیات آنان نمی‌شد. اما این حرکات ارتجاعی موجب واکنش‌های متقابل سخت و خشن ترکان می‌شد و هر بار که اراذل و اوباش یاد شده از میدان بهارستان به حوالی چهارراه‌های لاله‌زار و نادری می‌رسیدند، درگیری‌های شدیدی میان کاسبکاران ترک آن محدوده با این گروه لمپن‌ها پیش می‌آمد. دامنه این حرکات و به‌ویژه اصرار لمپن‌های یادشده که اغلب از جانب دربار و حزب عدالت سید جمال امامی و حزب اراده ملی سید ضیاءالدین طباطبائی بسیج می‌شدند به تکرار توهین‌های زننده علیه هموطنان ترک، عواقب زیانبار و مخربی داشت که بدترین آنها تشکیل و تقویت نقار و خصومت‌های قومی میان ترکان و غیر ترکان بود. نیروها و احزاب ملی در آن زمان متوجه مخافت چنین پدیده‌ای نشده بودند و کوششی برای فرونشاندن این فتنه‌گری‌ها نمی‌کردند اما به قول علی پاینده «... یکی از کارهای مثبتی که حزب توده در آن مقطع کرد، جلوی این دعوای خطرناک را گرفت. به سران هر دو طرف اخطار داد، وقتی توجهی نکردند، اعضای سازمان جوانان حزب را برای مقابله با آنها به خیابان فرستاد. روزهائی که دسته داش مشدی‌ها راه می‌افتاد و به اصطلاح دعوی ترک و فارس می‌شد، اعضای سازمان جوانان می‌آمدند و هر دو طرف را کتک می‌زدند. اقدام حزب توده موثر بود و درضمن به تدریج مسائل جدی‌تری جای آن تقابل را گرفت و این ماجرا تمام شد» (ص۳۱).

عارف در جوانی، منتقد حزب توده شد اما همانگونه که خود تذکر داده در طول ۵۰ سال بعد، از آن احساسات اولیه فاصله گرفت و به استدلال نزدیک‌تر شده است (ص ۳۳ - ۳۴) و نتیجه این تحول همانگونه که زندگی پاینده نشان داده است، چیزی نبود جز رعایت انصاف و عدالت در اتخاذ هر موضعی، له یا علیه هر فرد و گروه و حزبی. بسیاری از دوستان او ازکسانی بودند و هستند که پاینده نسبت به تعلقات سیاسی‌شان انتقاد داشت.

پاینده از زندگی ایرانیان ساکن شوروی به نقل از والدین خود و دیگر بستگانش که از قلمرو شوروی به ایران بازگشته بودند، تصویر دیگری... به‌دست می‌دهد و بدین ترتیب آشکار می‌شود که تنها گروه معدودی از ایرانیان که به اخطارهای چندگانه دولت شوروی از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ توجهی نکرده بودند، با سختگیری و شدت عمل محسوس دولت شوروی ناگزیر از ترک قلمرو آن دولت شدند.

در خاطرات پاینده از تشکلی نام برده شده که اغلب مراجع تاریخ ایران بعد از کودتا و شاید همه‌شان درباره آن خاموش‌اند. تشکلی به نام «سازمان دانش آموزان» که مستقل

بود و توسط جوانانی ایجاد شد که بعضاً در سال‌های بعد نقشی اساسی در یکی از ادوار مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی ایران ایفاء کردند. جوانانی همچون مشعوف کلانتری و علی اکبر صفائی فراهانی و عزیز سرمدی و احمد جلیل افشار. او در همین فصل از برخی مبارزان گمنام ایران نام برده که شایسته است بعدها با تفصیل بیشتری درباره آنان نوشته شود: پرویز اشجعی و عظیم رهین.

اهمیت سازمان دانش آموزان تنها دراین نیست که برای آینده، جریانی را تأسیس و هدایت، و برخی از رهبران آن را تربیت کرده است، زیرا خود آن نیز در گسترش پایه‌های اجتماعی جبهه ملی دوم و احیاء نام زنده یاد دکتر محمد مصدق و تقویت گرایش به چپ در آن جبهه موثر بوده است. حضور این تشکل از سوی دیگر، ماهیت ارتجاعی برخی گرایش‌های درونی جبهه ملی دوم و خصومت لجام‌گسیخته برخی رهبران آن را با سوسیالیسم و سوسیالیست‌ها آشکار نمود و برخی از آنان را نظیر خنجی و حجازی و سلامتیان به روی صحنه کشانید (ص۵۰ – ۵۵).

به نوشته پاینده ۹۰ نفر از اعضای سازمان دانش آموزان پس از انتشار اعلامیه رهبران یادشده جبهه ملی دوم درباره اخراج‌شان از جبهه، به واسطه دکتر غلامحسین مصدق نامه‌ای برای دکتر مصدق ارسال داشتند و از تنگ نظری‌های جریان راست جبهه ملی دوم، شکوه و گلایه کردند و آن مرحوم نیز نامه‌ای با این مضمون برای رهبران جبهه ملی فرستاد که «... این‌ها (جریانات چپ و دگراندیش) فرزندان پاک این ملت و مملکت هستند و کسی حق ندارد با آنها چنین برخوردها بکند. آنها را باید به جبهه ملی برگردانید» (ص۵۵). اما با وجود چنین توصیه روشنی، دست راستی‌های رهبری جبهه، بازگردانیدن آنان را منوط به ترک نظرات و عقایدشان کردند. معترضان نیز چنین شرطی را نپذیرفتند و از ادامه همکاری با جبهه ملی منصرف شدند. پیامدهای این رفتار دست راستی‌های جبهه ملی نیز آشکار بود: آگاهی ساواک از یک گروه قدرتمند چپ اعم از منتقدان و طرفداران حزب توده ایران که آماده همکاری با جبهه ملی دوم بوده است و این خدمتی بود که دست راستی‌های جبهه ملی به ساواک و دربار پهلوی کردند.

پاینده در همین فصل به تحول دیگری اشاره می‌کند که با وجود ارزش‌های فراوان خود، بیشتر یک استثناست و به‌ندرت صورت می‌گرفته است. به نوشته او، داریوش فروهر که از پیامدهای انتشار اسامی آنان توسط خنجی وحجازی آگاه و نگران شده بود، به همه آنان

در خاطرات پاینده از تشکلی نام برده شده که اغلب مراجع تاریخ ایران بعد از کودتا و شاید همه‌شان در باره آن خاموش‌اند. تشکلی به نام «سازمان دانش آموزان» که مستقل بود و توسط جوانانی ایجاد شد که بعضاً در سال‌های بعد نقشی اساسی در یکی از ادوار مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی ایران ایفاء کردند. جوانانی همچون مشعوف کلانتری و علی اکبر صفائی فراهانی و عزیز سرمدی و احمد جلیل افشار.

پیشنهاد کرد که با حفظ آراء و عقاید خود به حزب ملت ایران بپیوندند تا از پیگردهای ویژه ساواک در امان بمانند.

پاینده سپس به واقعه‌ای اشاره می‌کند که حاکی از درایت و هوشمندی برخی فعالان سیاسی آن روزگار و صبر و شکیبائی همانان در موضع‌گیری علیه برخی تحولات ناملوف و ناروشن زمانه است. سازمان دانش آموزان دو سه روز بعد از تعیین دکتر امینی به صدارت –۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰– اعلامیه‌ای علیه دکتر امینی منتشر کرد و او را معلوم‌الحال و عاقد قرارداد کنسرسیوم نامید. پخش اعلامیه تازه آغاز شده بود که بیژن جزنی از آن آگاهی یافت و با اصرار فراوان خواهان جلوگیری از انتشار آن شد. اصرار او نتیجه داد و بجز تعداد اندکی از اعلامیه‌ها که دیگر قابل جمع‌آوری نبود، از انتشار بقیه اوراق اعلامیه، خودداری شد. بیژن ده سال بعد در زندان عشرت آباد به پاینده گفت که انتشار آن اعلامیه، در زمانی‌که هنوز مواضع و کابینه دکتر امینی اعلام نشده، غلط‌ترین کاری بود که می‌شد در آن مقطع انجام داد (ص۵۹–۶۰).

برخی تغییرات ناملوف دیگر نیز در همین سال‌ها دامنگیر اندیشه‌های سیاسی اجتماعی چپ شد. تغییراتی که یادآور مبارزات فکری و قلمی مارکس و انگلس و لنین با طرفداران سرمایه‌داری در جنبش کارگری است. جمعی از دانشگاهیان و صاحب‌نظران نظیر محمود توکلی گمان داشتند که برخورداری از قابلیت‌های امپریالیسم آمریکا و بورژوازی کمپرادور ایران که چشم به حمایت‌های آمریکا دوخته است، برای طرد و حذف نفوذ امپریالیسم بریتانیا به مثابه حافظ و حامی فئودالیسم ایران، یک ضرورت و یک سیاست صحیح است و ما باید و می‌توانیم به‌کمک امپریالیسم آمریکا، استعمار بریتانیا را از ایران اخراج کنیم. این تصورات بی‌پایه و سخیف هر چند برای عده‌ای از کسانی که دستی از دور بر آتش داشتند، جذاب آمده و به انتشار برخی نوشته‌ها نظیر کتابچه‌ای به

نام «چه باید کرد» نوشته دکتر محمود توکلی منتهی شد، اما کمترین پیشرفتی نداشت و همان سال‌ها به پایان رسید (ص ۶۰ – ۶۳).

پاینده سپس از چگونگی و دلایل انحلال سازمان دانش آموزان می‌گوید و به همکاری خود با گروهی به نام اول ماه مه می‌پردازد که توسط باقر مومنی از منتقدان کمیته مرکزی حزب توده و برخی هم‌فکرانش تاسیس شده بود و سپس از گروه دیگری با همین نظریات به نام کمیته انقلابی حزب توده ایران –با سازمان انقلابی اشتباه نشود– یاد می‌کند که تقریباً برای اغلب پژوهش‌گران تاریخ چپ ایران ناشناخته مانده است. یکی از اعضای این کمیته دکتر خانک عشقی بود که تحقیق ارزنده‌ای درباره جنگ‌های اول ایران و روسیه و انعقاد قرارداد گلستان ۱۲۲۸ هق/ ۱۸۱۳ م تألیف و منتشر کرده است. گزارش پاینده درباره گروه‌های موسوم به «جریان» و «پروسه» نیز خواندنی است و فواید معینی در مطالعه احوال چپ ایران دارد (ص ۶۵ – ۷۲).

گزارشی را که پاینده در خاطرات خود از تشخیص درست فعالان سیاسی اجتماعی سابق نسبت به طرز انتشار حیرت‌آور ضمیمه روزنامه مردم یا ارگان تشکیلات تهران حزب توده به‌دست می‌دهد (ص ۷۲ – ۷۴). روایتی از اعتبار تجربیات عمومی و کاربست عاقلانه آن تجربیات در تشخیص کار سالم اصیل از کار ناسالم مصنوعی است. تفاوت وضع ابتدائی و طرز انتشار نامناسب روزنامه مردم به عنوان ارگان حزب توده ایران که مقدم و مرجح بر ضمیه خود بوده است، در قیاس با طرز چاپ شکیل و انتشار گسترده ضمیمه، حکایت از این داشت که فرع، به طرزی نامعقول، زیاده بر اصل شده است و هر جا که چنین باشد، بی گمان اصل مفقود، و فرع نیز صوری و موهوم است.

پاینده در نیمه دوم دهه ۴۰ همکار ناپیوسته سازمان توفان شد و اشاراتی که در این باره به‌دست می‌دهد، حکایت بی‌تجربگی‌هائی است که عمل بدان‌ها به‌طور عمده منتهی به تشدید موفقیت‌های ساواک در کشف و شناسائی و برهم زدن سازمان‌های سیاسی مبارز کشور می‌گردید. پاینده در همین ارتباط دستگیر شد و تا آستانه مرگ پیش رفت. او ضمن بازگوئی روند دستگیری خود اشاره‌ای نیز به طبع پست و طینت پلید ماموران امنیتی رژیم پهلوی دارد و از سرقت یکی از لباس‌های قیمتی خود توسط تهرانی بازجوی بدنام ساواک –همان بهمن نادری که در بهار سال ۱۳۵۸ اعدام شد– از خانه پدری‌اش یاد می‌کند.

شرح مختصر پاینده از شکنجه‌هائی که هادی جفرودی هم پرونده او تحمل کرده بود،

در عین کوتاهی، بسیار رنج آور و آزارنده و غیر قابل باور است. تصور اینکه ماموران جنایت‌کار امنیتی رژیم، انسانی را به مدت ۶ شبانه‌روز سرپا نگه دارند و مانع از خواب و خوراک و قضای حاجت و هرگونه حرکت دیگری شوند، در مخیله بسیاری از آدمی‌زادگان نمی‌گنجد، اما جانیانی که تنها هدف‌شان خدمت به مستبد خائن جانی و تأمین ارتقای شغلی خودشان است، در زمرهٔ این‌گونه آدمی‌زادگان نیستند. عارف ضمن گزارشی از مرحله دوم بازجوئی‌اش به طعنه کثیف تهرانی نسبت به خود و پاسخ دندان شکنش به آن جانی فرومایه اشاره می‌کند که حقیقتا افتخارآفرین است. پاسخ او هر چند شکنجه و تنبیه سختی به‌دنبال داشت، اما از سوی دیگر نشانه استقامت و استواری در برابر فرومایگانی بود که تنها در مکان‌های اختصاصی همراه با اسلحه یا تحت حفاظت‌های سخت پلیسی و مسلحانه، قدرت عرض اندام و خودفروشی داشتند و نمی‌توانستند تصورکنند مردمانی پیدا می‌شوندکه درست بر خلاف آنان قادرند با خریدن مشت و لگد و شلاق به جانشان، پاسخی مناسب فرومایگی‌هایشان درکف دست‌شان بگذارند (ص ۹۶ – ۹۷). پاینده این استواری و استقامت را در پاسخ به فحاشی های کثیف یکی از بدکارترین جانیان دستگاه ساواک یعنی حسین زادهٔ معروف تکمیل کرد و تمامی فحاشی‌ها و اهانت‌های آن سگ وحشی ناطق را به خود او بازگردانید و البته چنان شکنجه و مضروب شد که هنوز از عواقب آن رنجور است. آن جانیان سه گانه یعنی حسین زاده و عضدی و تهرانی که انتظار چنین جسارتی را نداشتند، چونان کفتار و گراز به جانش افتادند و با مشت و لگد تا توانستند به هرجای بدن او ضربه‌های کاری وارد کردند و سرانجام به مغزش آسیب رسانیدند. شرح این روزها را باید از زبان خود او شنید.



یکی از فرازهای گیرای کتاب، نجوای پاینده با خود، به هنگام ملاقات استثنائی با مادرش است که به‌وسیلهٔ استوار ساقی بدون اطلاع ساواک، با همکاری سرهنگ رئیس بیمارستان ۵۰۱ ارتش –که متاسفانه نامش را فراموش کرده است– صورت گرفته بود. فکر

فرار با استفاده از آن موقعیت استثنائی، و رها کردن همه عوامل این ملاقات در دام بلایایی از همان گونه که بر خود او رفته بود، چند لحظه او را به‌خود مشغول کرد. اما دوست مبارز ما از آن فکر بی‌پایه دست کشید چرا که اگر صورت عملی هم به خود می‌گرفت، نتیجه‌ای نداشت جز زیان‌های بسیار برای گروهی از حاملان احساسات انسانی که هنوز در منافذ ساختار ارتجاعی و استبدادی رژیم خیانت و جنایت پادشاهی باقی مانده بود (ص۱۰۲–۱۱۰).

قسمت دیگری از خاطرات پاینده، گزارش حق‌شناسانه او درباره یکی از معروف‌ترین زندانبان‌های ایران در دوران پهلوی دوم یعنی استوار ساقی، معاون رئیس زندان قزل قلعه است که به تقریب همه زندانیان سیاسی ایران که گذرشان به قزل قلعه افتاده است، در مجموع از او با رضایت یاد می‌کنند. پاینده نیز از حق فروگزار نکرده و فراغت‌هائی را که ساقی برای بسیاری زندانیان و شکنجه شدگان مهیا می‌نمود، برشمرده است.

مشاهدات پاینده از زندان عشرت آباد، رسواگر سازمان قضائی رژیم گذشته است و البته که هریک از زندان‌های رژیم پهلوی و حتی زندان‌های تازه بنیاد آن نظیر گوهردشت و شیراز و مشهد نیز تا حدودی حامل ننگ و عاری بودند که در زندان قجری عشرت‌آباد مشاهده می‌شد. با این همه به‌گزارش پاینده، زندانیان توانستند بر اوضاع وخیم محبس خود فائق آیند و آن را بدون دسترسی به مصالح و ملزوماتی که ضروری بازسازی هر بنائی است، برای اقامت خود بازسازی کنند و حتی مراسم بزرگداشت دکتر تقی ارانی را که همه احزاب و سازمان‌های سوسیالیستی و کارگری آن را میراث مشترک خود و متعلق به ملت ایران می‌دانستند، برگزار نمایند (ص۱۲۸–۱۲۹).

پاینده در کنار گسترهٔ وسیع مناسباتش با بسیاری از زندانیان سیاسی ایران، خاطرات قابل توجهی نیز از برخی رهبران انقلاب آینده ایران داشته و از نیکی‌هایشان در آن زمان یاد کرده است؛ از جمله هاشمی رفسنجانی که هم سلول پاینده بود و حاضر به همکاری غیرمستقیم با برنامه فرار چندنفر از زندانیان چپ محکوم به اعدام شده بود و نیز از مرحوم شیخ حسن لاهوتی و روابط گرمی که با همه زندانیان سیاسی بدور از تعلقات سیاسی و اجتماعی شان داشت (ص۱۹۹–۲۰۰ و ۲۰۹ و ۳۴۳–۳۴۷).

برخی گزارش‌های پاینده از روندهای جاری در زندان‌های سیاسی ایران حکایت سن و سال کودکانه و بی‌تجربگی‌های بازدارنده و سطح فرهنگی رشد نایافته مبارزهٔ سیاسی در آن روزگار است. برخی توقعات جوانان عضوکمون حامل نوعی آموزش تحمل ناملایمات

و سختی‌ها و نوعی از تمرین مقاومت در برابر سختی‌های بیشتر آینده –و برای عده‌ای نیز نوعی تمرین تحمل شکنجه– به حساب می‌آمد. استقبال از سختی‌ها برای گروهی از جوانان، به نوعی همراهی با شدائد زندگی محرومان و زحمتکشان شمرده می‌شد و اصرار داشتند که برای مقابله با تشدید احساسات فردگرایانه، دسته‌ای از فراغت‌ها که اتفاقا وجودشان در زندان موجبات تحمل بهتر دوران حبس بود، داوطلبانه ترک شود. این گرایش‌ها البته دوام چندانی نداشت و با مقاومت برخی سال‌دیدگان زندان نظیر بیژن جزنی و همچنین مخالفت‌های پاینده که اتفاقا در سال ۱۳۵۱ نماینده کمون بود و سپس تسلط پلیس بر زندان، از جریان افتاد (ص ۲۶۰ – ۲۷۸).

پاینده در خاطرات خود توجه ویژه‌ای به اخبار مرگ زندانیان در زیر شکنجه به‌دست بازجویان ساواک نشان داده و با قاطعیت از مرگ برخی از دلاوران مردم ایران به‌دست جانیان ساواک سخن گفته است نظیر اخبار قتل زنده یادان پرویز حکمت‌جو و هوشنگ تیزابی که هر دو بر اثر شکنجه‌های سنگین به قتل رسیده بودند.

پاینده همواره مورد وثوق و اعتماد همه زندانیان سیاسی و گروه‌ها و جریان‌های داخل زندان بود و بارها به نمایندگی کمون بزرگ زندان انتخاب شد. با این همه، پیچیدگی‌ها و ناروشنی‌های جاری در روابط نیروهای سیاسی عضو کمون و پیامدهائی که می‌توانست با خود به همراه داشته باشد، منتهی به خروج او از کمون شد و اصرار فراوان یارانی همچون بیژن جزنی و عزیز سرمدی –که یادشان بخیر– برای بازگشت او به کمون، به‌جائی نرسید. او در خرداد ۱۳۵۴ به کمون کوچک پرونده ساکا پیوست. حادثه جنایتکارانه قتل ۹ زندانی سیاسی مشهور ایران در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ بدترین حادثه زندان‌های ایران در سال‌های بعد از فجایع زندان رشت در اردیبهشت سال ۱۳۳۳ و جنایات ماموران تیپ رشت به فرماندهی سرهنگ قرنی بود. به گواهی ارزنده پاینده، واکنش زندانیان نسبت به این جنایت چنان سنگین از آب درآمد که سرهنگ زمانی از بابت دستاوردها و نتایج سرکوب‌ها و خشونت‌هایش علیه زندانیان سیاسی پاک مأیوس و ناامید شد و دریافت که تمامی آنچه را که او با همکاری مشتی خود فروخته و مشتی نادان رشته بود، در یک آن، پنبه شد، زیرا زندان سیاسی ایران به آن قفسی تبدیل نشد که زمانی و روسایش در شهربانی و بازجویان فرومایه ساواک و روسای بی‌وطن و مزدور آن نهاد خیانت و جنایت می‌خواستند (ص ۳۹۷ – ۴۰۷). من برای نشان دادن خباثت حیرت‌انگیز محمدرضا پهلوی نسبت به این ماجرا و آگاهی کامل او از

شرح مختصر پاینده از شکنجه‌هائی که هادی جفرودی هم پرونده او تحمل کرده بود، در عین کوتاهی، بسیار رنج آور و آزارنده و غیرقابل باور است. تصور اینکه ماموران جنایت‌کار امنیتی رژیم، انسانی را به مدت ٦ شبانه‌روز سرپا نگهداشته و مانع از خواب و خوراک و قضای حاجت و هر گونه حرکت دیگری شوند، در مخیله بسیاری از آدمی‌زادگان نمی گنجد...

این جنایت، گفتگوی مختصری را که میان او با اسدالله علم در این باره صورت گرفته، به اطلاع می‌رسانم: در کارهای امروز چند گزارش بود که همه را به عرض مبارک رساندم و عرض کردم بی‌جهت این وجهه عالی در بین مردم و دنیا با ندانم‌کاری‌ها لکه‌دار می‌شود. فرمودند چاره نبود. همه خرابکار بودند و فرار می‌کردند. آن بدتر بود (یادداشت‌های علم، جمعه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۴).

پاینده با اینکه عضو کمون نبود اما به درخواست مدیران کمون مدیر آشپزخانه بندهای ۴ و ۵ و ۶ زندان شد و سپس مسؤولیت مالی کمون و توزیع میوه میان زندانیان نیز را به او سپردند. شاید برخی‌ها از اهمیت این‌گونه مسؤولیت‌ها در زندان‌ها بی‌خبر باشند، اما برای دریافت این اهمیت تنها اشاره به این نکته کافی است که علاوه بر مهارت و امانت و صداقت و احساس مسؤولیت شخص یا اشخاص نامزد چنین مسؤولیت‌هایی، تمامی گرایش‌های کمون نیز باید موافق چنین شخص یا اشخاصی باشند و علی پاینده چنین بود.

توضیح پاینده درباره رواج اصطلاح «ملی کشی» به طور کامل مطابق واقعیت است (ص ۴۲۳ – ۴۲۴)، چون همه کسانی که آن سال‌ها را تجربه کرده بودند، می‌دانند که اولین ملی‌کشان، این اصطلاح را نخست به طنز و برای تفکیک دوران حبس پیشین از دوران حبس کنونی باب کرده بودند. یعنی این که حبس قبلی را از بابت جرایم انتسابی گذرانیدیم و مدت حبس کنونی را از برای ملت می‌گذرانیم. صدای این اصطلاح به زندان قصر نیز رسید و بسیاری از مبارزان سیاسی که در آستانه اتمام مدت زندان بودند خود را آماده می‌کردند تا دوران ملی‌کشی را آغاز کنند. در اینجا به گفتگوی شاه و اسدالله علم در این باره اشاره می‌شود تا بخشی از قانون ستیزی بی‌انتها، و بی‌اعتنائی بی‌حد و حصر هر دو نفر به حقوق مردم عیان گردد. اسدالله علم نوشته است: «... عرض کردم محکومین به حبس از طرف دادگاه‌های نظامی وقتی حبس آنها به سر می‌رسد، آزاد نمی‌شوند. جای تعجب است و صحیح نیست. فرمودند، آخر امتحان کرده‌ایم. صدی نود خرابکاران از میان همین‌ها

برخاسته‌اند. عرض کردم با وصف این صحیح نیست و در شأن کشور شاهنشاه نیست. اگر اجازه فرمایید، آنها را برای مطالعه و تزکیه به یک شهر دور افتاده، تحت نظر منتقل کنیم که فرار هم نتوانند بکنند و حبس هم نباشند. فرمودند صحیح است، برو فکرش را بکن و با رئیس ساواک ارتشبد نعمت الله نصیری صحبت کن (یادداشت‌های علم، دوشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۵۵). این گفتگو و توصیه درست یک‌سال و یک هفته بعد از آغاز نگهداری غیرقانونی زندانیان سابق یا کسانی است که مدت حبس‌شان به‌سر آمده بود و باید آزاد می‌شدند.

دوران ملی کشی از پایان تعطیلات نوروز ۱۳۵۴ تا اواخر سال ۱۳۵۶ ادامه داشت، اما از زمستان سال ۱۳۵۵ و بعد از آغاز ریاست جمهوری جیمی کارتر در آمریکا و کاهش سختگیری‌های رژیم علیه مخالفان، تا پایان عمر سلطنت بر قرار بود (مفهوم جیمی کراسی نیز در این دوران رایج شد). در اردیبهشت سال ۱۳۵۶ زندانیان ملی‌کش را به‌کمیته مشترک منتقل کردند و سپس به زندان قصر بردند، اما ۲۰ نفر از این زندانیان را که علی پاینده نیز از آنان بود در همان روزهای اقامت در کمیته از بقیه جدا کردند و در سلول‌های دیگر جای دادند، و هم‌اینان بودند که با نمایندگان صلیب سرخ ملاقات و گفتگو کرده و آنان را از وضع زندان‌ها و رفتار با زندانیان و انواع شکنجه‌ها و اعدام‌ها و ترورهای دولتی و قتل زندانیان در زیر شکنجه و اعدام غیرقانونی زندانیان محکوم به حبس –به‌ویژه داستان قتل ۹ زندانی در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴– و انتقال گروه بزرگتر زندانیان ملی کش به زندان قصر آگاه کردند. همین افشاگری‌ها بود که روند رهائی باقیمانده زندانیان ملی‌کش را سرعت بخشید.

صبح زود روز بعد از گفتگوهای گروه ۲۰ نفره با هیأت صلیب سرخ، نخست فرخ نگهدار و ساعاتی بعد علی پاینده را برای ملاقات با دکتر جوان از گروه کبوترهای بازجویان ساواک، احضار کردند. جوان با اعتراض به پاینده می‌گوید که چرا به صلیب سرخی‌ها دروغ گفتید و ما را به قتل ۹ زندانی متهم کردید در حالی که آنها در حین فرار کشته شدند. پاینده نیز با اشاره به پروتکل‌های نگهداری و ایاب و ذهاب زندانیان و رعایت انواع مراقبت‌ها حتی نسبت به زندانیان بیمار و ناتوان که خود نیز در سال ۱۳۵۰ از جمله چنین بیمارانی بود، در مخالفت با او می‌گوید که شاید شما بتوانید با شگردهای خود، ناآگاهان غیرسیاسی را قانع کنید اما من و امثال مرا نمی‌توانید فریب دهید. ما نمی‌توانیم باور کنیم که آنان را بر خلاف پروتکل‌های خودتان چنان جابجا می‌کردید که بتوانند به راحتی به فکر فرار بیفتند. دکتر جوان که توضیحی نداشت، در پاسخ به او می‌گوید که البته ما از کسی وحشت نداریم.

می‌دانیم که بر حق هستیم و می‌دانیم که شماها اشتباه می‌کنید. ملت با ماست. در هر حال پاینده اعتنائی به اظهارات جوان نمی‌کند و جویای زمان آزادی زندانیان ملی‌کش می‌شود و او نیز اطمینان می‌دهد که همه آنان تا پیش از پایان سال آزاد خواهند شد.

خوب به خاطر دارم که نمایندگان صلیب سرخ در یکی از روزهای آخر اقامت در زندان قصر با اسامی باقیمانده ملی کشان در زندان شماره ۳ سابق (حیاط سه گوش) حضور یافتند تا با ما ملاقات کنند. پس از دقایقی به خواست آنان اسامی ما را یکایک با بلندگو صدا کردند تا خود را به نماینده صلیب سرخ نشان دهیم. او نیز پس از مشاهده زندانی علامتی بر روی نام او می‌نهاد. چند روز بعد بار دیگر مارا به زندان اوین بازگردانیدند و بدین ترتیب بود که روند رهاسازی زندانیان ملی‌کش سرعت گرفت و به آنجا رسید که در میانه شهریور ۱۳۵۶، هر اطاق بند ۴ اوین فقط ۲-۳ زندانی در خود داشت. دلتنگی‌های این روزها هیچگاه فراموش نمی‌شود.

بله؛ علی پاینده در مرداد ۱۳۵۶ به اتفاق سعید آذرنگ از زندان آزاد شد و در میان استقبال شگفت‌انگیز مردم محل به میان خانواده‌اش بازگشت. شرح زندگانی پاینده در سال‌های زندان او همه خواندنی است، اما یکی از بهترین و ارزنده‌ترین گفته‌های او در خاتمهٔ **بر من چه گذشت** ثبت شده است. آنجا که می‌گوید:

در اینجا «آنچه بر من گذشت» به پایان می‌رسد. اما آنچه ما در طول هفت سال پر فراز و نشیب پشت سر گذاشتیم می‌تواند تجربه‌ای باشد برای آیندگان و کسانی که قلب‌شان به عشق مردم و میهن‌شان در سینه‌هایشان به تپش در می‌آید. مبارزه مقوله‌ایست ضمن اینکه جانبداری سیاسی و اجتماعی دارد، علم مخصوص به خود را هم می‌طلبد. نسل ما که من کمترین آن هستم، اگر نتوانستیم از توانائی‌های خود کمال بهره را ببریم، حداقل به این نتیجه رسیدیم که به اندازه کافی از دانش مبارزاتی لازم و بینش‌های منطبق با معیارهای جهانی برخوردار نبودیم. ای‌کاش معلمانی داشتیم که به ما می‌آموختند مبارزه فقط سلحشوری و آرمان‌گرائی نیست، بلکه حلم است و صبوری است و ایستادگی، و به‌کارگرفتن آموخته‌ها در راه ارتقا و اعتلای لحظه به لحظه دانسته‌ها و فعالیت‌ها. امید آنکه آیندگان آنچه را که ما نتوانستیم به سرانجام برسانیم، با آموختن از تجربه‌های مبارزان پیشین و توانائی‌های خود به سرانجام برسانند.

هنر و ادبیات

آری آری زندگی زیباست

زندگی آتشگهی دیرنده پا برجاست

گر بیفروزیش

رقص شعله‌اش در هر کران پیداست

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست

پیوند انترناسیونالیسم و میهن‌دوستی در شعر سیاوش کسرایی

گوستاو کوربه: طبقه کارگر، سوژه هنر می‌شود

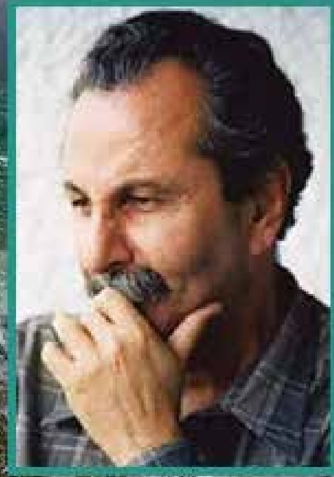
شعرهایی از:

ژاله اصفهانی، علی‌رضا جباری، افسانه بهار، شهنام دادگستر و هو شی مین

نقاشی متن اثری از گوستاو کوربه

پیوند انترناسیونالیسم و میهن دوستی در شعر سیاوش کسرایی

خسرو باقری



این نوشتار در دو بخش در دو شماره ارائه خواهد شد. اینک بخش نخست:

سیاوش کسرایی شاعری شگفت در شعر معاصر فارسی است. او بشردوستی انترناسیونالیست و در همان حال وطن‌دوستی یگانه است. عشق و مهر به همه ملت‌ها و وطن‌دوستی در او چنان در هم تنیده‌اند که متمایز کردن این دو از یکدیگر ناممکن است. مگر برای یک انقلابی دگرگون‌خواه و انسان‌دوستی شرافتمند چون او؛ چنین تفکیکی می‌تواند اصولاً معنایی داشته باشد؟ او به همه مبارزانی که عدالت و آزادی و حق تعیین سرنوشت بشر را خواستارند و از امپریالیسم و سودمحوری رقابت‌آمیز گرگ‌منشانه سرمایه‌داری نفرت دارند، عشق می‌ورزد؛ از هر رنگ و هر عقیده؛ از هرکشور و هرسرزمین؛ فارغ از جهان‌بینی و فارغ از جنسیت. کسرایی مانند هر میهن‌دوست دوست‌دار خلق‌های جهان، باور دارد که ملت‌ها باید در مبارزه مشترک علیه سرمایه‌داری و استعمار و هر شکلی از ستم و تبعیض، از یکدیگر پشتیبانی کنند. او هم تنگ‌نظری ناسیونالیستی و هم نفی مسائل ملی و کم ارزش کردن آنها را رد و در عین حال سیطره‌جویی و برتری‌طلبی نسبت به دیگران را هم طرد می‌کند. به نظر او اگر سرمایه و ستم در جهان متحد است که هست، نیروی کار و زحمت هم باید با اتحاد عمل، به مبارزه با آنها برخیزد.

وقتی **ایندیرا گاندی** (۱۹۱۷- ۱۹۸۴) مبارز برجسته علیه استعمار انگلستان، دبیرکل حزب کنگره ملی هند و نخست‌وزیر این کشور را ترور می‌کنند، جان شاعر به درد می‌آید. شاعر، این زن شجاع را تنها به مردم هند متعلق نمی‌داند. به نظر او، ایندیرا به همه آزادگان تعلق دارد، این است که با اندوه فریاد برمی‌آورد که گلوله‌ای که به تن او شلیک شده، تن همه پیروان عدالت و آزادی را از هم دریده است. او باور دارد که چیزی فراتر از من و تو هست و آن آدمیتِ انسان است، و آن آدمیت است که به آن شلیک شده است. آدمیت آن نقطه پیوند انترناسیونالیسم است با وطن دوستی.

یک زن شهید شد
در سرزمین هند
اما به هر شلیک
بر من گلوله خورد
بر تو گلوله خورد
بر تو گلوله خورد و تن ما به خاک مرد
آری بر آدمیت انسان گلوله خورد

دریکدیگر شدن
با سوز و شور و شادمانی هم سربه سر شدن
این است آدمی
این سو درون شدن به دل بحر همچو موج
زان سو به بر شدن.



آن زن بهار کرد
«هند» بزرگ را
با ارغوان خون خود، او گل نثار کرد
این است سرگذشت پیام‌آوران باغ
چون لاله و چو گل
در خون فرو شدن
تا در بهار عشق همه رنگ و بو شدن.

«آن زن بهار کرد»،
برای ایندیرا گاندی، آبان ۱۳۶۳.

دکتر محمد مصدق، (۱۲۵۸-۱۳۴۵) نخست‌وزیر قانونی ایران، به جرم ملی کردن صنعت نفت و خواست اجرای قانون اساسی مشروطه در کودتایی که امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی با همکاری بورژوازی

وابسته و نیروهای ارتجاعی ایران، انجام داد، دستگیر شد و تا پایان عمر در حصر خانگی بسر برد. پس از درگذشت، علی‌رغم وصیت‌اش که او را درکنار شهدای سی تیر، به خاک بسپارند؛ دولت کودتایی به دستور سرکرده کودتاچیان، محمد رضا شاه پهلوی، او را در یکی ازاتاق‌های همان خانه‌ای که در حصرش کرده بودند؛ به خاک سپردند، در احمدآباد. او در احمدآباد تنها زیست و تنها مرد اما از آرمان آدمیت انسان و شأن آدمی که در مبارزه با استبداد و استعمار رخ می‌نماید، هرگز چشم نپوشید. پس آنگاه که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بنای استبداد شاهی فرو ریخت و در دژ استعمار ترک‌هایی ظاهر شد، روز ۱۴ اسفند، احمدآباد آرمان شهری شد که همه آزادگان از هر اندیشه و باور روی به آن آوردند و او که تنهای تنها بود به همه تبدیل شد؛ به ما، در روزی شگرف.

احمدآباد نه آن غمکده بسته است
آن قفس نیست که مردی در آن می تابید
تنها می‌رفت
تنها می‌آمد
و عصای او
همره و تنها همپایش بود
ورد آزادی
آوایش بود

...
امروز احمدآباد تو آغوش است
احمدآباد مصب همه شط‌هاست
خلقی اینجا همه در جوش است
احمدآباد تو ایران است
وطنت باغ گل از خون شهیدان است
روی برگ و گل خون می خوانیم
در کنار تو و با توست که می‌رانیم
سخن از آزادی
هم به آیین تو می‌کوبیم
غول استعماری
غول استبدادی

«گذر از تاریکی»، اسفند ۱۳۵۷

سیاوش کسرایی، **پاتریس لومومبا** (۱۹۲۵-۱۹۶۱) را هم می‌ستاید که نه تنها رهبر استقلال و نخستین نخست‌وزیر قانونی کنگو بود، بلکه می‌خواست از منابع عظیم مس، اورانیوم و طلای میهنش، درد گرسنگان امروز و فردای میهنش را التیام بخشد، نه آنکه استعمارگران پروار بلژیکی را پروارتر کند و به خاطر همین آرزوی نجیبش بود که عوامل رئیس‌جمهور امپریالیسم آمریکا، آیزنهاور، استعمارگران بلژیک و رئیس‌جمهور وقت کنگو، او را ربودند، قطعه قطعه کردند و به همراه یاران با وفایش، در اسید سولفوریک حل کردند.



نخست‌وزیری او تنها چند هفته طول کشید. کسرایی در شعر «هیچ کس در خانه‌اش تنها نیست» یارانش را از کلبه‌ها فرا می‌خواند که نه حتی برای امروز، برای فردایی که نخواهیم دید و نه حتی برای گرسنگان امروز، برای کودکانی که نخواهیم شناخت، دل به دریاها و طوفان‌ها بسپارند تا کودک فردا، میهمان پستانی پرشیر باشد، و این جلوه دیگری است از انترناسیونالیسم؛ مُردن برای فردایی که نخواهی دید و نخواهی شناخت، این است آدمیت انسان.

...

چشمان من آبی است
رنگ تن من تیره‌تر از شب
و اکنون که شعرم را برای خویش می‌خوانم
دارم زبان دیگری بر لب

من با زبان دیگری بر لب
آواز می‌خوانم

وز دور دست دشت خواب‌آلود
مردان دیگر را
ز کنج کلبه‌هاشان باز می‌خوانم

...

پستان من پر شیر
گهواره‌ات بر چفت این درگاه آویزان
ای کودک خندان آینده
بر سفره آماده‌ات کی می‌شوی مهمان؟

بادبان زورقم در باد
بر رودهای ناشناسی پیش می‌رانم
در پیش چشمم روشنایی‌ها ز ساحل‌هاست
آواز می‌خوانم
در نی نی شب ابر اخم آگین
در کاسه دریا خروش موج توفان زاست
دیگر کسی در خانه خود نیست
در کوچه‌ها غوغاست

«هیچ کس در خانه خود نیست»
با یاد پاتریس لومومبا، بهمن ۱۳۳۹.

با آغاز دهه ۱۹۸۰، نولیبرالیسم که سلاح نظری خود را با آراء کسانی چون فون‌هایک و میلتون فریدمن صیقل داده بود، با پیروزی رونالد ریگان در آمریکا و مارگارت تاچر در بریتانیا، تجاوز به حقوق کارگران و زحمتکشان را شدت بخشید. در بریتانیا، دولت هجوم خود را با

خصوصی‌سازی معادن ذغال سنگ آغاز کرد. صدها هزار کارگر معدن در معرض تهدید اخراج و کاهش دستمزد قرار گرفتند. در نتیجه کارگران متحد در «**اتحادیه ملی معدنچیان**» با رهبری آرتور اسکارگیل در ۱۲ مارس ۱۹۸۴، دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب که ابعادی جهانی به خود گرفت، یک سال طول کشید و سرانجام با سرکوب بی‌رحمانه پلیس و ارتش بریتانیا در سال ۱۹۸۵ به خاک و خون کشیده شد.

سیاوش در شعر «همبستگی»، چنان به کارگران معدن بریتانیا سلام می‌کند، که انگار این کارگران در همایشی در ایران، روبروی او ایستاده‌اند.

او به آن زحمتکشان در بند، بشارت می‌دهد که نه تنها در وطن‌شان تنها نیستند؛ چراکه باربران «**پرتسموت**» برای آن که نفس‌شان را در نفس آنها بدمند، محموله بورژواها را بر زمین نهاده‌اند، بلکه کارگران شوروی، دستمزد عرق جبین‌شان را، مبارزان ایرلند خون‌شان را و زندانیان سیاسی ایران تحمل‌شان را، نثار آنان می‌کنند تا آنان در گریبان افق بلند جاده سرخ که به سوی آفتاب می‌رود، تنها نمانند. این تنها نماندن و با هم ماندن، آرمانی است که خلق‌های جهان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این است که زندانی ایران، در سلول تنهایی پررنجش، به گُل نشستن مبارزه مردم ویتنام را زیر تیغ جلاد جشن می‌گیرد و بر دیوار یادبود در کوبا، نام مبارزانی حک شده است که نه برای سوسیالیسم کوبا، بلکه برای آزادی مردمان آنگولا از زنجیر نژادپرستان آفریقای جنوبی، در جایی بسیار دور از میهن، بر خاک افتاده‌اند تا درفش آدمیت انسان را در اهتزاز نگه دارند.

سلام رفقای اعتصابی
معدن کاوان شجاع، سلام!
تنها نیستید
نه در وطن خود و نه در میهن من
باراندازان «پرتسموت»
محموله‌شان را، در بندر بر خاک می‌نهند
کارگران شوروی مزدشان را در میان
و من
سکه قلبم را:
برادر در شادی
برادر در خشم و خروش
...
یورش مقدس مادران
در «گرین‌هام کمون»
و نبرد بی پایان میهن‌پرستان ایرلند
همه
نواهای سرود بزرگ شماست!

اجتماع کنندگان «هیروشیما»
فراهم آمدگان «نیویورک»
راه پیمایان «شیلی»
و مبارزان «فلسطین» و زندانیان وطن من
همه و همه
بر آن جاده سرخ می‌روند
که شما در گریبان افق بلندش
آفتاب را انتظار می‌برید!

بگذار آن پتیاره تاچر
دیگر بنادرش را نیز در «وال استریت»
به حراج بگذارد
و یا ورزایش را کم و زیاد کند
ما اما از فراز اقیانوس‌ها
انگشتان‌مان را در هم می‌فشاریم
و بانگ بر می‌داریم:
«رنجبران جهان متحد شوید!»

«همبستگی»، به مناسبت اعتصاب کارگران معدن در انگلستان.

نویسندگان رسانه‌ها و کارگران چاپخانه‌های ایران با **اعتصاب** عظیم خود در مهرماه ۱۳۵۷ که در اعتراض به سانسور و دفاع از حقوق مردم ایران صورت گرفت، نقشی شکوهمند در تاریخ مبارزات خلق ایران ایفا کردند. پس از کشتار هولناک ارتش محمدرضا شاه از مردم در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، مبارزات کارگران ایران علیه رژیم کودتا، ابعادی گسترده به خود گرفت. در ۱۸ شهریور، حدود ۷۰۰ کارگر پالایشگاه تهران برای دستمزد بیشتر و اعتراض به برقراری حکومت نظامی اعتصاب کردند و در ۲۰ شهریور کارگران پالایشگاه‌های اصفهان، شیراز، تبریز و آبادان به این اعتصاب پیوستند. در پایان مهر همان سال، کارگران اعتصابی به ۳۰ هزار نفر رسیدند.

بدون تردید اعتصابات کارگری، به‌ویژه اعتصاب کارگران صنعت نفت بود که سرانجام رژیم شاه را در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از پای درآورد. کسرایی اعتصاب را واژه‌ای سهمگین تر از حریق در پالایشگاه‌ها و سریع‌تر از گلوله در خبرگزاری‌ها نه تنها برای قداره‌بندان میهن، بلکه برای هفت کمپانی بزرگ نفتی جهان می‌داند که از خون و عرق کارگران جهان پوندها و دلارها و تومان‌هایشان را انبوه‌تر و انبوه‌تر می‌کنند. او می‌گوید که ستمگران و سرمایه‌داران، در غارتگری و جنایت هم دست و هم پیاله‌اند، پس زحمتکشان جهان باید، سلام و لبخند و نگاه‌شان را از آنان دریغ بدارند و دستاورد کار و زحمت‌شان را از دستبرد آنان در امان نگهدارند، تا در تنهایی خود، در جنگل سرنیزه‌هاشان، همدیگر را بدرند و نابود کنند. دشمنی یگانه، از تبار سرمایه و

شلاق، این است مفهوم انترناسیونالیسم و وطن‌دوستی.
دشمن یکی است چه در میهن و چه در جهان. و زحمتکشان، اگر قلم در دست دارند، به سوگندی که با محرومان بسته اند، باید وفادار بمانند و با حروف چاپ، تنها کلام مقدس آزادی را بنگارند و اگر با چکش و چوب و گندم، جهان را می‌سازند، باید دست از کار بکشند تا آنان را که مسند قدرقدرتی را برای خود، رقم زده اند، بدانند که گرچه مسلح‌اند، اما کوشندگان بی‌شمارند و بی‌شماران را نمی‌توان با تیغ تیز از صحنه زندگی راند.

اعتصاب
واژه‌ای سهمگین‌تر از حریق
در پالایشگاه

اعتصاب
سریع‌تر از گذر گلوله
در خبرگزاری ها

اعتصاب
جلاد هفت خواهر پیر یائسه

اعتصاب
لکه چرب و بویناک
بر کلاه سیلندر

و اعتصاب
پوشش پولادین
مقابل دولت نظامی

تو نانت را به نیمه می خوری
او ماهیانه‌اش را در میان می‌گذارد
کاسب، نسیه می‌پذیرد
و پسرم
قلکش را می شکند
می‌بینی رفیق
مهربانی به شهر باز می‌گردد
...
نه کارمان را
که سلام و لبخند و نگاه‌مان را
حتی
از آنان دریغ بداریم
دریغ بداریم
همه نیکی های زمین را
که عمری به پایشان ریختیم و
نه در خورشان بود
تا
تنها، تنها، تنها
در جنگل سرنیزه‌هاشان
هم را بدرند
و ما بدین همبستگی در فروبستگی

بر ساق بلند شکیبایی
واژه‌ای به شکوفایی بنشانیم:
آزادی

«در فروبستگی»، آذر ۱۳۵۷.

به نظر می‌رسد
که قلب شهر ایستاده است
و تنها
صدای گام سربازان است
که در کوچه‌ها طنین می‌افکند
ما، اما
هراسی نداریم
چه درین سکوت
واژه مقدس «نه»
گسترشی با ابعاد جغرافیای وطن
یافته است
چه این بار سر نیزه‌های قلم
از کاغذها برخاسته
و در برابر سینه استبداد
نشانه رفته است...
دوستان!
به آن کارگر حروفچین از من پیام فرستید
حروف را آماده کن
آزادی از راه می‌رسد

«پیام» به مناسبت
اعتصاب نویسندگان و کارگران روزنامه‌ها
در مبارزه با سانسور، ۲۲ مهر ۱۳۵۷.

سیاوش کسرایی در شعرهای خود، جنایت‌های امپریالیست‌ها و حامیان داخلی آنها را محکوم می‌کند. در ۶ اگوست **۱۹۴۵**، به دستور هری ترومن رئیس‌جمهور آمریکا، ابتدا **هیروشیما** و سه روز بعد **ناکازاکی** در ژاپن را بمباران اتمی کردند. بی‌رحمی رهبران آمریکا را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان توجیه کرد؛ زیرا برای انجام این اقدام ددمنشانه هیچ ضرورت نظامی وجود نداشت و سرنوشت جنگ در منطقه اقیانوس آرام تعیین و امپریالیسم ژاپن تسلیم شده بود. هدف از این اقدام تنها اعلام سروری امپریالیسم آمریکا بر جهان و تهدید اتحاد شوروی بود. در این بمباران حدود ۲۲۰ هزار نفر جان خود را از دست دادند. این جنایت امپریالیست‌ها، بی‌سابقه و بی‌پشتوانه نبود. پیش از آن در ۱۳ فوریه **۱۹۴۵**، ابتدا ۸۰۰ بمب‌افکن نیروی هوایی بریتانیا ظرف تنها **۲۵** دقیقه، ۱۸۰۰ بمب، روی شهر درسدن آلمان فرو ریختند؛ سپس در ظرف دو روز هواپیماهای آمریکایی، درسدن را زیر حملات خود گرفتند که در نتیجه آن نه تنها شهر را نابود کردند، بلکه حداقل **۲۵** هزار نفر را کشتند.

در **۹** و ۱۰ ماه مارس **۱۹۴۵**، یک هزار هواپیمای آمریکایی، **۳** هزار بمب ناپالم را بر توکیو و پیرامون آن فرو ریختند که در

نتیجه آن ۲۰۰ هزار نفر کشته شدند و ۳۰۰ هزار خانه نابود شد. این حملات هیچ ضرورت نظامی نداشت و تنها هدف آن تأمین سرکردگی امپریالیست‌ها در تحولات پس از جنگ جهانی دوم بود.

سیاوش در شعر «هیروشیما» با مردم ایران، وطنش، سخن می‌گوید که چرا باید رنج مردم هیروشیما و ناکازاکی را رنج خود بدانند؛ زیراکه سرمایه‌داری امپریالیستی، که جنون سود و قدرت دارد؛ نه به آدم رحم می‌کند، نه به حیوان؛ نه به شهر و نه به گیاه. این نیروی جهنمی نه کودک می‌شناسد و نه مادر، نه به شوهر ترحم می‌ورزد، نه به همسر. آنگاه که هجوم می‌آورد، آیینه و گهواره و آشیانه و بستر را که همه دستاوردهای مهرانگیز بشری‌اند، نابود می‌کند و عاطفه و دانش بشری را که در لالای مادران، آوای عاشقان، عشق و امید و بوسه، جوانی و گل و کتاب، طنین‌انداز است، همه را به وادی سکوت می‌راند. درد مردمان دیگر را شناختن و حس کردن و آن را چون درد خود دانستن جلوه دیگری است از انترناسیونالیسم یا آنچه فرهیختگان از آن به عنوان درد مشترک یا سرنوشت یگانه بشر نام برده‌اند.

... آری هر آنچه بود
یکباره دود شد:
شهر و گیاه و آدم و حیوان
در دم، نبود شد
کودک نماند و مادر
شوهر نماند و همسر
آیینه‌ای نماند
گهواره‌ای نماند
نه آشیانه‌ای و نه بستر
تنها سکوت و کوهه خاکستر

لالای مادران
آوای عاشقان
عشق و امید و بوسه، جوانی، گل و کتاب
یکسر زغال شد
شهر ترانه‌ها
یکباره لال شد

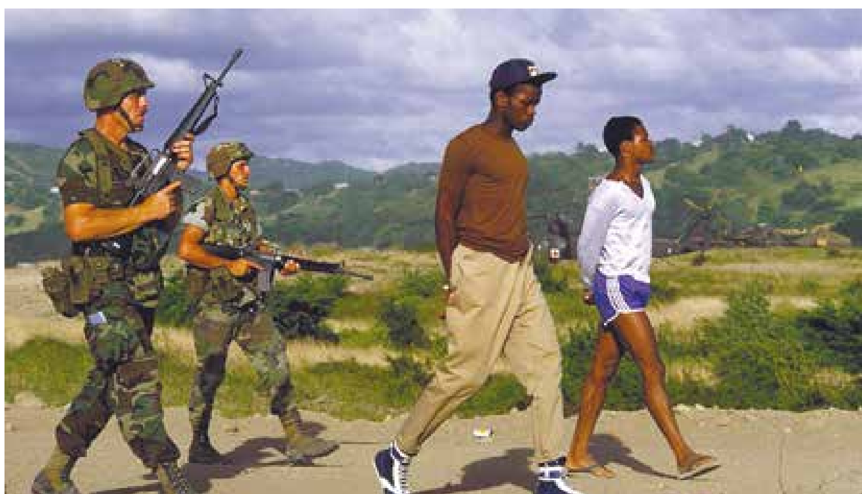
ویرانه گشت زیست
کوتاه گشت آه
فردا نمی‌رسد
بن بست ماند راه
...

«هیروشیما» به مناسبت فروافکندن بمب اتمی آمریکا بر شهرهای هیروشیما و ناکازاکی، ۱۱ مرداد ۱۳۵۹.

امپریالیسم آمریکا، تحت رهبری رونالد ریگان، در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۸۳، به

جزیره **گرانادا** در دریای کارائیب با جمعیت ۹۱۰۰۰ نفر یورش برد تا دولت قانونی و چپ‌گرای موریس بیشاب را سرنگون کند. این دولت انقلابی از سال ۱۹۷۹ قدرت را به دست گرفته و اقدامات مهمی را برای بهبود زندگی زحمتکشان انجام داده بود. این عملیات که ۷۶۰۰ نیروی واکنش سریع، نیروی زمینی، تفنگداران نیروی دریایی و نیروی دلتای آمریکایی در آن حضور داشتند؛ با مقاومت ۱۵۰۰ سرباز گرانادایی و ۷۰۰ سرباز انترناسیونالیست کوبایی روبرو شد. در این عملیات جنایتکارانه موریس بیشاب به قتل رسید و تعداد زیادی از سربازان گرانادایی و ۲۴ سرباز کوبایی به شهادت رسیدند. سرانجام در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۳، استعمارگران آمریکایی، گرانادا را اشغال کردند و حکومتی دست نشانده را به قدرت رساندند.

در همبستگی خلق‌های جهان، کشور بزرگ و نیرومند و کشور کوچک و ضعیف یا برادر بزرگ و برادر کوچک وجود ندارد. شاعر بار دیگر یادآوری می‌کند که وحشت دشمن امپریالیستی نه از خروش جزیره‌ای با ۹۱۰۰۰ نفر جمعیت است که به سوسیالیسم روی آورده، نه! بلکه در همبستگی جان‌هاست، در همبستگی انسانی از کشوری بزرگ و نیرومند چون اتحاد شوروی و آن کارگر کوبایی از جزیره‌ای کوچک؛ یکی از این سوی جهان و دیگری از آن سوی. در انترناسیونالیسم کوچک و بزرگ، کهن وجدید وجود ندارد، این است که اگر همبستگی مجمع الجزایر جان‌ها پدید



سربازان آمریکایی و دستگیری دو جوان مظنون به عضویت در ارتش انقلابی خلق گرانادا

آید، جان کوچک نگین سبز «کارائیب»
می‌تواند افعی سیاه را کور کند.

نه. دیگر،
جزیره‌ای جدا از جهان نمی‌ماند
چنان که قلبی جدا از جان
و گرانادا جزیره جان با ماست
و زنده می‌ماند با همه شهیدان

خطر
نه در خروش مردمی است اندک
که رنگی سرخ
بر پرچم خویش می‌خواهند
که
در تفنگ برداشتن کارگر کوبایی
و شهادت آن مرد شوروی
در این هنگامه
و در جوشش گراناداست

این است که نگین سبز «کارائیب»
افعی سیاه را کور می‌کند
و حریق خشم در گردباد این سواحل
از آن بیشتر است که عمو سام
کلاه بلندش را رهایی بخشد

به قلبمان هجوم می‌برند
به جانمان

گرانادا! گرانادای معصوم!
تنها نیستی
مجمع الجزایر جان‌ها
پشتیبان توست!

«جزیره جان» برای گرانادا، ۱۳۶۱

اکنون دهه‌هاست که صهیونیسم بین‌المللی، به‌مثابه جریانی فاشیستی، متعلق به بورژوازی یهود، با حمایت تمام‌عیار امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکا، سرزمین **فلسطین** را اشغال کرده است، و با آنکه سازمان ملل متحد طرح دو کشور اسرائیل و فلسطین در یک سرزمین را سال‌هاست (از ۱۹۸۸) تصویب کرده، اما، بورژوازی اسرائیل از هر فرصتی استفاده می‌کند تا بخش‌های بیشتری از خاک فلسطین را از آن خود کند. در این نبرد نابرابر تا کنون ده‌ها هزار فلسطینی جان خود را از دست داده و صدها هزار نفر زخمی و آواره شده‌اند.

سیاوش کسرایی، آنگاه که از خلق فلسطین سخن می‌گوید، می‌داند که آنها وطن ندارند و چون کولیان هر روز را بر سفره‌ای و هر شب را بر بالشی که از آن ایشان نیست؛ سر می‌کنند، اما مانند هر انترناسیونالیستی رو به آنها می‌گوید که دل شاعر و دل همه محرومان و رنجبران

جهان، میهن آنهاست، میهنی که از خشم نسبت به ستمگری و بیدادگری شعله‌ور است. شاعر به روشنی مرزها را ترسیم می‌کند، دل محرومان و رنجبران نه آغوش غارتگران و جلادان. پس مفهوم انترناسیونالیسم با جهانگرایی، نه تنها یگانه نیست، بلکه در تقابل است؛ جهانگرایی اتحاد استثمارگران است که مرز نمی‌شناسد و کارگر آمریکایی و دهقان کره‌ای و معدنکاو آفریقایی را تنها بردگانی می‌داند و بس، اما انترناسیونالیسم، اتحاد محرومان و رنجبران است که آزادی بردگان جهان از هر نژاد و باور و ملیت را آرمان خود می‌داند با این رویا در سر، که عدالت و آزادی را در سرانجام کار برای بشریت به ارمغان آورد و جهان را وطن انسان زحمتکش و شرافتمند کند. شاعر می‌گوید تنها او به عنوان زبان محرومان و رنجبران ایران نیست که دیده‌اش، لانه هر مرغک عاشق و هر مبارز جسوری است که در کوچه‌های میهن اسیرش، سرود آزادی و عدالت و زیستن در سرزمین مادری را سر می‌دهد بلکه هر کجا که جان آزاده‌ای که با محرومان و رنجبران پیوند دارد؛ می‌زید، دیده‌اش خانه و کاشانه هر فلسطینی خواهد بود، زیرا مبارزه مشترک است و آماج آن آدمیت انسان.

مرحبا، دست مریزاد شما
جنگجو کولی‌ها!
خلقی آواره و این پهنه وطن
حسرتش دارم من

دل من
دل ما
دل محرومان و رنجبران دنیاست
میهن خشم شما!
. . .
هر کجاش بنشانند و به هر جا ببرند
دانه خشم و خروش
در شیار همه خاکی رویاست
و هر آن شعله که با هیمه جان درگیرد
در سراپرده بیدادگران هم گیراست

عصر آسایش انسانم در منظره‌ها چشم انداز
عصر سامان بشر
آن گه این خلق پریشان گفته
آن گه این خصم جدایی انداز!؟

هم زبان تو اگر نیستم اما بنگر
هم نبرد تو و هم درد توام
دشمن دشمن نامرد توام!
نیست ما سوختگان را ای یار
هیچ ره جز پیکار
گر در این جبهه کنی یاوری‌ام

می‌شناسی و به جای آوری‌ام!

...

تو به هر مرغک عاشق که پرید از سر بام
یا به هر جان جسور
که به صد وسوسه از کوچه معشوق گذشت
ببر از من پیغام
که فرود آی و ببین دیده من لانه توست

و نه تنها دل و دست من در کار شماست
هر کجا هست یکی جان بلند
با شما دارد در رزم رهایی پیوند

«میهن خشم»، پیشکش به رزم و راه مبارزان فلسطین، ششم مهر ۱۳۶۱.

مردم و روشنفکران **افغانستان**، این سرزمین زیبا، اما رنجدیده و فقرزده، در ماه ثور ۱۳۵۷ برخاستند تا برای خود و فرزندان‌شان، صلح و دوستی و نان و آزادی به ارمغان آورند، اما اکنون بیش از چهل سال است که امپریالیسم و نیروهای سیاه جهل و خرافه، به همین گناه، جان و تنش‌شان را شرحه شرحه کرده‌اند و فرزندانش را، جغد جنگ در دشت‌ها و کوه‌ها از هم می‌درد. ای وای از این همه ستم، ای وای...

انترناسیونالیسم، بدون صلح‌خواهی برای همه بشریت، معنایی ندارد. این زحمتکشان یدی هستند که خانه، کارخانه و مزرعه را می‌سازند و این کارگران فکری هستند که کتاب و ترانه و نقاشی و مجسمه و موسیقی و شعر را می‌آفرینند و این صاحبان کارخانه‌های اسلحه‌سازی‌اند که همه آنها را می‌سوزانند و بر باد می‌دهند. پس صلح‌خواهی مفهومی انتزاعی و فارغ از نبرد طبقاتی ندارد. سیاوش در شعر «فرزند من کجاست» از مادر یا پدر فقیری سخن می‌گوید که فرزندش را به جهنم جنگی در افغانستان رانده‌اند که این جوان ۱۸ ساله را هیچ ربطی به آن نیست. دژخیم سرمایه فرزند خلق را ربوده است چون گرگی که بره‌ای را. و وای این کودک که باید دوستش می‌داشتیم به مدرسه و دانشگاه روانه‌اش می‌کردیم و پیوندش را درعشقی پاکیزه جشن می‌گرفتیم، اکنون قامت زیبایش با گل به گل شقایق پرپر در پیرهن، بر زمین افتاده است با مشتی خاک در چنگ از دردی و حسرتی تلخ. ای جنگ، جنگ، جنگ / ای جنگ آدمی کش، ای جنگ تیز چنگ!!!

ای جنگ، جنگ، جنگ
ای جنگ آدمی کُش، ای جنگ تیزچنگ
فرزند من کجاست
روی کدام خاک غریبی غنوده است!؟
در خواب دیدمش:

از روی تپه‌های شقایق
چون ابر می گذشت
سر در پی‌اش نهادم و با نام خواندمش
گم شد فراز دشت

اینک
ای جنگ کینه‌جو
با من بگو که او
روی کدام پشته به غربت غنوده است
روی کدام سنگ
با گل به گل شقایق پرپر به پیرهن
با تیره‌فام توده خاکی درون چنگ!؟

«فرزند من کجاست»، کابل، خرداد ۱۳۶۴.

برای شاعر بزرگ ما، شهیدان، جانباختگان و قهرمانان خلق که هستی تکرار ناشدنی خود را- به رغم عشق‌ها و شادی‌ها؛ به رغم دلبستگی‌ها به آبی آسمان و رنگین کمان گل‌ها و قهوه‌ای دشت‌ها و به رغم مادر بودن، پدر بودن، فرزند بودن، و همسر بودن و آن عشق شورانگیز آدمی به زیستن و دوست داشتن و دوست داشته شدن- در حماسه‌ای باورناپذیر، به خلق و به میهن و به انسان زحمتکش و آدمیت انسان ایثار می‌کنند، یگانه‌اند، با هر جهان‌بینی، با هر باور و سازمان سیاسی و ملیت. او در شعر «**آرش کمانگیر**» از خسرو روزبه می‌گوید که در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تیرباران شد تا مرز آدمیت انسان فراخ‌تر و فراخ‌تر شود. او و اوها بودند که در سرمای استخوان‌سوز پس از کودتا، در کوه‌های خاموش و دره‌های دلتنگ، با شعله‌ور کردن قلب خویش چراغی را برافروختند و راهی را نشان‌دار کردند که رهپویان آینده درکولاک دل آشفته دمسرد راه را گم نکنند و بدانند که زندگی، آری زندگی زیباست و زندگی چون آتشکده، دیرنده است، اما زمانی زیبا می‌ماند و شعله‌اش از هر کرانی سر می‌کشد که گاه، قهرمانان با نثار جان خود، خاموشی آن را پیش گیرند. و این گاه این بار جان روزبه را می‌خواست، یک قهرمان. روزبه اما در شعر سیاوش قهرمان اسطوره‌ای نیست، بلکه مردی چون صدف است که از دریای خلق بیرون می‌آید. او فرزند رنج است و فرزند کار است.

کم کمک در اوج آمد پچ پچ خفته
خلق چون بحری برآشفته،
به جوش آمد؛
خروشان شد؛ به موج افتاد؛
برش بگرفت و مردی چون صدف
از سینه بیرون داد

«منم آرش
چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن

منم آرش، سپاهی مردی آزاده
به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را
اینک آماده
مجوییدم نسب،
فرزند رنج و کار؛
گریزان چون شهاب از شب،
چو صبح آماده دیدار...
پس آنگه سر به سوی آسمان برکرد
به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد.
درودای واپسین صبح‌ای سحر بدرود
که با آرش تو را این آخرین دیدار خواهد بود

«آرش کمانگیر»، ۲۳ اسفند ۱۳۳۷

وقتی پزشک جوان، **مهرنوش ابراهیمی**، که سیاوش او را «گیل‌آوا» و «روشنای چشم همه خانوار رنج» می‌نامد، در هوای عطر عدالت و بال رنگ رنگ مرغ آزادی، از کوره راه‌های دامنه و ده و ترانه و ابریشم و بلوط جنگل‌های سبز شمال، گذشت تا در تهران، در سال **۱۳۵۳** در نبردی نابرابر، چون خوشه شکسته سرخ انگور، شهید شود و با خون خود دیوارهای استبداد را به لرزه درآورد و در آن رزم جهانی برای شکستن غول سرمایه و استبداد، وظیفه زن ایرانی را ادا کند. سیاوش چنین خواند در رسایش:

... اینک به ما بگو



تا با کدام اشک، رشادت را
ما شستشو کنیم!؟
چونان تو را کجا
ما جستجو کنیم!؟

ای بر توام نماز
ای بر توام نیاز هزاران هزارها
تکرار شو بسیار شو
ای مرگ تو تولد زن در دیار من
یکتای من، خجسته، گیل آوا!!

«تولد»، برای مهرنوش ابراهیمی، آبان ۱۳۵۳.

یکی از ژرف‌ترین شعرهای کسرایی، شعری است که در رثای انقلابی انترناسیونالیست، **ارنستو چه گوارا**، سروده است. شعر، گرچه با نام این مبارز نستوه پیوند خورده است، اما آن را می‌توان



سرودی خواند در رثای همه فرزندان خلق‌ها در سراسر گیتی که جان خود را نثار بهروزی توده‌ها کرده‌اند. ارنستو خود آرژانتینی بود. یک روز او بود و تفنگ و گوله‌باری از نان و غرور در کوه‌های سیرا مایسترا؛ روز دیگر بر وزارت کوبای انقلابی؛ و در واپسین روز در سنگر بولیوی، به خون غلتیده دور از دیار و یار. سرمایه، او را تند تند خاک کرد با این نعره که دیگر تمام شد، دنیا به کام شد. اما شاعر ابعاد مبارزه ارنستو را از جغرافیای آرژانتین و کوبا و بولیوی پرواز می‌دهد تا بشارت دهد که ارنستو! تو زنده‌ای هنوز که بیداد زنده است؛ در شعر و در شراب و شبیخون تو زنده ای. نه بیداد جغرافیا دارد؛ نه شعر و شراب و شبیخون. شاعر در یک آن جاودان، انترناسیونالیسم را با وطن‌دوستی پیوند می‌دهد آنجا که رو به پیکر ارنستو که تند تند به خاکش می‌سپارند، غریو سر می‌دهد که آرزوی بهروزی توده‌ها را که در بولیوی سرانجامی نیافت، در قلب ما در سرزمین سپید موی ایران بجوی که ویتنام دیگری است و ویتنام اینجا نمادی است از مقاومت و مبارزه‌ای بی امان.

با آن همه سلاح
با آن همه ستوه
با آن همه گلوله که بر پیکر تو ریخت
ارنستو!
این بار هم دروغ درآمد هلاک تو
آنان که تند تند تو را خاک می‌کنند
آنان که زهرخند به لب، دست خویش را
با گوشه‌های پرچم تو پاک می‌کنند
که دیگر تمام شد
دنیا به کام شد
تاریک طالعانِ تبهکارِ بی‌دل‌اند
خامان غافل‌اند
تو زنده‌ای هنوز که بیداد زنده است
تو زنده‌ای هنوز که باروت زنده است
تو در درون هلهله‌های دلاوران
تو در میان زمزمه دختران کوه
در شعر و در شراب و شبیخون تو زنده‌ای

آوازه خوان گذشت ولیکن ترانه‌اش
گل می‌کند به دامنه کوهپایه‌ها
...
آه ای بزرگ امید!

اینک که مرگ می‌بردت بر سمند خویش
این گونه کامیاب
این گونه پرشتاب
گر آرزوی دیر رست را سراغ نیست
در قلب من بجوی
آتش آهن
ویرانگی و خشم
در قلب ما ببین که ویتنام دیگری است

«ویتنامی دیگر»
برای ارنستو چه‌گوارا، بی‌تاریخ.

در میهن ما ایران و در سراسر جهان، گاه از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌هایی رخ می‌نماید که به دشواری در درک انسان می‌نشیند؛ هم وقتی به جانباختگان می‌نگریم، هم آن گاه که جلادان را نظاره می‌کنیم؛ آخر چگونه از تنها یک خانواده، چهار یا پنج یا گاه حتی شش تن خون خود را درپای درخت آزادی و عدالت روان می‌کنند؛ و آخر جلادان از چه مرزهایی عبور کرده‌اند که می‌توانند حتی اندیشه چنین جنایتی را در ذهن خویش تصور کنند. براستی انسان آینده، وقتی از مرز انسان - حیوان کنونی عبور کرد و در چمنزار آدمیت گام گذاشت، چگونه می‌تواند این عصیان فداکاری و آن جنون جنایت را درک کند.

سیاوش کسرایی وقتی به ستایش خانواده رضایی می‌نشیند که چهار فرزند خود را، فدای مبارزات مردم ایران برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی کردند؛ آنها را به فریاد شقایق‌های سرخ فام بهاران تشبیه می‌کند که گرمای زمین و زمان وام‌دار آنهاست؛ کوتاه و کوتاه می‌زیند و دیر نمی‌مانند اما هرگز نمی‌میرند و با هر بهار دوباره سر بر می‌آورند تا با بال بادهای مهاجر، ذهن دشت‌های گمشده را معطر کنند.

فریاد سرخ فام بهارانم
سرکش
گرمای قلب خاک
گیرانده شب چراغ پریشانم

فریاد سرخ فام بهارانم
برخاسته ز سنگ
با من مگو ز حادثه، می‌دانم
آری که دیر نمی مانم
اما به هر بهار سرودم را
چون رد خون آهوی مجروح
بر هر ستیغ سهم می‌افشانم
آنگاه عطر تلخ جوانم را
با بال بادهای مهاجم
تا ذهن دشت‌های گمشده می‌رانم

«شقایق»، برای شهیدان خانواده رضایی، ۱۳۵۴/۱۲/۷.

گوستاو کوربه:

طبقه کارگر، سوژه هنر می‌شود



برگرفته از: بریتیش کالچرمترز

نویسنده: جنی فرل

مترجم: ناهید صفایی

در دویستمین سالگرد تولد گوستاو کوربه، جنی فرل نگاهی دارد به مضمون و شکل انقلابی آثار وی که از سوی منتقدانش «تبلیغات سوسیالیستی» نامیده می‌شود.

ویژگی همیشگی همه برنامه‌های خبری جهان سرمایه‌داری «اخبار کسب و کارها» و گزارش بازارهای سهام است. کسانی که جان می‌کنند تا سود بیافرینند از صحنه غایب‌اند. این به ویژه برای من کاملا روشن است، چراکه در جمهوری دموکراتیک آلمان بزرگ شده‌ام، و در مدرسه حتی کتاب‌های ادبیات ما پر از تابلوهای طبقه کارگر و موضوع‌های اجتماعی بود. بعضی از آنها تأثیری ماندگار بر ذهن من برجای گذاشته‌اند، آنقدرکه هنوز به آنها فکر می‌کنم و پس از دهه‌ها به بعضی از آنها نگاه می‌کنم. یکی از آنها تابلوی **سنگ‌شکنان** گوستاو کوربه است.

اجازه دهید این تابلو را در بستر تاریخی آن بررسی کنیم. انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه، منجر به شروع سلطنت لویی فیلیپ (معروف به سلطنت ژوئیه) شد که با فرایند فزاینده صنعتی شدن هم‌زمان بود. قدرت واقعی دولت در اختیار کسانی بود که به‌خاطر جهش صنعتی از لحاظ اجتماعی رو به رشد بودند، یعنی اشرافیت مالی، مالکان معدن‌های ذغال سنگ و سنگ آهن. نارضایتی در میان پرولتاریای فرانسه اوج می‌گرفت و به بخش‌های بزرگ‌تر دیگر سرایت می‌کرد. در فوریه ۱۸۴۸، انقلاب بورژوا دموکراتیک آغاز شد؛ سیستم پادشاهی را سرنگون کرد و جمهوری را بنا نهاد. مشارکت تمام نیروهای دموکراتیک در این خیزش اجتماعی منجر به شکوفایی مکتب رئالیسم در هنر و ادبیات شد. همانطورکه بالزاک در رمان‌هایش پیرو سبک رئالیسم بود، نقاشان نیز این سبک رئالیستی جدید را

در تابلوهایشان به‌کار بستند. پرولتاریا به سوژه بسیار واقعی در هنر تبدیل شد. همزمان با ظهور این سبک، طبقهٔ کارگر که از استثمار بی‌رحمانه رنج می‌برد شورش علیه استثمار را آغاز کرد. پژواک قیام‌های کارگران در لیون در سال ۱۸۳۱ و ۱۸۳۴ در سراسر فرانسه طنین افکند و به جنبش سوسیالیستی نیرومندی منجرشد. زندگی کارگران به شکلی روزافزون توجه بسیاری از هنرمندان را به خود جلب کرد. طبقهٔ کارگر، که برای بقای جسمانی خود مبارزه می‌کرد، در قرن نوزدهم از خود اثر هنری اندکی بجاگذاشت. نقاشان بورژوا در بهترین حالت به‌کارگران به دیده ترحم و دلسوزی نگاه می‌کردند. تنها برجسته‌ترین پیروان مکتب رئالیسم، هنرمندان مردمی مانند کوربه بودند که از همان اوایل قرن نوزدهم، قدرت این طبقه جدید را تشخیص دادند.

گوستاو کوربه، که دویست سال پیش در ۱۰ ژوئن ۱۸۱۹ متولد شد، خواهان تصویری عینی از واقعیت در هنر بود؛ یعنی حقیقت بی‌قید و شرط. وی در سال ۱۸۵۱ دو تابلو در «سالون»، بزرگ‌ترین نمایشگاه آثار هنری در پاریس، به نمایش گذاشت، تابلوهایی که می‌رفتند تا انقلابی در هنر ایجاد کنند. این تابلوها **سنگ‌شکنان** و **مراسم تدفین در اورنان** نام داشتند. تا آن زمان، هیچ‌کس، کارگران مشغول به‌کار را چنان نیرومند و صادق نشان نداده و چهرهٔ دهقانان را چنان واقعی به تصویر نکشیده بود. پیش از او، کسی انسان‌های عادی را در چنان ابعاد عظیمی نقاشی نکرده بود، در دورانی که نقاشیِ زندگی واقعی و روزمره در ابعادی کوچک، و نقاشیِ صحنه‌های تاریخی در مقیاس بزرگ ارائه می‌شد، کوربه تاریخ را با درک تازه‌ای از این کلمه به تصویر می‌کشید.

هنر کوربه، تماشاچی‌های بورژوا را شوکه کرد. اگرچه بعضی‌ها استقبال کردند، اما



«مراسم تدفین در اورنان»، ۱۸۵۰-۱۸٤۹ با مرکزیت گورکنی مغرور

اکثریت خشمگین شدند. با وجود این، کوربه به اهمیت تاریخی رئالیسم خود به‌طور راسخی ایمان داشت. در نمایشگاه سالون، در ۱۸۵۵ وی تابلوهایش را در اتاقکِ چوبیِ سرهم بندی شده‌ای عرضه کرد. بر بالای در ورودی نوشته شده بود: «رئالیسم گ، کوربه». کاتالوگ تابلوهای او یک برنامه هنری متعهد به واقعیت بود. این نمایشگاه سبب شهرت کوربه شد. وی می‌گفت «بیان آداب و رسوم، آرمان‌ها، انعکاس زمانه‌ام بر پایه درک ارزش‌های خود؛ در یک کلام، آفرینشِ هنری زنده؛ این است هدف من.»

تابلوی سنگ‌شکنان یک افشاگری بود. منتقدها او را متهم به تبلیغات سوسیالیستی کردند. با وجود این، کوربه با سری افراشته از اثرش دفاع کرد. او در دفترچه راهنمای نمایشگاه ۱۸۵۵ نوشت: به من لقب رئالیست داده‌اند، به همان گونه که نقاشان ۱۸۳۰ را رمانتیک نامیده‌اند.

این گفته او که «رئالیسم، جوهر هنر دموکراتیک است» به شدت در مورد خودِ کوربه صدق می‌کند. وی هنرمند بزرگ دموکراتی بود که از رهبران جنبش رئالیسم شد.

کوربه که در کمون پاریس شرکت داشت، مسؤول حفظ گنجینهٔ هنر پاریسی شد. بورژوازی او را بعدها متهم به ویرانی «ستون وندوم» کرد. زندانی شد؛ دولت اموالش را مصادره کرد؛ دوستان و خانواده‌اش را تحت نظر گرفتند. کوربه با شرایط بد جسمی و نگران از پیامدهای سخت‌تر، به سوئیس مهاجرت کرد و در آنجا در سن ۵۸ سالگی از دنیا رفت.

کوربه تابلو سنگ‌شکنان را در سال ۱۸۴۹ در زادگاه خود شهر اورنان واقع در شرق فرانسه خلق کرد. او در آن زمان سی ساله بود. سال قبل از آن، مارکس و انگلس مانیفست را منتشر کرده بودند که در مقدمه‌اش گفته می‌شد: «تاریخ تمام جوامعِ تاکنون موجود، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است و جامعه به عنوان یک کل، هر روز بیشتر و بیشتر به دو اردوگاه بزرگ متخاصم تقسیم می‌شود. به دو طبقه متخاصم که به طور مستقیم رو در روی یکدیگر قرار گرفته‌اند- بورژوازی و پرولتاریا.» این بینش اصلی نیمهٔ قرن نوزدهم است.

شرح تابلوی سنگ‌شکنان

سنگ‌شکنان نخستین اثر بزرگ رئالیستی کوربه بود. در بمباران ۱۹۴۵ شهر درسدن این تابلو از بین رفت. در این تابلو، دو کارگر تقریباً به اندازه انسان واقعی در کنار جاده‌ای ترسیم شده‌اند، ((ابعاد تابلو ۱۷۰ در ۲۴۰ سانتیمتر است). کارگران بخش اعظم تابلو را



تشکیل می‌دهند، تأکیدی بر این حقیقت که آنها عنصر اصلی و قهرمان اثر هستند. با توجه به خیزش‌های اخیر پرولتاریا در ۱۸۴۸، تاکید کوربه بر مردمان عادی، عملی رادیکال بود. تصویر دو مرد، یکی در آستانه زندگی با کاری سخت و فرساینده و دیگری نزدیک به پایان آن، بیانگر دشواری طاقت‌فرسای زندگی است. با وجود زحمت جانفرسا، این دو مرد به‌سختی از عهدهٔ گذران زندگی برمی‌آیند. لباس‌هایشان به غایت کهنه و پر از وصله پینه‌اند. رنگ‌های به کار رفته در نقاشی سنگ‌تراشان، آمیخته با رنگ‌های محیط کارشان است. مایه‌های گوناگونی از رنگ خاکستری، آبی کمرنگ، سفید خاکی و قهوه‌ای، رنگ‌های غالب بر صحنه نقاشی هستند. ضربه خشن قلم‌مو، ترجمان ناسوری لباس و محیط پیرامون سنگ‌تراشان در تنگنای واقعیت زندگی است. تلاشی برای زیباسازی تصویر با صیقل دادن ظاهر آن، دیده نمی‌شود، کاری که در میان نقاشان هم‌دوره کوربه امری عادی بود. این نقطهٔ شروع روشی از بیخ و بن نوین در مضمون و شکل بود.

جلیقهٔ قرمز و راه‌راه مرد مسن‌تر در مرکز تابلو به شکل برجسته‌ای نمایان است. این انتخاب حکایت از شأن طبقه کارگر و نشان‌دهنده رنگ آن است. اما، گذشته از آن، این رنگ همراه با پیراهن سفید و جوراب‌های آبی کارگر با ظرافت نشان‌دهندهٔ سه رنگ پرچم فرانسه در انقلاب ۱۷۸۹است. این رنگ‌ها زمانی نماد آزادی، برابری و برادری بودند. اما ۶۰ سال پس از آن، پرچمی چنین رنگ و رو رفته و مندرس بیانگر چه چیزی بود؟ بدون تردید از سوی کوربه کنایه‌ای آگاهانه در آن مستتر بود، به ویژه که آن رنگ‌ها پیرایهٔ مرد مسن‌ترِ

به گفته کوربه تقریباً هفتاد ساله است. پدر بزرگ کوربه در ۱۷۸۹ یک انقلابی دوآتشه بود.

دو مرد در یک زمینهٔ تیره ترسیم شده‌اند. سایه‌های خود آنها تقریباً با پشته‌ای کوتاه درهم‌آمیخته است. فقط در گوشهٔ بالای سمت راست تابلو، تکهٔ کوچکی از آسمان آبی به چشم می‌خورد. ذرت‌های رسیده‌ی پشت سرشان، نشانی از اوایل تابستان و نیز گرمای خورشید فروزان است. دیگ بزرگ و تک قاشق کنار محل کارشان گویای آن است که تمام زندگی آنها حول کارشان جریان دارد. و نیز نشان می‌دهد که آنها با هم خویشاوند هستند؛ غذای‌شان را کنار جاده می‌خورند و حریم خصوصی ندارند.

چهره هیچ‌کدام از این دو مرد را نمی‌توان به‌خوبی تشخیص داد. نیمرخ مرد مسن‌تر دیده می‌شود ولی زیر کلاه حصیری‌اش که بر صورت او سایه انداخته، تنها قسمت پایین‌تر صورت پیداست.

مرد جوان‌تر که سنگ‌های شکسته را بلند می‌کند، از پشت تصویر شده است. کوربه با نشان ندادن واضح چهره‌ها، توجه بیننده را به کار و شرایط کار جلب می‌کند و در جستجوی برانگیختن همدردی صرف نیست، بلکه مشابه آثار برشت، درپی برانگیختن آگاهی بر بستر آن فردیت‌زدایی است که مانع از درگیری عاطفی بدون ژرف‌اندیشی می‌شود.

شرح تابلوی زنان بوجار، ۱۸۵۵

کوربه تکنیک مشابهی را در تابلوی برجسته‌اش، **زنان بوجار** به کار می‌گیرد. در این تابلو هم رنگ‌های قرمز، خاکی، سفید و آبی، رنگ‌های مسلط هستند. مانند تابلوی سنگ‌شکنان در این تابلو نیز شخصیت اصلی با رنگ قرمز زینت داده شده، اما در اینجا بسیار برجسته تر. صورت‌ها همه یا ناپیدا هستند و یا به پایین نگاه می‌کنند مانند صورت چهرهٔ اصلی تابلو، یا سایه آن را تیره کرده و مانع تماس چشمی با بیننده می‌شود و به این ترتیب شخصیت‌سازی نمی‌شود.

بار دیگر کارگران هنگام کار و در محل کار نشان داده می‌شوند، و محصور با محصول کار خود. و بار دیگر ظرف ناهار را که ملاقه‌ای در آن است در قسمت عقب در وسط تابلو می‌بینیم – و ظرف دیگری درکنار گونی‌ها. قابلمه‌ها، بشقاب، کاسه‌ها وگونی‌ها همه شکل گرد الک را دارند که شخصیت اصلی اثر با حرکتی پرانرژی آن را بالا نگهداشته و در تضاد است با چهره خستهٔ زنی که در سمت چپ او نشسته. این ابزارها در مرکز تابلو قرار دارند. در



این تابلو هم مانند تابلوسنگ شکنان، هر دو کارگر بسیار نزدیک به هم مشغول انجام کاری پرزحمت هستند، اما بین آنها هیچ پیوند یا ارتباطی وجود ندارد. تمام تمرکز روی کار است. وحدت کمپوزیسیون اجزای تابلو، با استفاده از رنگ‌های خاکی، تأکید بر رابطه شخصیت‌ها با زمین، و تعداد زیادی ظروف بیضوی یا دایره‌ای شکلِ متحدکننده آنها، تحقق می‌پذیرد.

شخصیت‌های هردو تابلو، بیانگر کار طاقت‌فرسای طبقهٔ کارگر در تمامی عمر خویش و شرایط فقیرانه زندگی آنها است. ناشناس بودن شخصیت‌های این تابلوها به ما امکان می‌دهد تا آنها را تعمیم داده و به شکل یک طبقه ببینیم. هیچ برخورد احساسی و هیچ ایده‌آل‌نمایی وجود ندارد. هنرمند به انتقال همدردی خود با کارگران و کرامت و عزت آنها می‌پردازد، و بیزاری خود را از نظامی نشان می‌دهد که رشد خود را بر پایه فقر و استثمار آنها قرار داده است. گوستاو کوربه یکی از نخستین نقاشانی است که زندگی کارگران را سوژه هنر رئالیستی قرار داده است.

جنی فارل متولدِ برلین است و از سال ۱۹۸۵ ساکن ایرلند. او مدرس انستیتو تکنولوژی گال ویمیو و موضوعات اصلی علاقه او شعرهای ایرلندی و انگلیسی و آثار شکسپیر است.

سالار ارتشِ همهٔ جانبازان



علی‌رضا جباری

زنده‌یاد علی‌رضا جباری، در مقدمهٔ کتاب شعر «جادوی عشق» می‌نویسد که اولین کتاب شعرش در سال ۱۳۵۰ منتشر شد. کتاب دوم، در سال ۱۳۵۲، که قبل از توزیع در چاپخانه خمیر شد. کتاب سوم با نام «جادوی عشق» در سال ۱۳۹٦ در نشر افکار به‌چاپ رسید. او، قصد داشت کتاب شعر بعدی را نیز منتشر کند. انتخاب شعری از کتاب «جادوی عشق»، جفا به دیگر اشعار اوست. در تمام سروده‌ها، عشق و ایمان به رهایی بشر، توأمان، از خامه به ورق روانند. با تفألی به این کتاب، شعر «سالار ارتشِ همهٔ جانبازان» در دسترس قرار گرفت. این شعر در ۲۰ اردیبهشت ۱۳٦۰ سروده شده است.

رو سوی شهر خموشی‌ها
گردان پر خروش تو می‌آید
اسطورهٔ زمانی و فریادت
در خصم، موج وحشت می‌زاید

در جای جایِ شهر پر غوغا
در اهتزاز پرچم رزم تو
دیگر شبان تیره فرو خفته‌اند
بر اسب صبح، قامت رزم تو

در پویشت رسالتی‌است شگفت، آنک
دانم، اگر چه راز، نهان داری
در چهره‌ات تلألو خورشید است
در قامتت حماسهٔ بیداری

سالار ارتش همه جانبازان!
خونِ زمان به قلب تو جاری بود
در شیوه‌ات که حربهٔ رزمنده است
خون و شرف، صداقت و یاری بود

دیوار شب، تو بر شکن ای سالارا!
فریاد کن چو آرش قلبت را
در جای جای شهرِ شب‌زده برپا کن
پیروزوار، روایتِ فتحت را

گر خود شدی به قهرِ ددان خونین
راه ستیز و رزم تو بر جای است
تا در جهان کشاکش نیروهاست
در هر کجا، درفش تو بر پای است

سالار رزم‌جوی سپاه خلق
در راهِ صبح، سینه سپر کردی
در تیر خویش، جانِ خود آرش‌وار
کردی و جانِ خصم هدر کردی

بر جای مانده، خلق به راه تو
بر راهِ رزم و صدق و وفای تو
در یادها بمان تو و جاری باش
با خلقِ ماست، روح و روان تو

برای دوست نادیده و زود رفته:

علی‌رضا جباری(آذرنگ)

«بی که دیده باشمت
همواره آینه‌ات پنداشتم
برای دیدن خود و پساپشت خود
و نیز جام جمی
برای نگریستن به آینده‌ای روشن؛

اما نماندی
تا پایان رنج را ببینی
و شادمانی انسان را
از پس دردها و مرگ‌های بی‌شمار
و رفتی
با انبوه زخم
و اندوه که بر جان یاران نهادی.

خامه‌ات
هرگز نلرزید
گرچه خانه‌ات همواره لرزان بود
خنده‌ات هرگز گم نشد
گرچه گریه‌ی پنهان
درونت را دریا کرده‌بود.

نماندی
پیکر ناتوانت به خاک سپردی
تا از گیاخاک آن
گل‌های تازه بروید
و روانت را
و یادمانت را به باد وانهادی
تا بویت
و خویت
همواره بماند در یادها
و چراغی باشد برای یافتن گل در تاریکی
تا مگر از یاد نرود
نیک خواهی و نیک اندیشی
در بوران های کوهساران.»

شهنام دادگستر، تهران. ۱۳۹۹/۰۹/۲۱

نشانه

«دوستت دارم» را
به زبان آوردن
به چه کار آید
در اوج سیه‌کاری به نور و سرور؟

«دوستت دارم» را
به زبان آور
در اوجِ تبهکاریِ این بی‌خردانِ دل‌سنگ
تا نشانی ماند و ماحصلی
از نشای گُلِ مهر
در زمهریری که در کار است
در سترون شبِ سرمایه
که صد شحنه نهاده به عبث
بر لب هر روزن
بی‌گمان در راه است
از درون تو، من و ما
آن عروجی که بهارش خوانیم

افسانه بهار

هفتم آبان ماه هزارو سیصد و نود

چند شعر کوتاه از هوشی مین

ترجمه خسرو باقری

سخنی با خود

گر زمستان را نبود سرما و سختی

بهاران را نبود برگی، درختی

همی بنگر به این آهن چه سخت است!

همین سختیش از پتک و درنگ است.

یادداشت زندان

پیکرم در حصار زندان است

جانم اما، پر غرور و آزاد است

چون که آزادی وطن مرام من است

بند و زندان نه جای جان من است.

خورشید بامدادان

بیا بنگر، بیا بنگر چه زیباست!

که این خورشید زیبا بس فریباست.

بتابد نور خود را از پس ابر

بتارد ظلمت و شب را سراسر.

دهد زندانی هم‌بند من را

بسی شور و بسی عشق و تمنا.

بدرود رفیق

رفیق همدلم، هم‌بند زندان

عزیز محکمم همچون پلنگان

چه شیرین و چه تلخ، بگذشت ایام

کنون وقت است گیریم راه یاران.

دویست و پنجاهمین سال تولد لودویک فان بتهوون

سیمای تابناک موسیقی مردمی جهان

۱۷ دسامبر ۱۷۷۰، بن آلمان-۲٦ مارس ۱۸۲۷، وین اتریش



بتهوون: تا می‌توانیم نیکی کنیم، آزادی را از هر چیز گرامی‌تر بداریم و به خاطر اورنگ پادشاهی هم، به حقیقت خیانت نکنیم.



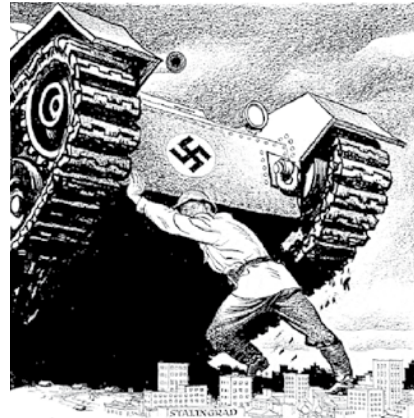
مجسمه شکست فاشیسم. ترِپتُور پارک. برلین. آلمان

فاشیسم دیروز و امروز

فاشیسم؛ چیستی، پیدایش و عروج

بازگشت فاشیسم در سرمایه‌داری معاصر

نئو فاشیسمِ نارندرا مودی، نخست‌وزیر هند



فاشیسم؛
چیستی، پیدایش و عروج

بخش نخست

شبگیر حسنی

درآمد

پدیدهٔ فاشیسم را به حق باید یکی از پیچیده‌ترین پدیده‌های اجتماعی- سیاسی- اقتصادی نامید که پس از انکشاف سرمایه‌داری به وجود آمده است. بغرنجیِ درک این پدیده، ناشی از شرایط متفاوت پیدایش آن در کشورها، منافع مختلف گروه‌های هوادار و تضاد بعضاً آشکار میان برخی از شعارها و عملکردهای فاشیسم در مقاطع گوناگون حیاتش است.

از سوی دیگر، انگاره‌های گوناگون و بعضاً متعارضی که از سوی نظریه‌پردازان حامی نیروهای مختلف اجتماعی، دربارهٔ این پدیده بیان شده‌اند، به ابهام بیشتری در شناخت آن دامن زده‌اند. اگرچه نمی‌توان همه این تفاوت‌ها را ناشی از اختلاف منافع طبقاتی دانست، اما بدیهی است که تمامی این نظریات از دیدگاه مواضع و منافع مشخص طبقاتی بیان می‌شوند و لذا مانند هر تئوری‌پردازی دیگری در حوزهِ علوم انسانی، ما دقیقاً با منافع گروه‌های متعارض اجتماعی مواجهیم که البته در بسیاری از نمونه‌ها، نمایندگان و نظریه‌پردازان آنها، مایل به نهان‌کردن اهداف و مقاصد طبقاتی خود هستند.

به هر روی، بررسی تاریخی- منطقی این پدیده به شناخت دقیق‌تر آن کمک می‌کند و همچنین می‌تواند راهگشای دستیابی به پاسخی برای این مسألهٔ مهم باشد که آیا کابوس فاشیسم -آنچنان که برخی از نظریه‌پردازان می‌کوشند تا به دیگران بقبولانند- با شکست دولت‌های آلمان، ایتالیا و ژاپن در جنگ دوم جهانی برای همیشه خاتمه یافته است یا ممکن است در زمانی دیگر، مجدداً شاهد عروج و قدرت‌گیری فاشیست‌ها باشیم؟ بنابراین،

بررسی اجمالی این پدیده و درنگی بر چگونگی پیدایش و اعتلای آن به‌ویژه در شرایط بحران‌های سرمایه‌داری خالی از فایده نخواهد بود.

ما در این مقاله به شرایط اجتماعی خاص و چگونگی پیدایش دولت‌های فاشیستی در آن شرایط می‌پردازیم. طبیعتا با چنین رویکردی، ناگزیر از بررسی جنبش‌های فاشیستی، بنیان‌های نظری آنها و نیز شرایط عروج و قدرت‌گیری فاشیسم خواهیم بود. ما بیان خواهیم کرد که کدامین ایده‌ها و باورها، ریشه‌های اساسی نظریه‌های فاشیستی را شکل داده‌اند و همچنین نشان خواهیم داد که این نظریه‌ها چگونه و در چه شرایطی مورد قبول توده‌های خاصی از «مردم» قرارگرفتند، پایگاه اجتماعی فاشیسم کجاست وکدام نیروهای اجتماعی به حمایت از جنبش‌های فاشیستی برخاستند. در ادامه خواهیم دید که چرا و چگونه «دولت»های فاشیستی پدید آمدند و در نهایت منافع کدام یک از بخش‌های جامعه را تامین نمودند. در پایان نیز به بررسی امکانِ گسترش و عروج مجدد فاشیسم در اشکال نوین آن خواهیم پرداخت.

مفهوم فاشیسم

واژۀ «فاشیسم» فاقد یک تعریف عامِ پذیرفته شده از سوی دانشمندان علوم سیاسی، تاریخ‌دانان و یا جامعه‌شناسان است؛ فاشَیسم را، به عنوان اسم، برای نامیدن پدیده‌های متنوعی، مانند: نظریه، ایدئولوژی، جنبش و نیز شکلی از حکمرانی به کار گرفته‌اند. به همین شیوه، این واژه را همچون صفتی برای توصیف برخی رفتارها و سازمان‌های سیاسی و البته چونان یک دشنام سیاسی استفاده می‌کنند. نکتۀ جالب اینکه، در بسیاری از نمونه‌ها، پدیده‌هایی که با این واژه توصیف یا نامیده می‌شوند، تمایزات آشکار و بسیار مهمی با یک‌دیگر دارند. بنابراین لازم است تا در ابتدای این نوشتار، شرحی دربارۀ این واژه بیان گردد.



فاشیسم از واژۀ لاتین Fascis مشتق شده است. این واژه برای نامیدن تبری فلزی که به وسیلۀ چوبهایی که به دور دستۀ آن نوارپیچ شده بودند، به‌کار می‌رفت. در زمان امپراتوری روم، این تبر، به عنوان نماد اختیار و قدرت حکمرانی به کار گرفته می‌شد که البته مفهوم برخورداری از قدرت از طریق وحدت را نیز القا می‌نمود. پس از سال

۱۹۱۸ نیز گروه‌هایی در ایتالیا، این علامت را به عنوان نشانهٔ خویش برگزیدند و خود را فاشیست خواندند. اندک‌اندک گروه‌های مشابه نیز در بسیاری از کشورها پدید آمدند که خود را به همین اسم می‌نامیدند. وجه مشترک میان این گروه‌ها را می‌توان در چند مسئله خلاصه کرد: ملی‌گرایی افراطی؛ سرسپردگی به پیشوا، نقد عقلانیت؛ و ادعای ارائهٔ راهی به جز کمونیسم و سرمایه‌داری.

اگرچه برخی از پژوهشگران بر تمایز نازیسم از فاشیسم تأکید دارند اما در این نوشتار دیدگاه‌های نازی‌ها در کنار آرای فاشیست‌های ایتالیا، به عنوان گونه‌ای از فاشیسم و در کنار هم بررسی می‌شود. این امر به معنای نادیده گرفتن تفاوت‌های این دو دیدگاه در مباحثی نظیر نژادپرستی بیولوژیک و جایگاه و نقشِ دولت در جامعه و یا زهدباوری و باور به مکتب حقوق تاریخی آلمانی نیست، اما چنان که شرح داده خواهد شد، این تمایزات نمی‌توانند در برابر شباهت‌ها و ریشه‌های مشترک و عملکردهای یکسان، اساسی قلمداد گردند. همچنین ما در اینجا تنها بر روی مسائل مربوط به ایتالیا و آلمان متمرکز می‌شویم و به نمونه‌های دیگر نظیر اسپانیا، پرتغال، مجارستان یا آرژانتین و ژاپن نخواهیم پرداخت.

نظریه‌های فاشیستی و بنیان‌های تئوریک آن

سخن گفتن از «نظریه»های فاشیستی تا حدودی پارادوکسیکال است؛ زیرا از منظر تئوری‌پردازان فاشیست «عقل» باید با «اراده و روحیه» جایگزین گردد چون به باور اینان اصولاً رفتار توده‌ها غیرعقلانی و غریزی است: لذا نظریه‌پردازی برای کنترل توده‌ها بیهوده است و آنچه که اهمیت دارد به کارگیری هستهٔ غیرعقلانی کنش‌های جمعی از طریق برانگیختن شور و احساسات توده‌هاست. مطابق این برداشت از مسئله، فاشیسم نه همچون یک نظریه بلکه به مثابه نوعی از ایمان و آموزهٔ مذهبی که باید به جای درک شدن، احساس و باور گردد، تجلی می‌کند. اما صرف‌نظر از تفسیر متفکران فاشیست از دیدگاه‌هایشان، می‌توان و باید این درک از فاشیسم را که مبتنی بر سیاست‌ورزی بر پایهٔ رفتار توده‌هاست، به معنای نوعی از نظریه‌پردازی درنظر گرفت.

در این بخش به اجمال، به بنیان‌های «فلسفی» ایده‌های فاشیستی پرداخته خواهد شد. چنین کندوکاوی به هیچ وجه بر درکی ایده‌آلیستی استوار نیست: فاشیسم از ایده‌ها آغاز نمی‌شود؛ نمی‌توان فاشیسم را به ایده‌ها فروکاهید؛ نمی‌توان اهداف طبقاتی و منافع

واقعی نیروهای اجتماعی را در پشت برنامه‌های فاشیستی و در برآمدن آن در نظر نداشت، اما از سوی دیگر هم نادیده گرفتن بنیان‌های تئوریکی که اندیشه‌های فاشیستی بر آنها استوار است، با اسلوب علمی منطبق نیست: باید شرایط اجتماعی و زمینهٔ مادی خاصی که باورهای فاشیستی در آنها ریشه دارند، بررسی ش دوند؛ رابطهٔ دیالکتیکیِ که میان این ایده‌ها و واقعیت عینی برقرار است، در نظر گرفته شود؛ باید دید که چگونه این ایده‌ها به نیروی مادی بدل می‌شوند و چطور به نوبهٔ خود جهان عینی را تغییر می‌دهند و در تأثری متقابل، خود نیز دگرگون می‌شوند.

واقعیت این است که پیش از ظهور احزاب فاشیستی در سال‌های پایانی دههٔ دوم قرن بیستم، بنیان‌های نظری مرتبط با عناصر سازندهٔ «جهان‌بینی» فاشیستی در نزد برخی از روشنفکران قرن نوزدهم پدید آمده بود. نقد عقلانیتِ برآمده از عصر روشنگری و ستایش از امر غیرعقلانی و برداشت خاصی از امر غریزی، در نزد کسانی همچون **نیچه** و **برگسون** نمایان بود و البته در مرکز استدلال‌های فاشیستی نیز، ضدیت عقل‌ستیزانه با ماتریالیسم نهفته بود و به یک معنا فاشیسم جنبشی بر علیه روشنگری در شکل عام و برضد ارزش‌های تصریح شده در انقلاب کبیر فرانسه، در شکل خاص بود. تمامی کسانی که به «روشنفکران» برجستهٔ فاشیسم تبدیل شدند خود را متفکرانی در تضاد با ماتریالیسم تعریف می‌کردند (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۱۸-۱۷). ناکامی عقلانیت در برآورده کردن کامل ارزیابی‌های به‌غایت خوش‌بینانه از توانایی‌های عقل انسانی، موجب ایجاد سرخوردگی‌های جدی در نزد بسیاری از اندیشمندان شد. در چنین فضایی و در چهارچوب نقد پوزیتیویسم به عنوان یکی از گرایش‌های مسلط ناشی از علم‌باوری قرن هجدهمی، پروژهٔ نقد امر عقلانی و جایگزینی آن با مفاهیمی چون «امر غریزی» و «شور حیاتی» شکل گرفت.

واقعیت این است که پیش از ظهور احزاب فاشیستی در سال‌های پایانی دههٔ دوم قرن بیستم، بنیان‌های نظری مرتبط با عناصر سازندهٔ «جهان‌بینی» فاشیستی در نزد برخی از روشنفکران قرن نوزدهم پدید آمده بود. نقد عقلانیتِ برآمده از عصر روشنگری و ستایش از امر غیرعقلانی و برداشت خاصی از امر غریزی، در نزد کسانی همچون نیچه و برگسون نمایان بود و البته در مرکز استدلال‌های فاشیستی نیز، ضدیت عقل‌ستیزانه با ماتریالیسم نهفته بود

متفکری مانند **توماس کارلایل** به تاریخ‌ساز بودنِ قهرمانان و حق رهبری نخبگان

بر جامعه باور داشت و نظرات **گوستاو لوبون** دربارهٔ «روانشناسی» توده‌ها و رفتارِ جمعیِ مبتنی بر غریزه، بعدها توسط فاشیست‌ها برای انگیزش هوادارانشان به‌کار گرفته شد. پیشرفت‌های علم زیست‌شناسی، درکنارکشف بزرگ **داروین** دربارهٔ تکامل انواع، به ایجاد «فلسفهٔ زیست‌شناسی» انجامید. **دوگوبینوی** فرانسوی، اولین تئوری‌پردازی‌ها را دربارهٔ نابرابری نژادی سامان داد. تَوَسّع نظریهٔ تکامل از حوزهٔ طبیعت به سپهر اجتماع و قانون بقای اصلحِ **هربرت اسپنسر** از مؤلفه‌های اساسی درساختمان تئوریک انواع فاشیسم بودند.

صِرف‌نظر از موارد پیش‌گفته، انکشاف سرمایه‌داری، درکنارِ خود، دولت-ملت‌ها و ایده‌های ناسیونالیستی را نیز پدید آورد. تکامل و گسترش مناسبات سرمایه‌داری، غلبه بر جداسری عهد فئودالی را، دستکم در چهارچوب‌های بزرگ‌تر جغرافیایی، الزام‌آور می‌ساخت. ستیز بر سر الغای امتیازات موروثی اشراف از سوی بورژوازیِ نوپدید و تلاش برای دستیابی به برابری حقوقی با طبقهٔ استثمارگرِ پیشین، برای گسترش و تعمیق مناسبات تولیدی جدید اهمیتی اساسی داشت. ناسیونالیسم درآغاز، به شکل‌گیری آگاهی ملی و تأسیس دولت ملی یاری رساند و نقش مهمی در مبارزه بر علیه نظام فئودالی داشت. ناسیونالیسم که به عنوان ایدئولوژی بورژوازی، در برابر فئودالیسم نقشی مترقی داشت، اما در ادامهٔ گسترش و تعمیق مناسبات سرمایه‌دارانه، سویهٔ ارتجاعی خود را نیز نمایان ساخت. در زمان سلطهٔ انحصارات و در مرحلهٔ امپریالیستیِ سرمایه‌داری، ناسیونالیسم درکنار میلیتاریسم، به ابزاری برای پیروزی در رقابت میان گروه‌های رقیب سرمایه‌دار و نیز وسیله‌ای برای تحت انقیاد درآوردن خلق‌های سایرسرزمین‌ها بدل شدند. سرمایه‌داری بدون چشم‌اندازی از «آرمانِ» عظمت و شکوه ملی، قادر نبود تا شرایط روانی لازم برای بسیج توده‌ها را در جنگ‌های توسعه‌طلبانهٔ امپریالیستی، ایجاد نماید.

ناسیونالیسم در شکل باور به برتری یک ملت - کشور بر دیگران و نیز اولویت منافع «ملت» خودی بر سایر ملل و همچنین برداشت زیست‌شناختی از پدیدهٔ «ملت» در نقطهٔ مرکزی باورهای فاشیستی قرار دارد. اندکی بعد و در هنگام بررسی موضع فاشیست‌ها در

ناسیونالیسم در شکل باور به برتری یک ملت - کشور بر دیگران و نیز اولویت منافع «ملت» خودی بر سایر ملل و همچنین برداشت زیست‌شناختی از پدیدهٔ «ملت» در نقطهٔ مرکزی باورهای فاشیستی قرار دارد.

برابر مبارزۀ طبقاتی به اهمیت اساسی ایده‌های ملی‌گرایانه برای فاشیسم و نیز طبقاتِ حاکمِ حامی فاشیست‌ها خواهیم پرداخت.

طبیعت، ملت، جنگ و فاشیسم

نقد عقل مدرن و اخلاقیات مبتنی بر آن، از طریق جایگزین کردن آنها با مفاهیمی مانند، غریزه، شهود، شور حیاتی، اراده و... اهمیت امر «طبیعی» را در دیدگاه‌های فاشیستی نمایان می‌کند؛ «طبیعتی» که قوانینش آهنین و تخطی‌ناپذیرند. تسری این قوانینِ انعطاف‌ناپذیر به اجتماع انسانی، که از منظر فاشیست‌ها فاقد عنصر عقلانیت است، پذیرش داروینیسم اجتماعی را الزامی می‌کند و این رهیافت به جامعۀ انسانی مستقیما با مقولات بیولوژیک پیوند می‌خورد. فاشیسم طبیعت و آنچه را که قوانین و وضعیت طبیعیِ امور می‌پندارد، تقدیس می‌کند و به آن معنویت می‌بخشد و در این میان انسان نیز چیزی فراتر از جزئی از طبیعت نیست. به گفتۀ **هیملر** «انسان هیچ چیز ویژه‌ای نیست؛ چیزی بیش از قطعه‌ای زمین نیست» (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۱۲۷). چنین است که از منظر **هیتلر** نیز جسم و قدرت جسمانی اهمیتی اساسی دارد: «بها دادن بیش از حد به دانش نه فقط به بی‌توجهی به شکل جسمانی و قدرت جسمانی انجامید بلکه سرانجام به بی‌احترامی به کار جسمانی کشید. تصادفی نیست که این عصر، که افراد بیمار در آن زاد و ولد می‌کنند و حفظ می‌شوند، ضرورتاً به بیماری عمومی –نه تنها بیماری جسمانی بلکه همچنین بیماری ذهنی- می‌انجامد. زیرا کسی که قدرت و سلامتی جسمانی را خوار می‌شمارد، پیش‌تر قربانی بدقوارگی ذهن شده است.» (نئوکلوس، ۱۳۹۱:۱۳۵ – ۱۳۶).

افزون بر این، «ملت» از دیدگاه فاشیسم، نه به عنوان یک پدیدۀ تاریخی بلکه همچون یک موجود «طبیعی» درک می‌شود. موسولینی از دو نوع ملت سخن می‌گوید: ملت‌های نیرومند و «مردوار» و ملت‌های ضعیف و «زن صفت». وی ملت‌های آلمان و ایتالیا را در گروه اول و انگلستان و فرانسه را در زمرۀ دوم قرار می‌دهد. تأکید بر امر طبیعی در موضوع «ملت»، مسألۀ زمین را نیز برجسته می‌سازد و مفاهیمی چون «خون» و «خاک» به هم می‌آمیزند و از این راه وحدت ملت با سرزمینش مستدل می‌شود. پاکسازی زمین و طبیعت از آلوده‌کنندگانش، «ملت» را به عنوان جزیی از طبیعت از شر نابودکنندگان و آلوده‌کنندگانش نجات می‌دهد. به این معنا، ناتورالیسم و ناسیونالیسم در فاشیسم به یکدیگر پیوند

می‌خورند و هرآنچه که وضعیت «طبیعی» امور را مختل کند یا ملت –و در نتیجه طبیعت– را آلوده سازد، باید نابود گردد: افراد علیل، عقب‌ماندگان ذهنی، دگرباشان جنسی و فمینیست‌هایی که تلاش می‌کنند تا «نقش طبیعی» زنان را به عنوان مادر مخدوش کنند، سوسیالیست‌ها که پیکرِ «ملت» را از طریق تجزیهٔ آن به طبقات پاره‌پاره می‌کنند و انترناسیونالیسم که مخدوش‌کنندهٔ «سرزمین» است، همگی سزاوار نابودی‌اند.

ناتورالیسم و ناسیونالیسم در فاشیسم به یکدیگر پیوند می‌خورند و هرآنچه که وضعیت «طبیعی» امور را مختل کند یا ملت –و در نتیجه طبیعت– را آلوده سازد، باید نابود گردد: افراد علیل، عقب‌ماندگان ذهنی، دگرباشان جنسی و فمینیست‌هایی که تلاش می‌کنند تا «نقش طبیعی» زنان را به عنوان مادر مخدوش کنند، سوسیالیست‌ها که پیکرِ «ملت» را از طریق تجزیهٔ آن به طبقات پاره‌پاره می‌کنند و انترناسیونالیسم که مخدوش‌کنندهٔ «سرزمین» است، همگی سزاوار نابودی‌اند.

در این تفسیر ناتورالیستی از جهان و انسان، جنگ هم به عنوان امری طبیعی که قانون بقای اصلح از طریق آن جاری می‌شود، درک و تقدیس می‌گردد: فاشیسم جنگ را به خاطر خود آن ستایش می‌کند و نه برای نتایج یا دلایل آغازش، بلکه به این علت که جنگ پویایی طبیعت است. **هیتلر** باور دارد که «هرکس در نظم و ترتیب جهان کندوکاو کرده باشد تشخیص می‌دهد که معنای آن در بقای جنگ‌طلبانهٔ شایسته‌ترین‌هاست» (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۳۸). چنین درکی از جنگ، زیبایی‌شناسیِ خاص خود را به‌ویژه در مکتب **فوتوریسم** پدید می‌آورد و متقابلاً نیز از آن نیرو می‌گیرد: «دیگر جز در مبارزه، زیبایی وجود ندارد. هیچ اثری را بدون شخصیتی ستیزه‌جو نمی‌توان شاهکار دانست» (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۳۹). از نظر فاشیست‌ها جنگ یک هنجار است و عالی‌ترین شکل فعالیت سیاسی به شمار می‌رود. چنین دیدگاهی قادر است تا کهنه‌سربازان و جوانان سرخورده‌ای را که در حال رویاپردازی پیرامون ماجراجویی‌ها و حال و هوای تجربیات «سنگر» هستند، به خود جلب کند.

نژادپرستی و ملت: تمایز و شباهت فاشیسم و نازیسم

به ترتیبی که ذکر آن گذشت، اگر عقل‌ستیزی را نطفهٔ اولیه دیدگاه‌های فلسفی فاشیسم بدانیم، ناسیونالیسم در عصر امپریالیسم، بنیان سیاسی آن را تشکیل می‌دهد. در اینجا

لازم است تا به تفاوتی میان فاشیسمِ ایتالیایی و نازیسمِ آلمانی اشاره گردد: در فاشیسم ایتالیایی، ملت استوره است که باید توسط دولت ساخته شود. **موسولینی** و **جنتیله** اعلام می‌دارند: «ملت دولت را نمی‌آفرینند[بلکه] ملت توسط دولت آفریده می‌شود». در این دیدگاهِ واژگونه، دولت عامل انقلاب و سوژهٔ تاریخ است؛ شخصیتی قائم به ذات و هدفی در خود است؛ چیزی ورای ملت و افراد: «فرد تا جایی آزاد است که بخشی از دولت شمرده می‌شود و تنها در جایی آزاد است که بخشی از دولت است» (نئوکلوس، ۱۳۹۱، ۵۱ – ۵۰). قائل شدن چنین اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای دولت در نزد فاشیست‌های ایتالیا از آن رو بود که ایتالیا به علت ضعف مفرط بورژوازی‌اش و اشغال مداوم بخش‌های مختلف کشور، تا حوالی دههٔ شصت قرن نوزدهم موفق نشده بود تا به یک دولت-ملت تبدیل شود، حال آنکه آلمان پیش از تبدیل شدن به یک دولت-ملت مدرن، به عنوان یک «ملت فرهنگی» وجود خارجی داشت. همین تمایز موجب می‌شد تا در نزد نازی‌ها، برخلاف همتایان ایتالیایی‌شان، دولت نه هدفی درخود، بلکه وسیله‌ای برای دستیابی به هدفی بالاتر یعنی برتری نژادی تلقی گردد. **هیتلر** در این زمینه می‌نویسد: «چیزی به عنوان اقتدار دولتی نمی‌تواند به عنوان هدفی در خود وجود داشته باشد... بالاترین هدف زندگی انسان حفظ دولت نیست، چه رسد به حکومت، بلکه حفظ انواع است» (نئوکلوس، ۱۳۹۱، ۵۲ – ۵۱).

درک بیولوژیک از ملت در نزد نازی‌ها و تقلیل ملت به یک جمعیت نژادی، ریشه در برداشت «طبیعت‌گرایانه» نازی‌ها از پدیدهٔ ملت داشت: ترکیبات واژگانی نازی‌ها دربارهٔ خطراتی که می‌تواند «ملت» را تهدید کند، کاملا ریشه‌های این برداشت را نمایان می‌سازد: «نشانه‌های بیماری»، «مسمومیت»، «انگل»، «زهر» و... **هیتلر** یهودیان را به علت فاقد وطن بودنشان، همچون انگلی توصیف می‌کرد که در پیکر افراد دیگر زندگی می‌کنند. واقعیت این است که نژادپرستیِ بیولوژیک، به شکلی که در اندیشهٔ نازیسم نقشی تعیین‌کننده داشت، در فاشیسم ایتالیایی کمتر مشاهده می‌شود: این درست است که فاشیست‌های ایتالیا در سال ۱۹۳۸ قوانین نژادی را به تصویب رساندند که بر طبق آنها ازدواج بین نژادها ممنوع بود و یهودیان نیز با محدویت‌هایی در زمینهٔ مالکیت بر اراضی بزرگ مواجه شدند، اما این محدودیت‌ها شامل کهنه‌سربازان یهودی و کسانی که در جنبش فاشیستی شرکت کرده بودند نمی‌شد و حتی یهودیانی که می‌توانستند ملیت ایتالیایی خود را اثبات نمایند، مورد حمایت سفارت‌خانه‌های ایتالیا در سرزمین‌های تحت اشغال نازی‌ها

قرار می‌گرفتند (نئوکلوس، ۱۳۹۱:٦۵).

دو تفاوت پیش‌گفته اما، در مقایسه با شباهت‌های فاشیسم و نازیسم از اهمیت کمتری برخوردارند و برخلاف تحلیل‌گرانی که مایل‌اند از این تفاوت‌ها به تطهیر فاشیسم در برابر نازیسم بپردازند، باید اولاً به رفتار نژادپرستانهٔ ایتالیایی‌ها در آفریقا اشاره کرد و ثانیاً بر این مسألهٔ کلیدی تأکید نمود که نژادپرستی نازی‌ها در عین نقش تعریف‌کنندهٔ ملت، ناشی از بیگانه‌هراسی نیز هست که خود در ارتباط با ناسیونالیسم است. دو مفهوم ملت و ناسیونالیسم در قلب ایدئولوژی‌های فاشیستی قرار دارند و محتوای نژادپرستیِ بیولوژیک نازیسم، چیزی به‌جز ناسیونالیسم در عریان‌ترین و «طبیعی»ترین چهرهٔ خویش نیست و دقیقاً به همین نحو، «اسطورهٔ ملت» ایتالیا نیز در مرکز آموزه‌های فاشیست‌های ایتالیایی قرار دارد.

از بحث مذکور نتیجه گرفته می‌شود که انواعی از فاشیسم نیز بدون باورهای واضح نژادپرستانهٔ بیولوژیکی می‌توانند پدید بیایند: دشمنی با گروه‌های «بیگانه» که عامل «آلودگی و فاسد شدن» ملت یا فرهنگِ خودی هستند، می‌تواند در اشکالی همچون تنفر از اقلیت‌های جنسی، «اسلام‌ستیزی»، «کمونیست‌ستیزی» یا دشمنی با مهاجرین خارجی نیز بروز نماید.

زمینه‌های پیدایشِ جنبش فاشیستی (اقتصادی - اجتماعی)

در بازهٔ زمانی میان دو جنگِ جهانی، جنبش‌های فاشیستی در تمام کشورهای سرمایه‌داری به وجود آمدند اما تنها در ایتالیا و آلمان به پیروزی رسیدند. به بیان دقیق‌تر، پیدایش این جنبش‌ها در دو کشور زودتر رخ داد: اول ایتالیا که علی‌رغم آنکه در زمرهٔ کشورهای پیروز نبرد بود، اما این پیروزی دستاوردهای ارزنده‌ای مشابه فرانسه یا انگلستان را برایش به ارمغان نیاورده بود و سپس به فاصلهٔ زمانی اندکی، در آلمان که بازندهٔ اصلی جنگ بود. آلمان با شکست در جنگ نه تنها به اهداف امپریالیستی‌اش نرسیده بود بلکه مناطقی را نیز از دست داده و ملزم به پرداخت غرامت‌های کمرشکن شده بود. در سایر کشورهای سرمایه‌داری-شاید به استثنای هلند و انگلستان- جنبش‌های مشابه، در حوالی سال ۱۹۳۰ یعنی در زمان بروز بحران بزرگ جهانی، پدیدار شدند. در هلند و انگلستان نیز علی‌رغم این حقیقت که گروه‌های فاشیستی در سال ۱۹۲۳ شکل گرفته بودند، اما تا اواسط

دهۀ ۱۹۳۰ نقش و وزن چندانی در عرصۀ سیاسی نداشتند. شاید در اینجا باید به این پرسش نیز پاسخ داده شود که چرا فاشیسم تنها در این دو کشور به پیروزی رسید؟

هزینه‌های جنگِ بی‌حاصل برای ایتالیای پیروز و عواقب شکست برای آلمان، فشار شدیدی را بر توده‌های مردم تحمیل می‌کرد. در این دو کشور، بر خلاف سایر کشورهای پیروز نبرد، هیأت حاکمه تحت فشار زیادی قرار گرفت؛ نارضایتی‌ها تشدید شد، اما مستعمرات این دو کشور آن چنان اندک بود که برخلاف انگلستان و فرانسه امکان انتقال فشار به خارج و تأمین منابع از مستعمرات وجود نداشت. بنابراین تنها راه کسب سود و حفظ مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه برای طبقات مسلط، تشدید بهره‌کشی از کارگران داخلی بود.

طبیعتاً با پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و وجود سنت‌های نیرومند کارگری در آلمان و ایتالیا، چشم‌انداز نوینی برای توده‌های کارگر و دهقان پدید آمده بود: انقلاب کارگری و دگرگونی بنیادی در مناسبات تولیدی موجود. این چشم‌انداز کاملاً قادر بود نه تنها طبقۀ کارگر و متحد طبیعی آن-دهقانان- را به خود جذب کند، بلکه جمعیت کثیری از طبقات متوسط را نیز به هواداری از آلترناتیو ضدسرمایه‌داری برانگیزاند. اما به گفتۀ **کلارا زتکین** فاشیسم «مکافاتی» بود در ازای آنکه پرولتاریای اروپا، انقلاب بلشویکی روسیه را استمرار نبخشید (ویپرمان، ۱۳۹۷: ۳۹).



به گفتۀ کلارا زتکین فاشیسم «مکافاتی» بود در ازای آنکه پرولتاریای اروپا، انقلاب بلشویکی روسیه را استمرار نبخشید

در حقیقت ناتوانی جریان‌ها و احزاب کارگری ایتالیا و آلمان از پیشبرد امر انقلاب، در شرایطی که طبقات فرودست به دنبال ایجاد تغییرات اساسی در نظم موجود بودند، باعث شد تا بخش‌هایی از اجتماع با سرخوردگی از این احزاب، به فاشیست‌ها که شعارهای تندی بر علیه سرمایه‌داری می‌دادند، اقبال نشان دهند. اگرچه این ناامیدی از احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات نقشی مهم در رویگردانی بخش‌هایی از طبقۀ کارگر و متحدانش از این احزاب داشت، اما نباید فراموش کرد که اصولاً درک طبقات میانی از ضدیت با سرمایه‌داری

و برداشت این طبقات از منافعِ خود، از ابتدا نیز درکی تناقض‌آمیز بود: اگر بخش پیشرو طبقهٔ کارگر بنا بر آگاهی‌طبقاتی‌اش، در نبرد خود برعلیه سرمایه‌داری، خواستار نفی کامل بهره‌کشی فرد از فرد و الغای مالکیت خصوصی بر زمین و ابزار تولید بود، اما طبقات میانی خواستار آن بودند که ضمن حفظ نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی، وجوهی از مناسبات سرمایه‌دارانه محدود یا تعدیل گردد. طبقات متوسط اصولاً با بورژوازی احساس نزدیکی بیشتری می‌کردند تا با پرولتاریا. بازتاب سیاسی این دیدگاه و نوسان طبقات میانی بین بورژوازی و پرولتاریا، در آرای سیاسی‌اش قابل مشاهده بود: اما اکنون که هیچ‌یک از احزاب سنتی قادر نبودند تا علاوه بر پایگاه اجتماعی خود، طبقهٔ متوسط را نیز رهبری کنند، یک نیروی سیاسی کمتر شناخته شده با شعارهای جذاب قادر بود تا این طبقه را بسیج و نمایندگی کند. فاشیست‌ها موفق شدند تا نارضایتی توده‌ها را از مناسبات اجتماعی موجود به مخالفت با هیأت سیاسی حاکم منحرف کنند.

در اینجا پرداختن به این مسئله نیز ضروری است که پیروزی فاشیسم در آلمان و ایتالیا علاوه بر شرایط خاص این دو کشور، در تداوم ضعف مفرط و ناتوانی سازمان‌های سیاسی طبقهٔ کارگر و اشتباهات مکرر آنها درکنار حمایت‌های بلوک طبقاتی حاکمیت از فاشیست‌ها میسر شد. این حمایت دقیقاً از ضعف شدید بورژوازی حاکم در اِعمال سلطهٔ طبقاتی‌اش به اَشکال پیشین (دموکراسی بورژوایی و پارلمانتاریسم) نشأت می‌گرفت. اندکی بعد، به مسألهٔ حمایت سرمایه‌داران و ملاکان بزرگ از فاشیست‌ها خواهیم پرداخت، اما اکنون به صورت اجمالی برخی از خطاهای احزاب کمونیست و نیز خیانت‌های سوسیال‌دموکرات‌ها را بررسی خواهیم کرد.

شاید یکی از مهمترین خطاها به نظریهٔ نادرست «سوسیال فاشیسم» بازگردد: در کنگرهٔ چهارم کمینترن دیدگاه‌های متفاوتی دربارهٔ فاشیسم طرح شدند که در برخی از آنها هسته‌های کاملاً صحیحی وجود داشت. اما در نهایت دیدگاه‌های چپ‌روانه‌ای که به ویژه در حزب کمونیست آلمان دربارهٔ فاشیسم وجود داشتند به عنوان نظر غالب پذیرفته شد. مطابق این نظر، اتحاد با سوسیال‌دموکرات‌ها در برابر فاشیسم نادرست بود زیرا، رهبران سوسیال دموکرات مسؤولیت جدی در به قدرت رسیدن فاشیست‌ها داشتند. طبیعتاً این دیدگاه در یک زمینهٔ عینی ویژه و بر پایهٔ بعضی از فاکت‌های دقیق شکل گرفته بود: سرکوب کمونیست‌ها توسط دولت سوسیال‌دموکرات و خصوصاً نقش رئیس پلیس سوسیال

دموکرات آلمان در سرکوب خونین نیروهای کمونیست انکارناپذیر بود. این دیدگاه در کنگرهٔ پنجم کمینترن در ۱۹۲۴ توسط زینوویف به این صورت فرمولبندی شد: «سوسیال دموکراسی به جناح چپ فاشیسم تبدیل شده است» (ویپرمان، ۱۳۹۷: ۴۱). کمینترن بعدها به‌درستی بر این نکته تأکید کرد که طبقهٔ کارگر مدت‌ها پیش از عروج فاشیسم، به علت سیاست‌های سازش طبقاتی سوسیال‌دموکرات‌ها دچار انشعاب شده بود و حتی به عنوان نمونه در اتریش که دولت در اختیار سوسیال‌دموکرات‌ها بود، مقاومت جدی در برابر فاشیسم انجام نشد. در آلمان نیز سوسیال‌دموکرات‌ها، اتحادیهٔ جبهه‌های سرخ را غیرقانونی اعلام کردند. در اسپانیا پیشنهادهای کمونیست‌ها برای تشکیل جبههٔ متحد از سوی سوسیالیست‌ها رد شد و سوسیالیست‌ها در برابر نیروهای ارتجاع و فاشیست نرمش‌های غیراصولی از خود نشان دادند (دمیتریوف، ۱۳۹۹: ۲۴- ۲۲)، اما قاعدتاً طرح مسئله به شکل پیش‌گفته که سوسیال‌دموکراسی و فاشیسم را بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های جدی، دو روی یک سکه ارزیابی می‌کرد، تنها به شکاف بیشتر میان کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها می‌انجامید تا جایی که کمونیست‌ها با یک تصمیم‌گیری کاملا زیان‌بار و نادرست در یک اقدام مشترک با نازی‌ها، در رفراندوم انحلال پارلمان پروس که رهبری آن در دست سوسیال‌دموکرات‌ها بود، شرکت نمودند که البته این رفراندوم نهایتاً با شکست روبروگشت. اما متأسفانه چنین دیدگاهی تا سال ۱۹۳۴ نیز هم در حزب کمونیست آلمان و هم در کمینترن دستِ بالا را داشت و به مانعی جدی در راه تشکیل جبههٔ متحد علیه فاشیسم تبدیل شد.

کمینترن در یک انتقاد از خود جدی، یکی دیگر از اشتباهات تعدادی از احزاب کمونیست را کم بها دادن به خطر فاشیسم اعلام نمود که حتی در مواردی-مثلاً بلغارستان، لهستان و فنلاند- به غافلگیری کمونیست‌ها در برابر کودتای فاشیست‌ها انجامید (دمیتریوف، ۱۳۹۹: ۲۵- ۲۶).

اشتباه عمدهٔ دیگر احزاب کارگری را می‌توان ناتوانی در مقابلهٔ رزم‌جویانه با فاشیست‌ها دانست: در ایتالیا یکی از رهبران اتحادیه‌ای خطاب به کارگران اعلام کرد: «در خانه بمانید؛ به تحریکات پاسخ ندهید. حتی گاهی ترس، گاهی سکوت قهرمانانه است». نمایندهٔ سوسیالیست در پارلمان با تضرع از **موسولینی** درخواست کرد: «فقط این را از شما می‌خواهم: بگذارید واقعاً آرامش داشته باشیم!» (دانیل، ۱۳۸۲: ۱۶۵-۱۶۶). حتی هنگامی که میلیشیای ضد فاشیستیِ **آردیتی دل پوپولو** در سال ۱۹۲۱ شکل گرفت سوسیالیست‌ها

> در بحث مبارزه با فاشیسم و نیز در بررسی و تحلیل پدیدهٔ فاشیسم با دیدگاهی روبرو هستیم که فاشیسم و کمونیسم را یکسان می‌پندارد و ادعای مبارزهٔ هم‌زمان با هر دو را دارد. کندوکاو در این دست نظریات و موضع‌گیری‌ها این حقیقت را آشکار می‌کند که اینان تنها در حرف با فاشیسم مخالف‌اند و سویهٔ اصلی حملهٔ آنها نه فاشیسم که کمونیسم است و در این راه عملاً به تطهیر فاشیسم نیز می‌پردازند.

به توافق صلح خود با **موسولینی** چسبیده بودند و کمونیست‌ها نیز خواستار تشکیل جوخه‌های کمونیستی جداگانه شدند. چنین وضعیتی کارگران را در مقابل حملات سازمان‌یافتهٔ فاشیست‌ها کاملاً بی‌دفاع می‌گذاشت. در آلمان هم سوسیالیست‌ها یک میلیشیای پُر تعداد را سازماندهی کردند که تنها برای نمایش‌های عظیم خیابانی به‌کار می‌آمد: در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۳۳ هنگامی که اوباش فاشیست در مقابل دفتر مرکزی حزب کمونیست و خانهٔ **لیبکنشت** رژه می‌رفتند، سوسیالیست‌ها میلیشیای خود را به بیرون شهر بردند تا رژه‌ای آزمایشی را برپا کنند! وضعیت انجمن مبارزان جبههٔ سرخ، میلیشیای حزب کمونیست نیز چندان بهتر نبود: اگرچه شعار میلیشیای کمونیست از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ این بود که «هر جا فاشیست‌ها را دیدید آنها را بزنید» و البته حمله‌های مؤثری را نیز به دفاتر و سربازخانه‌های فاشیست‌ها انجام دادند، اما در سال ۱۹۳۱ مبارزهٔ فیزیکی جای خود را به مبارزه‌ای ایدئولوژیک داد! (دانیل، ۱۳۸۲: ۱۶۹-۱۷۰). این رفتارها نهایتاً به تضعیف روحیهٔ کارگران و خلع سلاح آنان انجامید و برخی از آنها را نیز به دامن فاشیست‌ها سوق داد.

البته لازم به یادآوری است که نباید مانند بعضی از پژوهشگران در انتقاد از اشتباهات احزاب کمونیست راه افراط پیمود؛ بعضی از تحلیل‌گران نظیر **پولانزاس** تا بدانجا پیش رفتند که ادعا کردند که دیدگاه‌های اکونومیستی- مکانیستی بر کمینترن غالب بوده و از این مسئله نتیجه گرفتند که حتی کمینترن فاشیسم را «لحظهٔ مثبتی در جنبهٔ بد تاریخ» قلمداد کرده است که انقلاب را نزدیک‌تر می‌کرد. (پولانزاس، ۱۳۶۰: ۴۸).

در اینجا اشاره به یک مسألهٔ دیگر نیز ضروری است: در بحث مبارزه با فاشیسم و نیز در بررسی و تحلیل پدیدهٔ فاشیسم با دیدگاهی روبرو هستیم که فاشیسم و کمونیسم را یکسان می‌پندارد و ادعای مبارزهٔ هم‌زمان با هر دو را دارد. کندوکاو در این دست نظریات و موضع‌گیری‌ها این حقیقت را آشکار می‌کند که اینان تنها در حرف با فاشیسم مخالف‌اند

و سویۀ اصلی حملۀ آنها نه فاشیسم که کمونیسم است و در این راه عملاً به تطهیر فاشیسم نیز می‌پردازند. یکی از مشهورترین این نظریه‌پردازان **هانا آرنت** است که با تئوری توتالیتاریسم، عملاً به تطهیر فاشیسم ایتالیا و تقبیح کمونیسم می‌پردازد. نمونۀ دیگر، از این نظریه‌پردازان **ارنست نولته** است. وی با **جعل** تاریخ، رابطه‌ای عِلّی میان کمونیسم و فاشیسم برقرارکرده است و بر مبنای این رابطه، فاشیسم واکنشی است به بلشویسم. وی مدعی است اگر انقلاب اکتبر اتفاق نمی‌افتاد، نه از «آدولف هیتلر وحشت‌زده» خبری بود و نه از آشوویتس و جنگ دوم بین‌الملل (برودکرب، ۱۳۹۵، ۳۵) او با یکسان کردن اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری و آنچه در آشوویتس رخ داد، می‌کوشد تا یکتایی آن جنایت هولناک را به سود فاشیسم، از میان بردارد و نکتۀ جالب در این باره، گزارش **برودکرب** از تفاوت واکنش **نولته** نسبت به هولوکاست در مقایسه با واکنشش در برابر عملکرد بلشویک‌ها است: «شیوۀ غیراحساسی، و می‌شود گفت رواقی **نولته** در روایت و توضیح فجایع قرن بیستم، در طول دو ساعت گفتگوی ما تنها در یک فراز نشانه‌هایی از احساسی شدن بروز پیدا کرد: آنجا که رشتۀ کلام به شرح جنایات بلشویک‌ها رسید. هنگامی که نولته شرح می‌داد، بلشویک‌ها پیش از آشوویتس چه روش‌هایی را برای شکنجه و کشتار به کار می‌بستند، تأثر و انزجار در صدا و حالت چهره‌اش به وضوح هویدا بود؛ برخلاف آن فرازهایی که پیرامون هولوکاست سخن می‌گفت. این حالت هرگز مسئله‌ای حاشیه‌ای نیست...» (برودکرب، ۱۳۹۵: ۲۲).

در میان شخصیت‌هایی که ادعای مبارزه همزمان با کمینترن و فاشیسم را دارند می‌توان از **تروتسکی** نام برد. **لئون تروتسکی** در راستای «مبارزات توأمان» خویش، در کمیته داخلی فعالیت‌های ضد آمریکایی موسوم به کمیتۀ **دایز**-سلف کمیته مک کارتی- حاضر می‌شود و صد البته نه برای بازجویی که برای مشاوره! وقتی خبر ماجرا به بیرون درز می‌کند سعی می‌کند تا در مقاله ای به نام «چرا پذیرفتم در کمیتۀ دایز حاضر شوم؟» ماجرا را شرح دهد. اما توضیحاتش، وی را بیش از پیش رسوا می‌کنند: وی در این مطلب با بیان این ادعا که دشمنِ سازش‌ناپذیر فاشیسم و کمینترن است، تصریح می‌کند که قاطعانه مخالف جلوگیری از فعالیت‌های فاشیست‌ها و کمونیست‌های هوادار کمینترن است! اما چرا مخالف جلوگیری از غیرقانونی کردن فعالیت هواداران کمینترن در آمریکاست؟ زیرا «توقیف تنها به این سازمان منحرف و سازش‌پذیر کمک می‌کند». چرا؟ «چون کمینترن وارد دوره تلاشی شده و توقیف حزب کمونیست، فوری اعتبار این حزب را در چشم کارگران

بازسازی می‌کند»! و البته توجیه وی برای مخالفت‌اش با غیرقانونی اعلام کردن گروه‌های فاشیستی از این هم مضحک‌تر است:«غیرقانونی کردن گروه‌های فاشیستی ویژگی موهوم دارد: چون واپسگرا هستند می‌توانند به‌راحتی رنگ عوض کنند و خود را با هرگونه شکل سازمانی سازگار [کنند]، چرا که بخش‌های متنفذ طبقه حاکم [نظیر خود آقای دایز که تروتسکی نقش مشاورش را بازی می‌کرد!] و دستگاه دولتی با آنها همدلی می‌کنند و این همدلی‌ها ناچار در زمان بحران‌های سیاسی افزایش می‌یابد»(تروتسکی، ۱۳۸۷: ۱۹۳-۱۹۴).



MEMBER OF THE ASSOCIATED PRESS

NFORD UNIVERSITY, CALIFORNIA. MONDAY, DECEMBER 5, 1932

LEON TROTSKY IN ITALY

Exiled by the government he helped form when he, with Lenin, led the Russian revolution, Leon Trotzky is shown in this recent picture as he visited the Roman ruins near Naples, Italy. The famous Communist is now almost a social outcast, finding himself an unwelcome visitor in almost any country to which he goes.

تروتسکی در ایتالیا

قاعدتاً باید مدال طلای کنار هم قراردادن فاشیسم وکمونیسم را به **تروتسکی** داد و این جملات تابناک در زمانی بر علیه کمینترن مطرح می‌شوند که هیولای فاشیسم سربرآورده است. البته چندان هم جای تعجب ندارد زیرا در سال **۱۹۳۲** یعنی حدود ده سال پس از به قدرت رسیدن **موسولینی** در ایتالیا و سرکوب کمونیست‌ها یعنی در زمانی که **گرامشی** حکم بیست سال حبس می‌گیرد و در زندان است، جناب **تروتسکی** آزادانه به ایتالیای فاشیست سفر می‌کند و عکسش نیز در مطبوعات به چاپ می‌رسد!

شخص دیگری که می‌توان از وی نام برد، کسی نیست به جز **محمدامین رسول‌زاده**، از مساواتچی‌های باسابقه و پان‌تُرک بعدی. وی به همراه تعدادی از ناسیونالیست‌های اقوام گوناگون شوروی، نشریه و جنبش موسوم به **پرومته** را بنیان‌گذاشت که مورد حمایت **سیمون پتلیورای** اکراینی و **مارشال پیلسودسکی** در لهستان نیز بود. تا پیش از پذیرش شوروی در جامعهٔ ملل به سال **۱۹۳۴**، تمام تلاش پرومته‌ای‌ها بر به رسمیت شناساندن دولت‌های تبعیدی جمهوری‌های شوروی و نیز ممانعت از حضور شوروی در جامعهٔ ملل متمرکز بود. پس از آن نشریهٔ پرومته به «افشاگری» بر علیه شوروی می‌پرداخت. در **۱۹۳۴** همکاری نزدیکی را با یکی از ستایش‌گران **هیتلر** به نام **بواژولن**، رئیس«لیگ ضدکمونیست» آغاز

کرد. اما با قرارداد میان آلمان و شوروی در اوت سال ۱۹۳۹، پرومته‌ای‌ها به «ضدنازی» نیز تبدیل شدند و در آخرین شمارهٔ نشریه در آوریل ۱۹۴۰ از خوانندگان خود تقاضا کردند تا میان «طاعون و وبا» دست به انتخاب نزنند: «یاری کنید تا اتحاد جماهیر شوروی از میان برود و به اجزای طبیعی و ملی‌اش تقسیم شود و این غلبه بر وباست؛ این یعنی زمینهٔ پایان یافتن طاعون» (رسولزاده، ۱۳۸۹: ۲۷-۲۸). البته کار به همین‌جا ختم نشد و وی که در ابتدا ادعای مبارزه هم‌زمان با نازیسم و کمونیسم را داشت، به همراه دیگر رهبران قفقاز در سال‌های ۱۹۴۲-۳ در برلین قامت گزیدند و درکنار نازی‌ها «لژیون ترکستان» را تأسیس کردند تا در جبهه‌های شرقی بجنگند. (رسولزاده، ۱۳۸۹: ۴۴).

خاستگاه طبقاتی فاشیست‌ها

اگرچه در صفوف جنبش فاشیستی، حضور کهنه‌سربازان بازگشته از جنگ در کنار جوانان ماجراجو و سرگشته، لمپن‌پرولتاریا و حتی بخش‌هایی از طبقهٔ کارگر به روشنی مشهود است، اما از منظر ترکیب طبقاتی، این طبقهٔ متوسط است که ستون فقرات جنبش‌های فاشیستی را تشکیل می‌دهد. هر چند جوخه‌های رزمی فاشیست‌ها به طور عمده از سربازان، جوانانِ بیکار و لمپن پرولتاریا تشکیل می‌شد، اما بررسی آماری از ترکیب طبقاتی اعضای حزب فاشیست ایتالیا در سال ۱۹۲۱ نشان می‌دهد که بیش از شصت درصد اعضا متعلق به طبقهٔ متوسط بودند. در آلمان نیز دو سوم اعضای حزب نازی را کارمندان دولت و بخش خصوصی، پیشه‌وران، تجار و صاحبان مشاغل آزاد تشکیل می‌دادند (کونل، ۱۳۵۸: ۲۴).

اگر با مسامحه، تمامی بخش‌هایی از جمعیت را، که میان بورژوازی بزرگ و پرولتاریا قرار دارند، طبقهٔ متوسط بنامیم، آنگاه فارغ از تمایزات مهمی که در بین این لایه‌ها وجود دارند، می‌توانیم دو بخش اصلی طبقهٔ متوسط یعنی طبقهٔ متوسط قدیم و جدید را تشخیص دهیم: اگر بخش عمده‌ای از طبقهٔ متوسط قدیمی را خرده‌بورژوازی تشکیل می‌داد که به علت مالکیت بر ابزار تولید، به لحاظ اقتصادی مستقل بود، اما طبقهٔ متوسط جدید (کارمندان دولت، شاغلین بنگاه‌های خصوصی، مهندسین و...) حقوق و مزدبگیر و در نتیجه از نظر اقتصادی به دولت یا سرمایه‌داران وابسته بود. میزان درآمد و سبک زندگی طبقهٔ متوسط باعث می‌شد تا نه تنها خود را متفاوت از پرولتاریا بدانند، بلکه احساس نزدیکی بیشتری

نیز به بورژوازی داشته باشند.

شور ناسیونالیستی باعث شد تا این طبقه در دوران جنگ جهانی اول، بخش عظیمی از دارایی‌های خود را به عنوان اوراق قرضه به دولت‌هایشان بسپارد (کونل،۱۳۵۸: ۱۹) و تورم دوران پس از جنگ نیز باقیماندهٔ پس‌اندازهای طبقهٔ متوسط را بی‌ارزش کرد و درآمد کارکنان و کارمندان نیز پابه‌پای تورم افزایش نیافت. در ایتالیا در سال‌های **۱۹۱۹-۱۹۲۰** ارزش لیره سقوط کرد و کسانی که در طبقهٔ متوسط درآمد ثابتی داشتند، حتی بیش از کارگران آسیب دیدند، زیرا کارگران به مدد وجود اتحادیه‌ها و مبارزات صنفی، موفق شده بودند تا با افزایش دستمزها تا حدودی بر مشکلات ناشی از تورم غلبه کنند. **دانیل** به نقل از **روسو** دربارهٔ وضعیت طبقهٔ متوسط چنین می‌نویسد: «دریافتی بسیاری از آنان، کمتر از حقوق‌بگیران است و مجبور به تقبل هزینه‌هایی بسیار بیشتر برای زندگی و تحصیل هستند. زندگی پس از جنگ آنها شکنجهٔ روزانه است. ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند خود را با هستی کم ارزش پرولتاریا وفق دهند و فقیرتر از آن که بتوانند فشار افزایش پیاپی هزینه‌ها را تحمل کنند... طبقهٔ متوسط به این احساس رسید که هر روزه کمی از مقام و مرتبهٔ خود را از دست می‌دهد» (دانیل، ۱۳۸۲: ۶۵).

در آلمان نیز وضعیت مشابهی وجود داشت: درآمد کارمندان دولت اُفت بیشتری نسبت به حقوق کارگران صنعتی داشت و درآمد یک استاد دانشگاه کمتر از یک کارگر بود. پس از تورم، **۹۷** درصد آلمانی‌ها هیچ سرمایه‌ای نداشتند و رقابت شدید میان کارتل‌ها و تراست‌ها، تولیدکنندگان کوچک و صنعت‌گران را از گردونهٔ بازار بیرون انداخت. در مقابل اما، قراردادهای اتحادیه‌ای تا حدودی از کارگران محافظت می‌کرد. در سال **۱۸۸۲** بیش از **۴۲** درصد جمعیت آلمان دارای فعالیت اقتصادی مستقل بودند، اما با گسترش انحصارات و تشدید رقابت، این عدد در سال **۱۹۰۷** به **۳۵** درصد و در سال **۱۹۳۳** به کمتر از **۳۰** درصد کاهش یافت. (کونل، ۱۳۵۸: ۱۶). در **۱۹۲۹** **استرزمان**، وزیر امور خارجه، اعلام کرده بود: «اگر این راه را ادامه دهیم چیزی جز تراست‌ها در یک سو و میلیون‌ها کارمند و کارگر در سویی دیگر نداریم... امروزه طبقهٔ میانی تقریباً به کل پرولتر شده است» (دانیل، ۱۳۸۲: ۶۶-۶۷).

چنین شرایطی، این امکان واقعی را ایجاد می‌کرد که طبقات میانی در کنار پرولتاریا در مقابل سرمایه‌داری برزمند و به پیروزی قاطعانهٔ انقلاب کمک کنند، اما عوامل متعددی مانع از به فعلیت درآمدن این امکان شدند:

۱. طبقهٔ میانی، بنا به خصلت طبقاتی خویش و در زمان مناسب بودن اوضاع اقتصادی‌اش - البته با معیارهای خودش- و در هنگامی که چشم‌انداز روشنی را در برابر خود ببیند، در نقش یک اصلاح‌طلب، عملا ستایش‌گر نظم موجود است، اما در وضعیت بحران برای حل سریع و حتی رادیکال مسائل بی‌تاب می‌شود.

۲. این طبقه برای خود جایگاهی بسیار فراتر از پرولتاریا قائل است.

۳. در شرایط بحرانی، فعالیت این طبقه بر ضد سرمایه‌داری کاملاً با مبارزات طبقاتی پرولتاریای سازمان‌یافته متفاوت است: اقدامات آنارشیستی و نیز درک وارونه و ایدئولوژیکش از مناسبات موجود، وی را نه برای الغای کامل مناسبات مبتنی بر بهره‌کشی که تنها بر ضد رقابت فزایندهٔ میان سرمایه‌داران بزرگ که خود از آن دچار آسیب شده، برمی‌انگیزد و این چیزی نیست جز نگاهی به‌گذشته: درخواست بازگرداندن چرخ تاریخ سرمایه‌داری به عقب. درحقیقت در اینجا ما تنها با تعارض منافع مواجهیم و نه یک نبرد طبقاتی.

۴. درک متفاوت پرولتاریا و طبقهٔ متوسط از مفهوم میهن و منافع ملی نیز یکی دیگر از نقاط افتراق است.

۵. از طرف دیگر اشاره به این واقعیت ضروری است که علی‌رغم موارد فوق، خرده‌بورژوازی در بازهٔ زمانی خاصی کاملاً آمادگی آن را داشت تا درکنار پرولتاریا قرار بگیرد و چنین نیز کرد: در ایتالیا و آلمان در انتخابات ۱۹۱۹ این طبقات به سوسیال دموکراسی رأی دادند اما ناتوانی سوسیالیست‌ها در پیشبرد امر انقلاب طبقهٔ متوسط را از آنان مایوس نمود.

طبقهٔ میانی در روستاها نیز درگرایش به فاشیست‌ها شرایط بهتری نداشت با این تفاوت که چپ‌گرایی افراطی درکنار بی‌عملی سوسیالیست‌ها موجب شد تا دهقانان، این متحدین طبیعی کارگران، به جای مبارزه درکنار کارگران در برابر سوسیالیسم بایستند: حزب سوسیالیست ایتالیا به جای مبارزهٔ عملی و واقعی با زمین‌داران بزرگ در حال لفاظی پیرامون انقلاب پرولتری وکمونیسم ناب بود: یکی از رهبران فدراسیون کارگران کشاورزی اعلام کرد که بلشویک‌ها در روسیه با دادن زمین به دهقانان به سوسیالیسم خیانت کرده‌اند! همچنین ارائهٔ طرحی دربارهٔ اشتراکی کردن زمین‌ها در فوریهٔ ۱۹۲۱ به پارلمان، عملاًکشاورزان خرده‌پا را به وحشت انداخت (دانیل، ۱۳۸۲: ۷۷).

در آلمان هم، علی‌رغم شرایط بسیار مساعد برای جذب توده‌های دهقانی و حتی در عین درک روشن و برنامه‌های مؤثر اسپارتاکیست‌ها در این زمینه، سوسیال‌دموکرات‌ها در کنار ارتش موفق شدند تا با سرکوب کمونیست‌ها این اقدامات را خنثی کنند. افزون بر این، دهقانان افزایش مالیات‌ها و هزینه‌های اجتماعی دولت سوسیال‌دموکرات را باعث بینوایی خود می‌دانستند و در سال ۱۹۲۸ در برخی مناطق با به دست گرفتن پرچم‌های سیاه به ادارات دولتی حمله کردند و از پرداخت مالیات نیز سرباز زدند. این اقدامات از سوی دولت سوسیالیست بی‌پاسخ نماند و به دستگیری فعالین این جنبش انجامید. در همین‌حال، ملاکان بزرگ موفق شدند تا این شرایط را به عنوان رویارویی کشاورزی و صنعت تفسیر نمایند و بدین ترتیب موفق شدند بسیاری از دهقانان را در انجمن «دفاع دهقانی» متشکل نمایند و اندکی بعد هم با حمایت‌شان از حزب نازی، این نیروی دهقانی را در پشت این حزب قرار دهند. اکنون شرایط برای فراگیر شدن نسخهٔ بدلی آلترناتیو سرمایه‌داری مهیا بود.

ادامه دارد

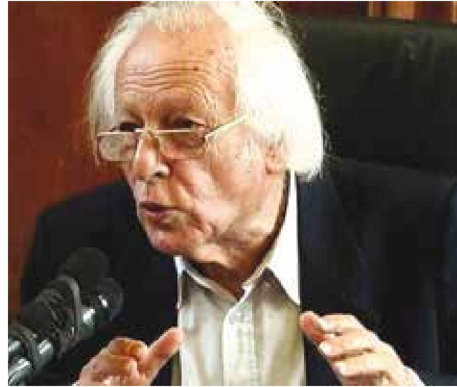
منابع:

- برودکُرب، ماتیاس (۱۳۹۵)؛ آشوویتس یکتا؛ ترجمهٔ مهدی تدینی؛ کویر.
- پولانزاس، نیکوس (۱۳۶۰)؛ فاشیسم و دیکتاتوری مجلد اول؛ ترجمهٔ احسان؛ آگاه.
- پولانزاس، نیکوس (۱۳۶۱)؛ فاشیسم و دیکتاتوری مجلد دوم؛ ترجمهٔ احسان؛ آگاه.

تروتسکی، لئون (۱۳۸۷)؛ نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحده؛ ترجمهٔ رضا اسپیلی؛ دیگر.
- دانیل، گرن (۱۳۸۳) ؛ فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی؛ ترجمهٔ رضا مرادی اسپیلی؛ قطره.
- دمیتریوف، گئورگی و دیگران (۱۳۹۹)؛ مبارزه در راه جبههٔ واحد علیه فاشیسم؛ ترجمهٔ م. منصوری؛ نویدنو.
- رسول‌زاده، محمدامین (۱۳۸۹)؛ ملیت و بلشویزم؛ پردیس دانش و شیرازه.
- کونل، راینهارد (۱۳۵۸)؛ فاشیسم مفر جامعهٔ سرمایه‌داری از بحران؛ ترجمهٔ منوچهر فکری ارشاد؛ توس.
- نولته، ارنست (۱۳۹۳)؛ جنبش‌های فاشیستی؛ ترجمهٔ مهدی تدینی؛ ققنوس.
- نئوکولوس، مارک (۱۳۹۱)؛ فاشیسم؛ ترجمهٔ حسن مرتضوی؛ آشیان.
- وایدا، میهالی (۱۳۵۸)؛ فاشیسم به مثابه جنبش توده‌ای؛ ترجمهٔ ا. شمس؛ ایران.



مجسمه دیواری از مبارزات پارتیزانی اتحاد شوروی علیه فاشیسم، ۱۹۴۱-۱۹۴۵



بازگشت فاشیسم در سرمایه‌داری معاصر

نویسنده: سمیر امین
مانتلی ریویو، سپتامبر ۲۰۱٤
برگردان: فرشید واحدیان

سمیر امین، مدیر «انجمن متفکرین جهان سوم» در داکار پایتخت سنگال بود. وی در سال ۱۹۳۱ از پدر و مادری فرانسوی به دنیا آمد، مدرک دکترای خود را از سوربن گرفت و دارندهٔ سمت استادی در دانشگاه‌های دیگر فرانسه و سنگال بود. کتاب‌های معروف او: «ویروس لیبرالی»، «دنیایی که در آرزویش هستیم»، «قانون جهان شمول ارزش و فروپاشی درونی سرمایه‌داری معاصر» (انتشارات مانتلی ریویو) هستند.

عنوان این مقاله نشان‌دهندهٔ ارتباط بازگشت فاشیسم به صحنهٔ سیاسی، با بحران سرمایه‌داری کنونی است. او معتقد است فاشیسم تنها آن رژیم پلیسی خودکامه‌ای که زیر بار مخاطرات دموکراسی پارلمانی نمی‌رود، نیست. فاشیسم واکنش سیاسی مشخص مدیریت جامعهٔ سرمایه‌داری در مقابل چالش‌هائی است که در شرایطی خاص گریبانگیرش می‌شود. او به تحلیل انواع گرایش‌های فاشیستی درگذشته و حال می‌پردازد. سیر بعدی وقایع بعد از انتشار این مقاله، از جمله نتایج انتخابات اخیر در آمریکا، صحت هشدارهای داده شده او در پایان مقاله را از به قدرت رسیدن جناح خانم کلینتون در رهبری حزب دموکرات، به اثبات می رساند.

وحدت و تنوع فاشیسم

بین سال‌های **۱۹۳۰** الی **۱۹۴۵**، در پاره‌ای از کشورهای اروپائی، رهبری و قدرت به دست آن گروه از جنبش‌های اجتماعی افتاد که به درستی فاشیست نام گرفتند. از جمله چهره‌های سرشناس این جنبش‌ها: بنیتو موسولینی (ایتالیا)، آدولف هیتلر (آلمان)، فرانسیسکو فرانکو (اسپانیا)، آنتونیو سالازار (پرتقال)، فیلیپ پتن (فرانسه)، میکلوش هُرتی (مجارستان)، ایون آنتونسکو (رومانی) و آنته پاولیک (کرواسی) بودند.

جوامع قربانی فاشیسم، بسته به اینکه سرمایه‌داری در آنها پیشرفته و یا وابسته بود

و یا ظهور فاشیسم در آنها نتیجهٔ پیروزی و یا محصول شکست در جنگ بود، با هم تفاوت داشته و همه آنها را نمی‌توان در یک مقوله جای داد. من به اثرات ناشی از این تفاوت‌ها و تشابهات، در ساختار این جوامع اشاره خواهم کرد.

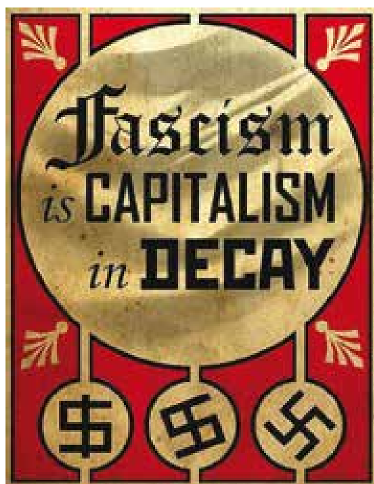
اما فراسوی همهٔ گوناگونی‌ها، رژیم‌های فاشیستی همگی دارای دو مشخصهٔ مشترک هستند:

۱. همهٔ رژیم‌های فاشیستی، هریک بسته به موقعیت خود، در پی اعمال چنان مدیریتی بر جامعه بودند تا کسی جرأت به چالش کشیدن اصول بنیادین سرمایه‌داری، به‌ویژه مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری انحصاری مدرن را نداشته باشد.

از این روست که من این اشکال متفاوت فاشیسم را، نه آن قالب‌های سیاسی که حقانیت سرمایه‌داری را به چالش می‌کشند، بلکه صورت‌های متفاوت مدیریت سرمایه‌داری می‌دانم. هرچند «سرمایه‌داری» و «حکومت اغنیا» در سخنرانی‌های فاشیست‌ها همواره آماج حمله‌های سخت بود، اما بی‌پایه بودن این ادعاها با بررسی آنچه که اشکال متفاوت فاشیسم به‌عنوان جایگزین سرمایه‌داری پیشنهاد می‌کنند، آشکار می‌شود. همهٔ این جایگزین‌ها در مورد مسألهٔ اصلی، یعنی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری سکوت می‌نمایند. واقعیت این است که فاشیسم، تنها پاسخ ممکن به چالش‌های رو در روی مدیریت سیاسی یک جامعهٔ سرمایه‌داری نیست. تنها در موقعیتی خاص که خشونت با بحرانی عمیق برای سرمایهٔ حاکم هم‌زمان می‌شود، فاشیسم کاراترین راه‌حل و در پاره‌ای اوقات به عنوان تنها چاره باقی می‌ماند. لذا در تحلیل پدیدهٔ فاشیسم، کانون اصلی توجه، باید متمرکز بر این بحران‌ها باشد.

۲. مدیریت فاشیستی یک جامعهٔ سرمایه‌داری در بحران، حتی از معرفی خود به عنوان منکر «دموکراسی» ابائی ندارد. فاشیسم، در مقابل اصول بنیادی نظری و عملی

فاشیسم، در مقابل اصول بنیادی نظری و عملی دموکراسی‌های نوین، همچون به رسمیت شناختن تنوع عقاید، اتکا به صندوق‌های رأی برای تعیین اکثریت، تضمین حقوق اقلیت و غیره، ارزش‌های متضاد خود را جایگزین می‌کند، ارزش‌هائی از قبیل اطاعت، ضرورت انضباط جمعی ویا پذیرش اقتدار پیشوای اعظم و نمایندگان اصلی آن.



دموکراسی‌های نوین، همچون به رسمیت شناختن تنوع عقاید، اتکا به صندوق‌های رأی برای تعیین اکثریت، تضمین حقوق اقلیت و غیره، ارزش‌های متضاد خود را جایگزین می‌کند، ارزش‌هائی از قبیل اطاعت، ضرورت انضباط جمعی و یا پذیرش اقتدار پیشوای اعظم و نمایندگان اصلی آن. جایگزینی این ارزش‌ها اغلب با رجعت به عقایدی کهنه همراه است، زیرا این عقاید برای اعمال اطاعت، مشروعیتی ظاهری ایجاد می‌کند. قدرت‌های فاشیستی از ضرورت بازگشت به گذشته (مثلاً قرون وسطی)، لزوم اطاعت از آئینی دولتی و یا مشخصه‌ای خاص همچون «نژاد»، «قومیّت» و یا «ملیّت» به‌عنوان مکمل گفتمان‌های ایدئولوژیکی خود استفاده می‌کنند. اشکال متنوع فاشیسم در تاریخ مدرن اروپا، در دو مشخصه ی بالا مشترک بوده و به یکی از چهار مقولهٔ زیر تعلق دارند:

۱.فاشیسم دولت‌های «پیشرفتهٔ» سرمایه‌داری

درگذشته حکومت‌هائی سودای دستیابی به مقام سرکردگی در جهان سرمایه‌داری و یا حداقل در حوزه جغرافیایی خود را داشتند. نازیسم، نمونهٔ این گونه فاشیسم است. آلمان از اوایل دههٔ هفتاد سدهٔ نوزدهم، به قدرت صنعتی عمده‌ای بدل گردید و رقیبی شد برای قدرت‌های غالب آن دوران (بریتانیای کبیر و در درجهٔ دوم فرانسه) و ایالات متحدهٔ آمریکا، کشوری که در همان ایام سودای قدرت غالب شدن را در سرمی پروراند. بعد از شکست ۱۹۱۸، آلمان ناچار بود تا بر ناکامی‌های خود در دستیابی به آرزوهایش فایق آید. هیتلر برنامهٔ روشنی داشت: استقرار سرکردگی آلمان بر اروپا، روسیه و شاید حتی فراتر از آن. به زبان دیگر استقرار حاکمیت انحصارات سرمایه‌داری پشتیبان نازیسم، بر این مناطق. او در این راه، حتی آمادهٔ مصالحه با دیگر معارضان اصلی‌اش نیز بود: در این مصالحه، او فکر می‌کرد، اروپا و روسیه، سهم آلمان، چین، سهم ژاپن، بقیهٔ آسیا و کل آفریقا قسمت بریتانیا و تمامی نیم‌کرهٔ غربی نیز سهم آمریکا باشد. اما او به غلط می‌پنداشت که این مصالحه، شدنی است. هرچند ژاپن این معامله را پذیرفت، آمریکا و انگلستان از قبول آن سرباز زدند.

فاشیسم ژاپنی نیز جزو همین مقوله بود. از **۱۸۹۵** سرمایه‌داری مدرن ژاپن در اندیشهٔ

تسلط بر کل آسیای شرقی بود. در همین برهه بود که «چرخش» آرامی رخ داد و شیوهٔ مدیریت «امپریالیستی» کشوری با سرمایه‌داری در حال پیشرفت، جای خود را به فاشیسمی سبعانه داد که مستقیماً توسط سران نظامی مدیریت می‌شد. هر چند قبل از آن نیز مدیریت کشور علی‌رغم وجود بنیادهائی نمایشی چون (شورای مشورتی)، در حقیقت کاملاً در دست امپراتور و اشرافیتی بود که خود را با مدرنیزاسیون تطبیق داده بودند. آلمان نازی با ژاپن سلطنتی- فاشیستی متحد شد. در مقابل، بریتانیای کبیر به همراه ایالات متحدهٔ آمریکا (بعد از ماجرای پِرل هاربر) با توکیو درگیر شدند. در این میان به‌دلیل ضعف‌های کومین تانگ، جنبش مقاومت کمونیست‌های طرفدار مائوسه تونگ در جنگ با توکیو مورد حمایت این دو کشور قرار گرفتند.

۲.فاشیسم در میان قدرت‌های درجهٔ دوم سرمایه‌داری

مثال بارز این نوع فاشیسم، ایتالیای موسولینی است. موسولینیسم (که بدعت‌گذار فاشیسم و مخترع نام آن است) عکس‌العمل نیروهای دست راستی ایتالیا (اشرافیت قدیمی، بورژوازی نو و طبقهٔ متوسط) به بحران سال‌های ۱۹۲۰ و قدرت گرفتن روزافزون کمونیست‌ها بود. اما نه سرمایه‌داری ایتالیا و نه ابزار سیاسی‌اش، فاشیسم موسولینی، هرگز سودای حاکمیت بر جهان و حتی رهبری بر اروپا را هم در سر نداشتند. علی‌رغم تمام لاف‌های رهبر «دوچه» (لقب موسولینی) در مورد بازسازی دوبارهٔ امپراتوری روم (!!)، او به خوبی می‌دانست که پایداری سیستم او در اتحادی است (آنهم در نقش شریکی کوچک‌تر) با بریتانیای کبیر (سَروَرِ کل مدیترانه) و یا آلمان نازی. تردید در انتخاب بین یکی از این دو شریک قوی‌تر، حتی تا شب قبل از شروع جنگ جهانی دوم ادامه داشت.

فاشیسم سالازار و فرانکو نیز جزو همین مقوله بودند. هردوی آنها دیکتاتوری‌هایی بودند که توسط نیروهای دست راستی و کلیسای کاتولیک از هراس قدرت گرفتن جمهوری خواهان لیبرال و یا سوسیالیست‌ها، استقرار یافته بودند. به همین دلیل این دو رژیم، به دلیل سبعیت آزادی ستیزشان (به بهانه ضدکمونیست بودن)، هرگز از طرف قدرت‌های بزرگ امپریالیستی طرد نشدند. واشنگتن بعد از ۱۹۴۵، به بازسازی هردو رژیم کمک کرد. جامعهٔ اروپا نیز به دلیل ماهیت ارتجاعی نظام سرمایه‌داری خود همواره از آنها حمایت می‌کرد. سالازار، دیکتاتور پرتقال، جزو بنیانگذاران ناتو بود و اسپانیا هم به استقرار پایگاه‌های نظامی آمریکا رضایت داده بود. بعد از انقلاب میخک[۱] (۱۹۷۴) و مرگ فرانکو

(۱۹۸۰) این دو سیستم به جرگهٔ کشورهای با «دموکراسی ضعیف» پیوستند.

۳. فاشیسم در میان قدرت‌های شکست خورده

حکومت ویشی در فرانسه[۲] لئون دگرل و حکومت نیم‌بند «فلاماندی» او، که توسط نازی‌ها حمایت می‌شد، از این مقوله‌اند. در فرانسه، طبقات بالادست، هیتلر را به جبههٔ مردمی ترجیح دادند. این نوع رژیم‌های فاشیستی که مولود شکست و تسلیم به «اروپای تحت اشغال آلمان» بودند، بعد از شکست نازی‌ها از صحنه خارج شدند. رژیم ویشی در فرانسه، حکومت را به شورای مقاومت سپرد، این شورا جبهه‌ای بود متشکل از اتحاد کمونیست‌ها با دیگر رزمندگان مقاومت (به‌خصوص شارل دوگل). تنها در تحولات بعدی (بازسازی اروپا و پیوستن فرانسه به برنامهٔ مارشال و ناتو، یعنی تن دادن به سرکردگی آمریکا) بود که نیروهای دست‌راستی محافظه‌کار، ضدکمونیست‌ها و جناح راست سوسیال دموکراسی، پیوند خود را برای همیشه با چپ رادیکال بریده و با اتحاد مقاومت ضد فاشیستی و بالقوه ضد سرمایه‌داری، قطع رابطه کردند.

٤. فاشیسم در جوامع وابستهٔ اروپای شرقی

در جوامع سرمایه‌داری اروپای شرقی (لهستان، دولت‌های بالتیک، رومانی، مجارستان، یوگسلاوی، یونان و اوکراین غربی در زمان اقتدار لهستان)، فاشیسم به حدت جوامع اروپای غربی وجود نداشت. در این مناطق، عقب‌افتادگی و در نتیجه، سرمایه‌داری وابسته، حکمفرما بود. در زمان جنگ دوم جهانی، طبقات ارتجاعی حاکم بر این کشورها از آلمان نازی پشتیبانی می‌کردند. معهذا لازم است که هر کشور را بر مبنای نوع سازگاری آنها با پروژهٔ هیتلر، به‌طور جداگانه بررسی نمود.

در لهستان، کینهٔ دیرینه‌ای که از زمان تسلط روسیهٔ تزاری وجود داشت، مبدل به دشمنی با اتحاد شوروی شد و با تشویقی که از جانب واتیکان (با نفوذ عمیقش در میان مردم لهستان) می‌شد، به نظر می‌رسید طبیعی است که لهستان نیز تبدیل به دولت دست نشاندهٔ نازی‌ها همچون حکومت ویشی شود. اما هیتلر، مسئله را اینگونه نمی‌دید: از دید او لهستانی‌ها مثل روس‌ها، اوکراینی‌ها و صرب‌ها مردمی بودند که می‌بایست به همراه یهودیان، کولی‌ها و بسیاری دیگر، از صحنهٔ زمین محو می‌شدند. بنابراین محلی برای اتحاد فاشیست‌های لهستانی با برلین وجود نداشت.

در مقابل، نازی‌ها با هورتی در مجارستان و آنتونسکو در رومانی به عنوان متحدانی

درجهٔ دوم رفتار می‌کردند. هر یک از این دو کشور درگیر بحران‌های اجتماعی مختص به خود بودند: وحشت از «کمونیسم» بعد از دورهٔ بلاکون در مجارستان و بالاگرفتن احساسات شووینیستی بر علیه مجارها و «روتِنیان‌ها» در مورد رومانی، خود عامل رشد فاشیسم در این کشورها بود. در یوگسلاوی، آلمان هیتلری (و سپس ایتالیای موسولینی) از به اصطلاح «استقلال» کرواسی حمایت کرده و رهبری را به دست نیروهای صرب‌ستیز اوستاشی که از حمایت بی‌دریغ کلیسای کاتولیک نیز برخوردار بودند سپرد. در مقابل، نسل صرب‌ها باید به‌طور کامل ریشه کن می‌شد.

انقلاب روسیه، بدون شک شرایط چشم‌انداز مبارزات طبقهٔ کارگر و عکس‌العمل طبقات فرادست ارتجاعی را تغییر داد. این تغییرات، مختص به مناطق اتحاد شوروی قبل از ۱۹۳۹ نبود، بلکه شامل مناطقی که به موجب موافقت‌نامهٔ ریگا در ۱۹۲۱ از دست داده بود هم می‌شد. به موجب این قرارداد، لهستان، بخش‌های غربی روسیهٔ سفید (وُل هی نیا)، اوکراین (گالیسیای جنوبی که قبلاً جزء امپراتوری اتریش بود) و گالیسیای شمالی که استانی از روسیهٔ دوران تزاری بود را از آن خود کرد.

در تمام این منطقه در ۱۹۱۷ و حتی از ۱۹۰۵ (بعد از انقلاب اول روسیه) دو اردوگاه شکل گرفت: طرفداران سوسیالیست‌ها (که بعداً طرفدار بلشویک‌ها شدند) که شامل بخش اعظمی از دهقانان (به واسطهٔ اصلاحات ارضی رادیکالی که به نفع‌شان انجام شده بود) و گروه‌های روشنفکر (به‌خصوص روشنفکران یهودی) می‌شد و اردوگاه ضدسوسیالیست‌ها (که نهایتاً با حکومت‌های ضد دموکراتیک تحت تأثیر فاشیست‌ها نیز هم‌رأی شد) که شامل تمام اقشار زمین‌دار می‌شد. پیوستن دوبارهٔ دولت‌های بالتیک، روسیهٔ سفید و اوکراین غربی به اتحاد شوروی در ۱۹۳۹ این تضاد را تشدید نمود.


ملاقات اسقف اعظم کلیسای کاتولیک با هیتلر

به دو دلیل، مرزها در نقشهٔ سیاسی مناقشات بین «طرفداران فاشیسم»

و «مخالفان فاشیسم» در این منطقه از اروپای شرقی، دچار اختلال شد. یکی به واسطهٔ مناقشهٔ بین شووینیسم لهستانی و قربانیان آن (این شووینیسم در «لهستانی» کردن بخش‌هایی از بلاروس و اوکراین که توسط کلنی‌های مهاجرین به لهستان ملحق شده بودند، پافشاری می‌کرد) و دیگری تعارض بین «ناسیونالیست»های اوکراینی که در عین ضدلهستانی بودن، (به دلیل تمایلات ضدکمونیستی) ضد روس نیز بودند با نقشه های هیتلر که وجود هیچ دولت اوکراینی را به عنوان متحد درجه دوم خود نمی پذیرفت و از این نظر، مردم اوکراین به سادگی باید از میان می‌رفتند.

من اینجا توجه خوانندگان را به نوشتهٔ معتبر «اوُلها استری چوک» با عنوان «اوکراینی‌ها باگذشتهٔ خود روبرو می‌شوند»[3] جلب می‌کنم. تحلیل دقیق استری چوک از تاریخ معاصر این ناحیه (گالیسیای اطریش، اوکراین لهستان و روسیهٔ صغیر که مبدل به اوکراین شوروی شد) به خواننده، درک صحیحی از ریشهٔ مناقشاتی که تا به امروز ادامه داشته و همین‌طور در مورد مناطقی که به اشغال فاشیست‌های محلی درآمده بود، می‌دهد.

خوش خیالی جناح راست کشورهای غربی از فاشیسم در گذشته و حال

در بین دو جنگ جهانی، جناح راست در مجالس قانون‌گزاری کشورهای اروپایی، همیشه در مورد فاشیسم و حتی در شکل کریه آن یعنی نازیسم، دچار خوش خیالی بودند. شخص چرچیل، مستقل از «انگلیسی» بودن افراطی‌اش، هرگز تمایل خود به موسولینی را پنهان نکرد. رؤسای جمهور آمریکا و رهبری احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات این کشور، بسیار دیر موفق به کشف خطر آلمان هیتلری و از آن مهم‌تر امپراتوری فاشیست ژاپن شدند. علی‌رغم خصلت بدبینانهٔ حکومت ایالات متحده، ترومن، این اندیشه را که دیگران جرأت اظهارش را نداشتند به صراحت اعلام کرد: بگذاریم جنگ، همهٔ رقبای ما- یعنی آلمان، روسیهٔ شوروی و اروپای شکست خورده را از پای درآورد و تنها در انتها برای خوشه‌چینی، به جنگ وارد می‌شویم. این برخورد هیچ نشانه‌ای از موضع محکم ضد فاشیستی در خود ندارد. آمریکا در بازسازی حکومت‌های سالازار و فرانکو در **۱۹۴۵** لحظه‌ای هم تردید به خود راه نداد. افزون بر این، همراهی با فاشیسم اروپایی، مؤلفهٔ ثابتی در سیاست کلیسای کاتولیک بود. همدستی پاپ، پی دوازدهم با موسولینی و هیتلر، عاملی برای کاهش اعتبار او به حساب نمی‌آمد.

شخص چرچیل، مستقل از «انگلیسی»بودن افراطی‌اش، هرگز تمایل خود به موسولینی را پنهان نکرد. رؤسای جمهور آمریکا و رهبری احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات این کشور، بسیار دیر موفق به کشف خطر آلمان هیتلری و از آن مهم‌تر امپراتوری فاشیست ژاپن شدند. علی‌رغم خصلت بدبینانۀحکومت ایالات متحده، ترومن، این اندیشه را که دیگران جرأت اظهارش را نداشتند به صراحت اعلام کرد: بگذاریم جنگ، همۀ رقبای ما- یعنی آلمان، روسیۀ شوروی و اروپای شکست خورده را از پای در آورد و تنها در انتها برای خوشه‌چینی، به جنگ وارد می‌شویم.

داغ ننگ یهودی ستیزی هیتلر نیز بسیار دیر، وقتی که به آخرین مرحلۀ کشتار دیوانه‌وارش رسید، برای همگان آشکار شد. تأکید بر روی نفرت از «بلشویسم یهودی» که با سخنرانی‌های هیتلر معمول شد، توسط بسیاری از سیاستمداران دیگر نیز استفاده می‌شد. تنها بعد از شکست نازیسم بود که لازم شد، یهودستیزی از اساس محکوم گردد. این امر از صدقه‌سر صهیونیست‌های اسرائیل که خود را تنها وارث عنوان «قربانیان هولوکاست» می‌دانند تسهیل گردید. هم آنها خود اکنون در اتحاد با امپریالیسم غربی، برضد مردم عرب و فلسطین قرار گرفته‌اند، هر چند که این مردم هرگز در جنایات یهودستیزی اروپا شراکتی نداشته‌اند.

بدیهی است که انهدام نازیسم و ایتالیای موسولینی، نیروهای دست راستی اروپای غربی (طرف غرب پردۀ آهنین) را ناچار نمود تا خود را از آنها که در میان خودشان، همدست و متحد فاشیسم بودند، متمایز نمایند. در نتیجه، جنبش‌های فاشیستی، بدون آنکه به راستی از میان بروند، تنها به عقب صحنه رانده شدند. در آلمان غربی، زیر عنوان «آشتی دوباره» حکومت و حامیانش (ایالات متحده و در درجۀ دوم بریتانیا و فرانسه) تقریباً تمامی کسانی که مرتکب جنایت‌های جنگی و جنایت بر علیه بشریت شده بودند را در مقام خود ابقاء کردند.

در فرانسه، با بازگشت دوبارۀ عناصر حکومت ویشی به همراه «آنتوان پی‌نِی»، نهضت مقاومت به جرم مبادرت به «اعدام‌های خشن برای همدستی با نازی‌ها» به دادگاه کشانده شد. در ایتالیا، فاشیسم خاموش شد، اما به حضور خود در صفوف حزب دموکرات مسیحی و کلیسای کاتولیک ادامه داد. در اسپانیا، به مدد سیاست سازش «آشتی دوباره»ای که توسط جامعۀ اروپا در ۱۹۸۰ تحمیل گردید، به روشنی و صراحت تمام، کوچک‌ترین یادآوری

از جنایت‌های فرانکوئیست‌ها ممنوع شد.

سهمی از مسؤولیت بازگشت دوبارهٔ فاشیسم نیز بر دوش احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپای غربی و مرکزی است، زیرا آنها در مبارزهٔ ضد کمونیستی با جناح‌های محافظه کار دست راستی هم صدا شدند. هر چند که این احزاب چپ به اصطلاح «معتدل» به‌طور واقعی و با قاطعیت، ضد فاشیست بوده اند، اما این ضدیت، با تبدیل شدن این احزاب به احزاب سوسیال لیبرال به فراموشی سپرده شد. این احزاب با حمایت بی قید و شرط از پی ریزی جامعهٔ اروپا، سامانه‌ای که برای ضمانت نظام ارتجاعی سرمایه ایجاد شده و نه کمتر از آن تسلیم بی قید و شرط به رهبری ایالات متحده (چه از طریق ناتو و چه از راههای دیگر) مجموعه‌ای ارتجاعی را با جناح راست سنتی تشکیل داده اند که در صورت لزوم می‌تواند زمینه را برای پا گرفتن راست افراطی فراهم نماید.

متعاقباً بازسازی فاشیسم اروپای شرقی از ابتدای سالهای ۱۹۹۰ به سرعت آغاز شد. همهٔ جنبش‌های فاشیستی در این کشورها، متحدین وفادار و یا در درجاتی متفاوت، وطن فروشانی در خدمت هیتلریسم بوده اند. با نزدیک شدن به زمان فروپاشی، بخش اعظمی از رهبران فعال این جنبش‌ها در غرب مستقر و در نتیجه به نیروهای مسلح ایالات متحده تسلیم شدند. اما هیچ‌یک از آنها برای محاکمه به دلیل جنایت‌هایی که مرتکب شده بودند، به اتحاد شوروی، یوگسلاوی و یا دیگر دموکراسی‌های توده‌ای (در نقض آشکار توافق بین متفقین) عودت داده نشدند. همگی آنها به ایالات متحده و کانادا پناهنده شده و به دلیل مواضع شدیداً ضدکمونیستی شان، زیر حمایت مقامات دولتی قرار گرفتند.

در کتاب «اوکراینی‌ها با گذشتهٔ خود روبرو می‌شوند» استری چوک تمام شواهد لازم را برای اثبات این حکم، که اهداف سیاست ایالات متحده (و در پشت آن اروپا)

انهدام نازیسم و ایتالیای موسولینی، نیروهای دست راستی اروپای غربی (طرف غرب پردهٔ آهنین) را ناچار نمود تا خود را از آنها که در میان خودشان، همدست و متحد فاشیسم بودند، متمایز نمایند. در نتیجه، جنبش‌های فاشیستی، بدون آنکه به راستی از میان بروند، تنها به عقب صحنه رانده شدند. در آلمان غربی، زیر عنوان «آشتی دوباره» حکومت و حامیانش (ایالات متحده و در درجهٔ دوم بریتانیا و فرانسه) تقریباً تمامی کسانی که مرتکب جنایت‌های جنگی و جنایت بر علیه بشریت شده بودند را در مقام خود ابقاء کردند.

و فاشیست‌های محلی در اروپای شرقی (به خصوص در اوکراین) با هم در تطابق کامل است ارائه می‌دهد. مثلاً به اصطلاح «پروفسور» دمیترو دونتسوف تا زمان مرگش (۱۹۷۵)، در تمام آثارش که در کانادا انتشار یافت، نه تنها به طرزی وقیح، ضدکمونیست است («بلشویسم یهودی» اصطلاح مورد علاقهٔ او نیز هست) بلکه خصلت عمیقا ضد دموکراتیک خود را نیز نشان می‌دهد.

حمایت مالی و حتی سازماندهی «انقلاب نارنجی» یا به عبارت درست‌تر ضدانقلاب فاشیستی دراوکراین توسط حکومت‌های به اصطلاح دموکراتیک غربی انجام می‌شود. آنچه اکنون در اوکراین می‌گذرد، ادامهٔ سناریویی است که قبلاً در یوگسلاوی رخ داد و در این میان سهم کانادا در تقویت اوستاشی‌های کروواسی، قابل توجه است. رسانه‌های به اصطلاح «معتدل» غرب (که نمی‌توانند رسماً از فاشیست‌های علنی حمایت کنند) راه حل زیرکانه‌ای یافته‌اند. آنها به جای لغت فاشیست، لغت «ناسیونالیست» را جایگزین کرده اند. پروفسور دونتسوف، دیگر یک فاشیست نیست، او یک اوکراینی «ناسیونالیست» است، درست مثل مارین لوپن فاشیست، که لوموند او را «ناسیونالیست» می‌خواند.

آیا ادعای «ناسیونالیست» بودن این فاشیست‌های تمام عیار را باید باور کرد؟ شک دارم. امروز کسی لایق صفت «ناسیونالیست» است که قدرت نیروهای حاکم بر جهان کنونی را به چالش بکشد. این به اصطلاح ناسیونالیست‌ها دوستان انحصارات حاکم در واشنگتن، بروکسل و ناتو هستند. «ناسیونالیسم» آنها در نفرت شوونیستی از همسایگانی که هیچ نقشی در به‌وجود آمدن بدبختی آنها نداشته‌اند، خلاصه می‌شود. مسؤول مشکلات اوکراینی‌ها، روس‌ها هستند (و نه حتی تزار)، موجب بدبختی کرووات‌ها، صرب‌ها هستند. و اکنون از نظر راست افراطی در فرانسه، اطریش، سوئیس، یونان، و دیگر کشورها، مسؤول، «مهاجرین» هستند.

تبانی بین بازیگران اصلی سیاست در ایالات متحده (جمهوری‌خواه و دموکرات) با نیروهای دست راستی مجلس و سوسیال لیبرال‌ها در اروپا از یک طرف و فاشیست‌های شرق، از طرف دیگر، خطری است که نباید دست کم گرفته شود. هیلاری کلینتون، خود را به مقام سخنگویی این اتحاد رسانده و در پی آن است که جنون جنگ‌طلبی را حتی فراتر از آنچه که بوش پسر کرد، به نهایت برساند. در صورت امکان، او در پی اقدام به جنگ‌های پیشگیرانه و کینه توزانه‌ای (فراتر از آنچه در زمان جنگ سرد رخ داد) بر علیه روسیه است.

نقشهٔ او شامل مداخلهٔ علنی بیشتر در اوکراین، گرجستان، مولداوی و غیره، حمله بر علیه چین و مبارزه با مردم به پا خواسته در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است. این اقدامات بی‌پرواکه به بهانهٔ مقابله با زوال قدرت ایالات متحده مطرح می‌شوند، بدبختانه می‌توانند پشتیبانی لازم را در میان مردم برای انتخاب خانم هیلاری کلینتون فراهم کنند. فراموش نکنیم که تحت عنوان «اولین زن رئیس جمهور ایالات متحده»، این فمینیست دروغین چه مقاصدی در سر دارد.

بی شک، فاشیسم امروزی نمی‌تواند برای نظام‌های به اصطلاح «دموکراتیک» در اروپا و آمریکا (تمام کشورهای سوی غربی پردهٔ آهنین قدیم) تهدیدی به حساب آید. با تبانی بین جناح محافظه‌کار سنتی در مجلس و سوسیال لیبرال‌ها، نظام سرمایهٔ حاکم، دیگر نیازی به خدمات راست افراطی که محصول جنبش‌های فاشیستی درگذشته بود، ندارد. اما با توجه به این امر، چگونه می‌توان پیروزی‌های انتخاباتی راست افراطی را در اروپا در دههٔ گذشته توضیح داد. واقعیت این است که اروپاییان نیز قربانی فراگیری سرمایه‌داری انحصارطلب شده‌اند. مردم اروپا وقتی تبانی بین جناح راست و به اصطلاح چپ سوسیالیست را به روشنی می‌بینند، یا در انتخابات شرکت نمی‌کنند و یا به راست افراطی رأی می‌دهند. در این چارچوب، چالش عظیمی در پیش پای چپ بالقوه رادیکال قرار می‌گیرد: اگر این چپ، جسارت گذار به فراسوی سرمایه‌داری کنونی را داشته باشد، اعتبار لازمی را که اکنون ندارد، کسب خواهد نمود. برای ایجاد انسجام در میان جنبش‌های اعتراضی پراکنده



و مبارزات منفعلانه، چپِ جسور لازم است. تنها در این صورت است که «جنبش» خواهد توانست توازن قدرت را به نفع طبقات زحمتکش تغییر داده و پیشرفت به جلو را ممکن گرداند. موقعیت‌های به دست آمده توسط جنبش‌های مردمی در آمریکای لاتین گواهی بر این مدعاست.

در شرایط کنونی، موفقیت‌های انتخاباتی به دست آمده توسط راست افراطی، خود ناشی از سرمایه‌داری معاصر است. این موفقیت‌ها فرصت را به دست رسانه‌ها می‌دهد که پوپولیست‌های راست افراطی و چپ افراطی را با یک چوب رانده و هر دو را به صورتی یکسان نکوهش نماید. ولی واقعیت این است که پوپولیسم راست افراطی (همانطور که از اسمش پیداست) متحد سرمایه است، در حالی‌که پوپولیست‌های چپ افراطی تنها به طور بالقوه دشمن خطرناک سیستم سرمایهٔ حاکم‌اند.

در ایالات متحده هم با پدیده‌ای مشابه، البته همراه با پاره‌ای تغییرات مواجه هستیم، راست افراطی در آمریکا هیچگاه فاشیست نامیده نشده. مک کارتیسم دیروز، درست همانند فناتیک‌های «تی پارتی» و جنگ‌طلبان امروزی (همچون هیلاری کلینتون) آشکارا از «آزادی» حمایت می‌کنند، اما «آزادی» آنها تنها منحصر به صاحبان و مدیران سرمایهٔ انحصاری بوده و بر علیه «دولتی» است که مظنون به تسلیم در مقابل خواسته‌های قربانیان سیستم می‌باشد.

و آخرین ملاحظه در مورد جنبش‌های فاشیستی: به نظر می‌رسد که همهٔ آنها از تشخیص زمان درست برای اعلام و یا انصراف از مطالبات خود عاجز هستند. کیش رهبر، اطاعت کورکورانه، پذیرش بی‌قید و شرط، جایگاهی اعلا دادن به ساختارهای استوره‌ای نیمه‌نژادی نیمه‌مذهبی که نشانهٔ خرافه‌پرستی است، و به کارگیری نیروهای شبه‌نظامی برای اقدامات خشونت‌آمیز، همگی فاشیسم را مبدل به نیرویی غیرقابل کنترل می‌کند. لذا در این جنبش‌ها، بروز اشتباهات فاحش حتی فراتر از انحرافات غیرعقلایی از نظرگاه منافع اجتماعی خود فاشیست‌ها، امری ناگزیر است. هیتلر با آنکه واقعاً از لحاظ ذهنی بیمار بود، اما توانست سرمایه‌داران بزرگی را که او را به مسند قدرت نشانده بودند و حتی بخش عظیمی از مردم را مجبور نماید که تا انتهای جنونش با او همراه باشند. هرچند که هیتلر، موردی استثنائی بود و موسولینی، فرانکو، سالازار و پتن مجنون نبودند، اما بخش عظیمی از پیروان و طرفداران آنها از ارتکاب به هیچ جنایتی ابا نداشتند.

فاشیسم درجهان جنوب

ادغام آمریکای لاتین در سرمایه‌داری جهانی در طول قرن نوزدهم بر پایهٔ استثمار از دهقانان بنا شده بود. این روند، دهقانان را مبدل به «کارگر خوش‌نشین» کرده و آنها را در معرض استثمار وحشیانهٔ زمین‌داران بزرگ قرار داد. سیستم «پُرفیریو دیاز»[۴] مثال بارزی از این روند است. عمیق تر شدن این روند در قرن بیستم، منجر به پدیدهٔ «مدرنیزه کردن فقر» شد. مهاجرت همه‌گیر به شهرها بسیار زودتر و شدیدتر ازکشورهای آسیایی و آفریقایی، منجر به اشکال جدیدی از فقر در حلبی‌آبادهای جدید شد که جایگزین اشکال قدیمی فقر شهری گشت. هم‌زمان، اشکال تسلط بر توده‌ها نیز «مدرنیزه» شد. استقرار دیکتاتوری‌ها، از میان بردن دموکراسی انتخاباتی، ممنوع کردن اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی و بازگذاشتن دست نهادهای امنیتی «مدرن» در توقیف و شکنجهٔ افراد، به وضوح مشابه اشکال مدیریت سیاسی دولت‌هایی بودکه درکشورهای وابسته به سرمایه‌داری اروپای شرقی به‌کار می‌رفت. دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین در قرن بیستم در خدمت مجموعهٔ ارتجاع محلی بود که شامل زمین‌داران بزرگ، بورژوازی کمپرادور و گاهی طبقهٔ متوسطی بود که از رشد لومپنی بهره می‌گرفت. اما قبل از همه، این دیکتاتوری‌ها در خدمت تضمین تسلط سرمایهٔ خارجی و به‌خصوص سرمایهٔ خارجی متعلق به ایالات متحده قرار داشت. بی دلیل نبودکه ایالات متحده از این دیکتاتوری‌ها تا آخرین لحظهٔ حیات، یعنی تا زمانی که انفجار جنبش‌های توده‌ای آنها را به کنار می‌زد، حمایت می‌کرد. توان این جنبش‌های توده‌ای و پیشرفت‌های اجتماعی و دموکراتیک ناشی از آنها، موجب می‌شود که حداقل، درکوتاه‌مدت، امکان بازگشت به دیکتاتوری‌های شبه فاشیستی منتفی باشد. اما آینده نامعلوم است: درگیری میان جنبش طبقات زحمتکش و سرمایه‌داری محلی و بین‌المللی، تازه آغاز شده است. دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین نیز همانند انواع دیگر رژیم‌های فاشیستی، از ارتکاب به

واقعیت این است که اروپاییان نیز قربانی فراگیری سرمایه‌داری انحصارطلب شده‌اند. مردم اروپا وقتی تبانی بین جناح راست و به اصطلاح چپ سوسیالیست را به روشنی می‌بینند، یا در انتخابات شرکت نمی‌کنند و یا به راست افراطی رأی می‌دهند. در این چارچوب، چالش عظیمی در پیش پای چپ بالقوه رادیکال قرار می‌گیرد: اگر این چپ ، جسارت گذار به فراسوی سرمایه‌داری کنونی را داشته باشد، اعتبار لازمی را که اکنون ندارد، کسب خواهد نمود.

اشتباهاتی که موجب انهدام‌شان شد بری نبودند. «خورخه رافائل ویدِلا» دیکتاتور آرژانتین که برا ی برانگیختن احساسات ناسیونالیستی مردم به نفع خود، بر سر جزایر مالویناس وارد جنگ با انگلیس شد، مثال بارزی از این پدیده است.

در اوائل سال‌های ۱۹۸۰، رشد لومپنی[۵] که خصیصهٔ انتشار سرمایه‌داری انحصاری جهانی شده بود، بر نظام‌های ملی- پوپولیستی برخاسته از دوران «باندونگ» (۱۹۸۰-۱۹۵۵) در آسیا و آفریقا مسلط شد. این رشد لومپنی، اَشکال یکسانی از نوسازی، فقر و خشونت سرکوبگر را با خود به همراه آورد. افراط‌گری‌های نظام‌های پسا ناصریست و پسا بعثی در دنیای عرب، نمونه‌های بارزی از این اشکال است. اما نباید رژیم‌های ملی پوپولیستی دورهٔ باندونگ و جانشینان آنها که به خیل مشتاقان نئولیبرالیسم جهانی پیوستند را به صرف آنکه هر دو «غیردموکراتیک» هستند، در یک مقوله جای داد. نظام‌های دوران باندونگ، علی‌رغم عملکرد سیاسی مستبدانه شان، بخشی به لحاظ دستاوردهایی که به نفع طبقات زحمتکش داشتند و بخشی به لحاظ موضع ضدامپریالیستی‌شان، از میزان معینی مشروعیت مردمی برخوردار بودند. اما دیکتاتوری‌هایی که جانشین آنها شدند، به محض پذیرش الگوی نئولیبرال جهانی شده و در پیش گرفتن رشد لومپنی، این مشروعیت را از دست دادند. حاکمیت ملی و مردمی غیردموکراتیک، میدان را برای خشونت پلیسی خدمت‌گزار پروژهٔ ضدملی ضدمردمی نئولیبرالیسم آماده ساخت.

قیام‌های مردمی اخیر که از سال ۲۰۱۱ آغاز شد، این دیکتاتوری‌ها را به زیر سؤال برده است. اما به زیر سؤال بردن تنها کافی نیست. تنها گزینهٔ موفقی می‌تواند منجر به ثبات گردد که سه هدفی که علت قیام بوده را با هم محقق گرداند: دموکراتیک‌سازی جامعه و سیاست حاکم بر آن، به همراه در پیش گرفتن مسیر ترقی برای جامعه و تحکیم حاکمیت ملی. هنوز از این اهداف، بسیار دور هستیم. از همین روست که در کوتاه مدت، گزینه‌های مختلفی در پیش روست. آیا امکان بازگشت به الگوی ملی مردمی دورهٔ باندونگ همراه با اندکی دموکراسی بیشتر وجود دارد؟ و یا تبلور قوی‌تر یک جبههٔ ملی دموکراتیک و مردمی و یا آنکه توهمی رو به گذشته، جامعه را به عقب خواهد کشاند، حرکتی که زمینهٔ آن را در «اسلامی‌سازی» سیاست و جامعه می‌بینیم.

در مناقشه مابین این سه گزینهٔ مختلف در جواب به این چالش با تمام ابهامات ناشی از آن، قدرت‌های غربی (ایالات متحده و متحدین اروپایی گوش به فرمانش) انتخاب

خود را کرده اند: ترجیح آنها حمایت از اخوان‌المسلمین و دیگر سازمان‌های سَلَفی ازمیان جنبش‌های اسلامی بنیادگرا است. دلیل این حمایت، ساده و روشن است: این نیروهای ارتجاعی، حاکمیت آنها را در چارچوب نئولیبرالیسم جهانی پذیرفته (و از هرگونه آرمان حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی دست شسته‌اند). و این تنها هدفی است که توسط قدرت‌های امپریالیستی دنبال می‌شود.

در حقیقت این برنامه با دو مشخصهٔ اساسی تمام اشکال فاشیسم در اشتراک است:

۱. احتراز از هرگونه درگیری با اصول نظام سرمایه‌داری (و در همین زمینه، قبول الگوی رشد لومپنی که وابسته به انتشار جهانی سرمایه‌داری نئولیبرال است)؛

۲. انتخاب مدیریت ضد دموکراتیک و اشکال پلیسی دولت (از آن جمله، ممنوع گردانیدن فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی و تحمیل قوانین سخت مذهبی).

گزینهٔ ضد دموکراتیک قدرت‌های امپریالیستی (علی‌رغم دروغ‌هایی که در تبلیغات هر روزهٔ آنها در باب حمایت از دموکراسی می‌شنویم) چشم خود را بر روی «افراطی‌گری» های رژیم‌های بنیادگرای اسلامی مزبور می‌بندند. همانند دیگر انواع فاشیسم و به همان دلایل، این افراطی‌گری‌ها در «ژن» طرز تفکر آنها حک شده است: اطاعت بی‌قید و شرط از رهبران، ارزش‌گذاری متعصبانه در وابستگی به مذهب دولتی و تشکیل دادن نیروهای «ضربتی» برای تحمیل فرمانبرداری. در حقیقت می‌توان به روشنی دید که برنامهٔ «اسلام‌گرایی» غربی در چارچوب ایجاد جنگ داخلی (از جمله جنگ میان شیعه و سنی) در حال رشد بوده که حاصلی جز ایجاد بحران مداوم در جامعه ندارد. این نوع حکومت اسلامی، ناتوانی جامعهٔ خود را برای حضور در صحنه‌های جهانی تضمین می‌نماید. روشن است که ایالات متحده به دلیل تضعیف نیرویش از بدیل حفظ حکومت‌های محلی با ثبات، چشم پوشیده و در پی انتخاب دوم خود یعنی ایجاد حکومت‌های فرومانده محلی است. با گزینه‌ها و عملکردهای مشابه این در خارج از جهان عربی اسلامی نیز روبرو هستیم. مثلاً در مورد هندوها در هندوستان، حزب بهاراتیاجانتا (BJP) که برندهٔ انتخابات اخیر در آن کشور است، حزبی ارتجاعی از مذهب هندو است که انضمام حکومت خود در نئولیبرالیسم جهانی شده را پذیرفته و عقب‌نشینی هندوستان از برنامهٔ تبدیل به یک قدرت ظهور یابنده را تضمین می‌نماید. تلقی این حزب به عنوان حزبی فاشیستی، چندان گزافه گویی نیست.

سخن پایانی آنکه، فاشیسم در غرب، شرق و جنوب بازگشته است: طبیعتاً این

بازگشت، به انتشار بحران ساختاری سرمایه‌داری انحصاری جهانی که عمدتاً مالی شده، مربوط می‌باشد. توسل دوباره به خدمات جنبش‌های فاشیستی، توسط مراکز سلطهٔ این سیستم در حال فشار، هوشیاری بیش از پیش ما را طلب می‌کند. از آنجا که این بحران، هر روز عمیق‌تر می‌شود، خطر توسل به راه‌حل‌های فاشیستی، هر روز بیشتر می‌شود. حمایت هیلاری کلینتون (کاندیدای احتمالی دور آیندهٔ انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا) از جنگ افروزان واشنگتن، گواهی خوش برای آیندهٔ نزدیک نمی‌دهد.

پانوشت‌ها:

۱. در ۱۹۷۴ گروهی از افسران انقلابی در ارتش پرتقال حکومت سالازار را سرنگون کردند. این انقلاب «انقلاب میخک» نام گرفت.

۲. پس از شکست نیروهای فرانسوی در مقابل ارتش آلمان نازی، نازی‌ها حکومت ویشی را در فرانسه برپا کردند که در حقیقت آلت دست خود نازی‌ها بود.

3. Olha Ostriichouk: Les Ukrainiens face a leur passe

4. Porfiro Diaz

۵. رشد لومپنی به تعریف سمیر امین، رشدی بر مبنای اصول سرمایه‌داری لیبرال در جهان سوم که درعین افزایش ثروت در میان بخشی از جامعه، شکاف میان فقر و ثروت در جامعه را شدیداً افزایش می‌دهد.



تنها نافرمان!

نئوفاشیسمِ نارندرا مودی، نخست‌وزیر هند

راجندرا ساهای

برگردان و تنظیم: آزاده عسگری



از «وحدت در تنوعِ» بدون خشونتِ مهاتما گاندی تا «هندوتوای» نئوفاشیستی خشونت‌بارِ نارندرا مودی، سیاست هندوستان بعد از استقلال هند از اواخر ۱۹۴۹ تا ۲۰۱۹ به شدت به راست درغلطیده است. کنترل پارلمان هند از اکثریت قاطع حزب کنگره به اکثریت قاطع حزب بهاراتیا جاناتا (بی. جِی. پی) انتقال یافته است. برای آنکه بدانیم چگونه گردش به راست در سیاست هند طی ۵۰ سال اخیر شکل گرفت، باید از ۱۹۲۵ شروع کنیم.

احزاب چپ، راست و میانه هند

حزب کمونیست هندوستان، (سی پی آی)، در چپ، و «سازمان ملی میهن پرستی» (آر اِس اِس) در راست، هر دو در سال ۱۹۲۵ تأسیس شدند. در حالی که چشم‌انداز سی‌پی‌آی هندوستانِ سوسیالیستی بود، «آراس‌اس» دورنمایی جز استقرار فاشیسم نداشت - فاشیسمی براساس هویت مذهبی هندوها. کنگره ملی هند، (تأسیس سال ۱۸۸۵ و بعدها با نام حزب کنگره هند)، در میانه قرار داشت. کنگره ملی هند با دورنمای یک هندوستان

سکولار بر پایه ایدئولوژی «وحدت در تنوع» و عدم خشونت، از حمایت توده‌ای قابل توجهی برخوردار بود. اصلاحات ارضی با هدف ایجاد خرده‌بورژوازی دهقانی از مهم‌ترین اصول برنامه حزب کنگره بود، و این اصلاحات می‌بایست تحت رهبری بورژوازی انجام شود. از این رو اقتصاد هند در طول ۲۰ ساله اول بعد از گذار از فئودالیسم استعماری تا حدود سال ۱۹۷۰ به یک اقتصاد خرده‌بورژوایی تبدیل شد. طبقه مدرن سرمایه‌داری هند که از آخرین ربع قرن نوزدهم شروع به رشد کرده بود، در زمان استقلال این کشور، هنوز ضعیف بود. هم‌زمان با این تحولات طبقه کارگر رزمنده‌ای نیز در حال شکل‌گیری بود. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از ابتدای استقلال هند از بریتانیا در ۱۹۴۷ تا آخرین روز موجودیتش، همواره از هند در برابر فشارهای امپریالیستی حمایت کرد.

ایدئولوژی سازمان ملی میهن پرستی (آراس‌اس) و نارندرا مودی

«آراس‌اس»، با ایجاد ۵۷ هزار شعبه در سراسر هند، پسران و مردان هندو را با ایده فاشیستی فراطبقاتی بنا به هویت هندی متشکل کرده است. اعضای جوان این حزب، که تنها پسر (نه دختر) هستند، تحت آموزش‌های فیزیکی و تلقینات ایدئولوژیک قرار می‌گیرند. ایدئولوژی آراس‌اس «هیندوتوا» است به معنی «ذات هندوئیسم». این سازمان قبیله‌گرا، پدرسالار، غیردمکراتیک و ضدکمونیست، بوده و شباهت‌هایی با نازیسم دارد. علی‌رغم اینکه هندوئیسم به عنوان یک مذهب، تحت تأثیر بودائیسم و آئین جین (یکی از کهن ترین دین های هندی) وجهه‌های صلح‌جویانه، تعامل و چندخدایی دارد، اما هندوتوا یک ایدئولوژی خشک و خشن است و ساختار نظام کاستی آن غیرانسانی است.

مودی، پسربچه‌ای از یک خانواده فقیر بود که با کمک مالی آراس‌اس تحت تعلیم و تربیت قرار گرفت و تحصیل کرد و به مبلغی ماهر برای آراس‌اس تبدیل شد. سخنرانی‌های او به زبان رایج هندوهاست.

چالش‌های هند مستقل

هنگام استقلال هند، از جمله ویژگی‌های این کشور با داشتن ۱۸ گروه عمده زبانی و تمام مذاهب رسمی دنیا؛ تقسیم کاستی جامعه، سرمایه‌داری ضعیف کم‌توسعه، تسلط شیوه تولید فئودالی و خرده‌بورژوایی، و فقر گسترده بود. در سال ۱۹۴۷ دوسوم جمعیت این کشور

در سطوح مختلفی از گرسنگی و سوءتغذیه شدید به سر می‌بردند. بیسوادی و خرافه‌پرستی مذهبی به شدت رایج بود. وجود کاست‌ها پیچیدگی جامعه هند را بیشتر می‌کرد. جنبش ملی استقلال هند موجب جنبش هایی در میان گروه‌هایی از مردم شد.

حضور یک طبقه کارگر کوچک، اما بسیار رزمنده نیز از مشخصه‌های آن ایام بود. به نظر لنین در سال ۱۹۲۲، هند- و نه چین- زادگاه بعدی انقلاب سوسیالیستی می‌توانست باشد. اما حزب کمونیست هند هم مانند بلشویک‌های انقلابی رشد نکرده بودند. علی‌رغم حضور مؤثر و فداکارانه حزب کمونیست در جنبش رهائی‌بخش ملی و از دست دادن تعدادی از کادرهای خود در این مبارزات، رهبری حزب مرتکب دو اشتباه جدی شد: اول ابراز تردید نسبت به استقلال از بریتانیا در ۱۹۴۷ با شعار «ساختگی بودن استقلال»، و دوم با شعار «خودمختاری» برای مسلمانان و حمایت از تقسیم هند، که به ظهور پاکستان کمک کرد. در طرف مقابل اما، از سال ۱۸۸۵ طبقه سرمایه‌دار حزب سیاسی خود را داشت و از وجود رهبران خلاق و پرنفوذی چون گاندی و نهرو برخوردار بود.

نظام کاستی

پیشینه نظام کاستی در هند به حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد و آغاز مهاجرت آریایی‌ها به شبه قاره هند- پاکستان امروزی - به دلایل مذهبی باز می‌گردد. در این منطقه چهار گروه اجتماعی به نام «وارنا» پدید آمد و این شکل اولیه همانی‌ست که بعدها کاست خوانده شد. «شودرا»، چهارمین وارنای متشکل از پایین‌ترین اقشار مردم، موظف به پست‌ترین



خدمات در جامعه بود.

تا حدود دو قرن پیش از میلاد مسیح، هنوز اساس وارنا یا کاست، ازدواج درون گروهی؛ تعیین حرفه از بدو تولد؛ و نجس بودن نبود. اما بعد از این تاریخ، ظهور و تحول تیره دیگری از وارنا با نام «جاتی»، به پدیده ای انجامید که در هندِ امروز آن را به نام کاست می شناسیم. اساس این کاست، ازدواج درون گروهی، حرفه معین از بدو تولد، و اطلاق نجاست به پایین‌ترین‌ها در کاست پنجم بود. بودائیسم، که برتری براهمایی را به چالش می‌کشید، مذهب رسمی امپراتوری بزرگ موریان از قرن چهارم تا دوم پیش از میلاد بود. بعد از سقوط امپراتوری موریان، آنهایی که در برابر برتری براهمایی مقاومت می‌کردند (گروه دالیت)، توسط براهماها به‌کاست نجس‌ها رانده شدند و موظف به انجام سخت‌ترین و ناخوشایندترین کارها مانند کشتن حیوانات، دباغی، دفن اجساد مردگان، سرایداری و... گردیدند. سلسله مراتب مشابهی در درون هر پنج کاست نیز وجود داشت.

در زمان حاکمیت مسلمانان، از قرن ۱۳ تا ۱۸ میلادی، تنها پادشاه و رده بالایی حاکمیت با طبقه حاکمه هندو جابجا شد و نظام کاستی دست نخورده باقی ماند. در دوران حاکمیت بریتانیا، ساختار کاستی بیشتر تقویت شد. مبارزه برای از بین بردن ستمِ کاستی بعد از استقلال از سر گرفته شد، اما در چارچوبی بورژوایی ادامه پیدا کرد.

اقتصاد هند از ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۸

از ۱۹۴۷، گرچه مالکیت خصوصی در تولید مجاز بود، اما اقتصاد هندوستان توسط دولت مدیریت می‌شد؛ حمایت از صنایع خصوصی داخلی، اِعمال محدودیت شدید بر واردات، وکنترل بانک‌ها توسط دولت انجام می‌شد. صنایع زیربنایی با مالکیت دولتی توسعه می‌یافت. یعنی همان سرمایه‌داری دولتی که نهرو، اولین نخست‌وزیر هند، آن را «الگوی سوسیالیستی» می‌نامید. توده‌های مردم اما به دنبال تحولاتی ریشه ای بودند، و کمونیست‌ها هم نقش مؤثری ایفا می‌کردند. تولید کالاهای مصرفی بر عهده سرمایه‌داران خصوصیِ اغلب خرده‌بورژوا بود. اما تعدادی سرمایه‌دار بزرگ – تاتا، بیرلا، سینگهانیا، دالمیا – هم کالاهای مصرفی و هم کالاهایی برای مصارف صنعتی تولید می‌کردند.

مشکل اقتصاد در سی سال اول، رشد کُند سالانه ۲ تا ۳ درصد بود که بعدها در دهه ۱۹۸۰ به ۴ تا ۵ درصد رسید. اما ۲۰ سال بعد از استقلال هند در اواخر دهه ۱۹۶۰، با توجه



به ورود فزاینده زنان به بازارکار، که بعد از استقلال کشور موفق به تحصیل شده بودند، و نیز ورود نسل جوان به بازار، بیکاری افزایش یافت.

بهبود بهداشت عمومی در این ۲۰ سال موجب کاهش مرگ و میر نوزادان، و افزایش نرخ رشد جمعیت گردید که بالطبع افزایش تقاضای کالاهای مصرفی را درپی داشت. در ۱۹۹۰ عدم توازن صادرات و واردات موجب بحران ارزی شد. چراکه بین دهه‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ در مقابل صادراتِ عمدتاً محدود به صنایع دستی، مواد خام و تعداد اندکی کالای صنعتی، میزان واردات بذر غلات به شدت بالا رفت. کشاورزی پنجاب برای حل بحران غذایی، شروع به استفاده از بذرهای تولید شده درآزمایشگاه‌های ایالات متحده کرد. همان بذرهایی که بین ۱۹۶۹–۱۹۷۰، برای افزایش محصول گندم وارد بازار شد و «انقلاب سبز» [؟!] نام گرفت (با جنبش سبزکنونی اشتباه نشود). اما استفاده این بذرها به کود، سموم دفع آفات همان تولیدکننده‌ها و آب بیشتر نیاز داشت، یعنی نفع بیشتر برای سرمایه و زمین داران بزرگ. در سال های میانی ۱۹۷۰، لفاظی های سوسیالیستی در مواجهه با واقعیت خشن سرمایه‌داری، رنگ باخت. از سال ۱۹۸۹، نقش راهبردی دولت در اقتصاد پایان یافت، و هند دروازه‌های خود را به روی سرمایه‌های خارجی بازکرد.

طبقه کارگر، کاست و مدرنیزاسیون

طبقه کارگر هند امروز نیرویی ۵۴۰ میلیونی از همه کاست‌ها، اما نه به تناسب جمعیت آنهاست: مجموعاً ۳۰ درصد از دالیت‌ها و قبایل؛ ۳۰ درصد شودراها (که امروزه آنها را طبقات عقب افتاده دیگر می نامند)، وکمی بیشتر از ۴۰ درصد ازکاست های بالاتر، مسلمانان و دیگر اقلیت‌های مذهبی. تقسیمات کاستی هنوز میان مسلمانان، مسیحیان و سیک‌ها وجود دارد.

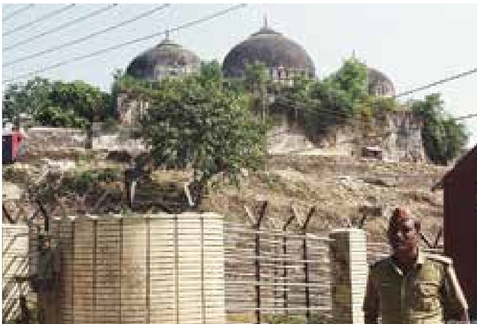
در سال ۱۹۷۸، کمیسیونی به نام ماندال برای مطالعاتی با هدف مدرنیزه کردن هند و چگونگی وارد کردن کاست‌های زیرین (که قبلا شودرا، دالیت و قبایل نامیده می شدند)، فقیرترین‌ها وکم‌سوادترین‌ها به پیکر اصلی جامعه تشکیل شد. ترکیب جمعیتی هندوها

شامل ۳۰ درصد کاست‌های بالایی، ۴۰ درصد کاست‌های میانی، ۲۰ درصد دالیت‌ها و ۱۰ درصد قبایل ست. کمیسیون ماندال برای ارتقای موقعیت کاست های زیرین توصیه کرد، سهمیه‌ای ۵۰ درصدی از دانشجویان کالج‌ها و مشاغل دولتی برای افراد لایق این کاست ها (مجموعاً حدود ۷۰ درصد جمعیت) اختصاص داده شود. توصیه‌های این کمیسیون تحت حاکمیت حزب کنگره در سال ۱۹۹۰ به اجرا گذاشته شد. اما این سیاست منافع مادی و امتیازات کاست‌های بالایی را تهدید می‌کرد.

کاست و محرک‌های سرمایه‌داری

بی‌جی‌پی (حزب بهاراتیا جاناتا) واکنش‌های محافظه‌کارانه کاست‌های بالایی علیه این سیاست‌های حمایتی را در شورشی به بهانهٔ معبدی برای خدای هندو به نام رام را رهبری کرد. رام، بنا به اسطوره‌شناسی هندو، تجسمی است از خداوند که مورد احترام دو کاست بالایی و میانی (و نه دالیت‌ها و قبایل) در بیشتر مناطق کشور می‌باشد. از این رو با ادعای ساخته شدن مسجد بابری مجید، درست در محل تولد رام و تخریب معبد به دست شاهان مسلمان جنجالی به پا کردند. گرچه تاریخ‌دانان معتبر این ادعا را جعلی می‌دانند، اما از آنجاکه نوعی احساس حقارت تاریخی میان مردان هندو از بابت تسلیم به مهاجمان مسلمان وجود دارد، استفاده از این داستان توسط بی‌جی پی و آر اس اس برای تحریک مردم با موفقیت روبرو شد.

شورش معبد رام در ۶ دسامبر ۱۹۹۲ با تخریب مسجد بابری به دست گروهی اوباش، اغلب از میان جوانان فقیر تحریک شده برای این گونه خرابکاری‌ها، به اوج خود رسید. تخریب مسجد به خشونت بین هندوها و مسلمانان در سراسر شمال هند منجر شد، که موجب کشته شدن نزدیک به دو هزار نفر گردید. اکثریت این قربانیان مسلمان بودند. تخریب مسجد بابری به بی‌جی‌پی کمک کرد تا بخش قابل ملاحظه‌ای از آرای هندوها را به نفع خود تثبیت نماید. تعداد نمایندگان بی جی پی در پارلمان از دو نفر در سال ۱۹۸٤، به ۱٦۱ نفر در انتخابات


نمایی از مسجد بابری پیش از ویرانی

۱۹۹۶ افزایش یافت؛ در حالی‌که تعداد نمایندگان حزب کنگره در پارلمان از ٤١٤ نفر در سال ۱۹۸۴، به ١٤٠ نفر در سال ۱۹۹۶ کاهش یافت. بدین ترتیب، بی‌جی‌پی برای اولین بار بزرگ‌ترین حزب در پارلمان شد و در حالی که تا آن زمان تنها پشتیبانی هندوهای محافظه‌کار و کسبه خرده‌بورژوا را داشت، اکنون از حمایت سرمایه‌داران بزرگ هند نیز برخوردار شد.

نئولیبرالیسم

دولت حزب کنگره در ۱۹۸۹، یک سال پیش از اجرای توصیه‌های کمیسیون ماندال، قدم رادیکال دیگری برداشت: اقتصاد هند، مانند چینِ یک دهه پیش‌تر، به روی سرمایه خارجی باز شد. در نتیجه، رشد اقتصادی هند جهش کرد و از سال ۱۹۹۰ رشد متوسط سالانه ۷ تا ۸ درصد احراز کرد، چیزی که تحت اقتصاد سرمایه‌داری دولتی زیر ۵ درصد بود. دلایل این رشد در دوره نئولیبرال از ۱۹۹۰، مصرف‌گرایی فزاینده و استفاده از اعتبارهای مالی در معاملات به عنوان محرک اصلی بود.

در سال ۱۹۹۶، یک نفر بعد از ارائه سفارش برای خرید ماشین یا موتورسیکلت، باید چند سال برای تحویلش منتظر می‌ماند. امروز مشتری وارد مغازه می‌شود و- تنها بر پایه اعتبار درست مانند ایالات متحده- سوار بر ماشین یا موتورسیکلت تازه خود از آن خارج می‌شود. اما تنها کمتر از ۲۰ درصد مردم از عهده چنین معاملاتی برمی‌آیند. پیامدهای زیان‌بار اقتصاد نئولیبرالی از جمله آلودگی هوا و رودخانه‌ها، شلوغی ترافیک، کوه‌های زباله داخل و اطراف مراکز شهرها، نابرابری بی‌تناسب ثروت و درآمد، بسیار جدی هستند. به علاوه، گرمایش زمین مشکلات تازه بیشتری ایجاد کرده‌اند و سطح آب در بسیاری از مناطق هند افت کرده است.

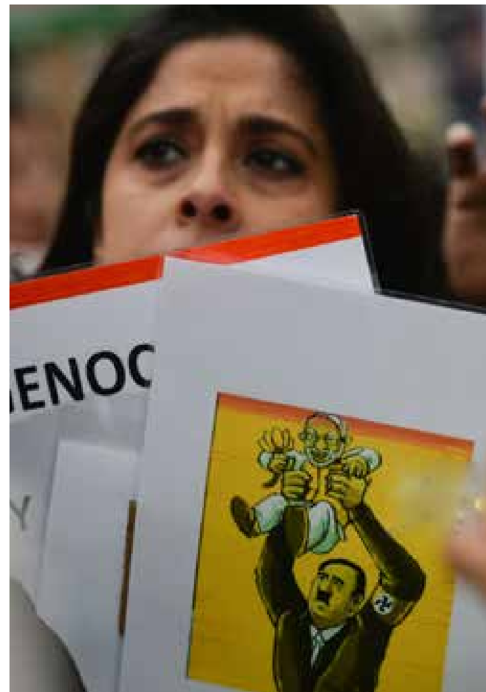
افول حزب کنگره

حزب کنگره که پیش از نئولیبرالیسم، هواخواه سوسیالیسم دموکراتیک بود، در پارلمان ۲۰۱۹ تنها ۵۲ کرسی به دست آورد. رائول گاندی، عضو چهارمین نسل خانواده نهرو، از ریاست حزب کنگره، حزبی قدرتمند در تاریخ هند، استعفا داد. اما افول این حزب از افول دیگر اشکال سیاسی و سازمانی مرتبط با سوسیالیسم مانند سوسیال دمکراسی، سوسیالیسم دمکراتیک، لیبرالیسم و غیره نیز متأثر است.

احزاب کمونیست

۵۳ کرسی مشترک دو حزب عمده کمونیستی، حزب کمونیست هند (سی‌پی‌آی) و حزب کمونیست هند - مارکسیست (سی‌پی‌آی ام) در پارلمان ۲۰۰۴، به تنها **۵** کرسی در پارلمان **۲۰۱۹** کاهش یافته است. مائوئیست‌ها، که ناکسال و ناکسالیت نیز نامیده می‌شوند، به چندین حزب کوچک‌تر تجزیه شده‌اند. بعضی از آنها به مبارزه مسلحانه ادامه می‌دهند ولی دیگر از نظر سیاسی منزوی‌شده اند. سی‌پی‌آی و سی‌پی‌آی-ام که نیروی قابل توجهی میان طبقات زحمتکش و حتی در پارلمان بین سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۹ داشتند، با توافق هسته‌ای مخالفت کردند. طبق این توافق به بازرسان خارجی اجازه بازدید از صنایع هسته‌ای هند داده می شد، در مقابل هند هم مجاز به حفظ زرادخانه هسته‌ای و تهیه مواد مورد نیاز از دیگر کشورها برای مجتمع‌های انرژی هسته‌ای خود می‌گردید. این موضع‌گیری به از دست دادن کرسی‌های این دو حزب در انتخابات سراسری بعد از سال ۲۰۰۹ کمک کرد.

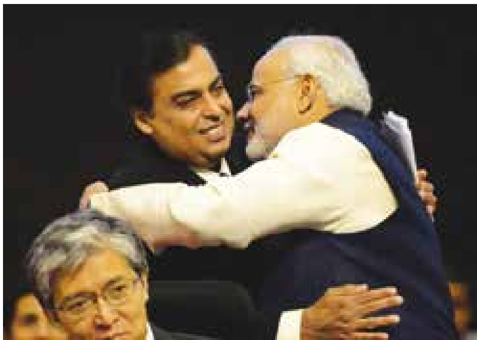
سی‌پی‌آی ام، بزرگ‌ترین حزب کمونیست در سه ایالت بنگال غربی، کِرالا و تریپیورا بعد از سال‌های طولانی قدرت خود را از دست داد. با این وجود، گرچه از نظر انتخاباتی کمونیست‌ها به شدت ضعیف شده‌اند، ولی به عنوان یک نیروی قدرتمند رهبری طبقه کارگر باقی مانده‌اند. همین دو سال پیش، چپ بزرگ‌ترین اعتصاب دو روزه را در سراسر هند برگزار کرد. **۱۵۰** میلیون کارگر از میان **۵۴۰** میلیون کارگر هندی در آن شرکت جستند. یعنی، در حالی که کمتر از **۵۰** میلیون کارگر عضو اتحادیه‌ها هستند، کمونیست‌ها موفق به سازماندهی ۱۰۰ میلیون کارگرِ بیشتر خارج از اتحادیه‌ها برای شرکت در این اعتصاب شدند. حزب کنگره ترینامول در حال حاضر بر بنگال غربی حاکم است. در کرالا سی‌پی‌آی ام در ائتلاف حاکمیت حضور دارد؛ و در تریپورا بی‌جی‌پی، با



ایجاد وحشت از مهاجران، قدرت را به دست گرفت.

چرا بی‌جی‌پی تحت رهبری مودی برای دور دوم پیروز شد؟

دولت مودی در دور اول ۲۰۱۴–۲۰۱۹، در نوامبر ۲۰۱۶ دو اسکناس بزرگ هزار و پانصد روپیه‌ای، با ارزشی معادل ۸۳ درصد کل اسکناس‌های کشور را از گردش خارج کرد. این اقدام موجب وحشت ناگهانی در بازار شد، به کسب و کارهای کوچک زیان زد و موجب ناراحتی تقریباً همه مردم، به ویژه فقرا و سالمندان گردید. مصوبه دولت مودی درباره نظام متمرکز مالیات بر فروش، – جی‌اس‌تی - بازهم کسب و کارهای کوچک را حداقل در کوتاه‌مدت متضرر کرد. در نتیجه این دو اقدام، نرخ رشد سالانه در اقتصاد از ۷ درصد در سال ۲۰۱۴ به کمتر از ۵ درصد در سال ۲۰۱۹ رسید. بیکاری نیز در ۵ سال اول دولت مودی به بالاترین حد در ۴۵ سال گذشته رسید.



ناراندرا مودی و موکش امبانی، ثروتمندترین مرد هند

اقلیت مسلمان در رسانه‌ها مورد حملات تبلیغاتی و در محلات مورد حمله فیزیکی و قتل‌های فجیع به دست اوباش قرارگرفتند؛ و تعداد زیادی از روشنفکران غیرمذهبی کشته شدند. در فعالیت‌های انتخاباتی ۲۰۱۹، مودی و مدیر کارزار انتخاباتی‌اش، احمد شاه (متهم به قتل سیاسی و فراری از مجازات)، هر دو، آشکار و نهان با حمله به مسلمانان علیه آنها وحشت‌آفرینی کردند. اقداماتی مغایر با قانون انتخابات، که کمیسیون نظارت بر انتخابات هند، که قبلاً به شدت مستقل بود، این بار با چرخش به سمت بی‌جی‌پی، تمامی آنها را نادیده گرفت. رئیس سی‌بی‌آی (پلیس فدرال هند) هم نیمه شب اخراج شد، زیرا او تحقیق درباره فساد در معامله عظیم خرید هواپیماهای نظامی با داسو Dassault (تولیدکننده فرانسوی هواپیماهای جنگنده) را شروع کرده بود. مودی شخصاً طرف مذاکره این معامله بود.

مودی بجای «هال»، شرکت تحت مالکیت دولت و تنها سازنده هواپیماهای نظامی با پنجاه سال تجربه در توسعه و تولید و مونتاژ هواپیماهای طراحی شده توسط روسیه و فرانسه، به امبانی (Ambani)، یکی از میلیاردهای جهان و صاحب بلندترین و گران قیمت

ترین خانه، اجازه داد که به عنوان شریک داسو در این معامله شرکت کند، یعنی تخطی آشکار از تمام قوانین و مقررات ضد فساد تجاری.

با چنین کارنامه‌ای، بی‌جی‌پی با رهبری مودی منطقاً نمی‌بایست پیروز انتخابات باشد، اما دیدیم که تعداد کرسی بیشتری نیز از سال ۲۰۱۴ به دست آورد. علت این پیروزی را بجز خلافکاری‌های انتخاباتی، باید در سیاست رقبا نیز جستجو کرد. در انتخابات ۲۰۱۹، حزب کنگره و چندین حزب محلی، جبهه‌ای با نام «ائتلاف مترقی متحد» (یوپی‌اِی)، با یک برنامه سکولار لیبرال که با «هندوتوا»ی دست راستی، ایدئولوژی ناسیونالیستی هندوی بی‌جی‌پی مخالفت می‌کرد، تشکیل دادند. این ائتلاف همانی است که ده سال از ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴، با پشتیبانی کمونیست ها فعالیت می‌کرد، اما در ۲۰۱۹ موفق به جذب دو حزب بزرگ منطقه‌ای، حزب سوسیالیست و حزب سیاسی دالیت (بی‌اس‌پی) نشد. این دو حزب در ایالت اوتارپرادش، بزرگ‌ترین ایالت هند با ۲۳۰ میلیون جمعیت، دارای نفوذ و قدرت بودند. بدین ترتیب اپوزیسیون تکه تکه شد و نتوانست برنامه حداقل مشترکی تهیه نماید.

بعلاوه، بسیاری از رهبران اپوزیسیون دارای پرونده‌های فساد نیز بودند. رسوایی‌های بزرگ مالی در ۲۰۰۹-۲۰۱۴ از دلایل پیروزی بی‌جی‌پی علیه ائتلاف تحت رهبری حزب کنگره بود. ائتلاف کوشید که مشکلات اساسی اقتصادی و عدالت اجتماعی را در مبارزات انتخاباتی مطرح نماید، اما حزب مودی توانست با وحشت‌آفرینی علیه مسلمانان، پاکستان و ترور اسلامی پیروزی را از آن خود کند. امروز ۹۰ درصد رسانه‌های ارتباط جمعی در دست شرکت‌های خصوصی قرار دارند، و آنها در حالی که پشتیبانی جانانه‌ای از مودی و کارزار انتخاباتی‌اش کردند، امکان تبلیغی اندکی به مخالفان مودی دادند.

حزب کنگره تحت رهبری رائول گاندی برنامه‌ای شبیه «نیودیل» روزولت پیشنهاد کرد. این برنامه برای ارتقای موقعیت ۲۰ درصد پایینی جامعه، خواهان تضمین برنامه حداقل درآمد برای آنها بود، چیزی که منطقاً باعث کندی رشد اقتصادی می‌شد، و تقاضای آن دور از احتیاط می‌نمود و احتمالاً از طرف ۶۰ درصد بالای آن ۲۰ درصد، عادلانه به نظر نمی‌آمد.

در واقع پیروزی بی‌چی‌پی در انتخابات عمدتاً با تحریک احساسات مردم به دست آمد. بی‌چی‌پی، هم از طرف کمپانی‌های بزرگ، و هم دوستان خارجی‌اش، گجراتی‌های ثروتمند در سراسر دنیا، حمایت مالی شد. هویت هندو توسط مودی برای اولین بار در انتخابات تبدیل به یک منبع رأی شد.

صعود مودی به عنوان یک رهبر قدرتمند

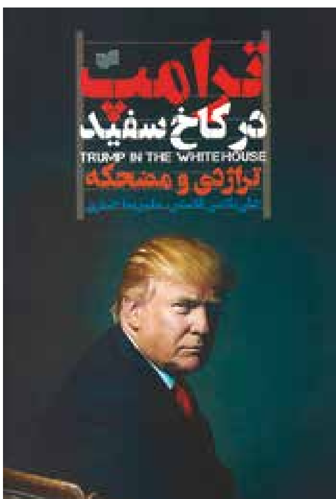
ظهور مودی از درگیری‌های محلی بین هندوها و مسلمانان گجرات در سال ۲۰۰۲ (زمانی که او صدراعظم گجرات بود) آغاز شد. او عامدانه برقراری نظم توسط نیروهای انتظامی را به تأخیر انداخت. بنا برگزارش بسیاری از شاهدان بی‌طرف، در این درگیری مودی به عنوان رهبری قدرتمند از هندوها در برابر مسلمانان دفاع کرد، که در نتیجه اکثریت کشته شدگان از مسلمانان بودند. امروز کاست‌های بالایی و میانی هندو احساس می‌کنند که قادر به اعادهٔ حیثیت از اهانت تاریخی مسلمانان علیه خود شده‌اند، و این چنین است که زمینه‌های رشد نئوفاشیسم در هند فراهم آمده است.



ائتلاف کوشید که مشکلات اساسی اقتصادی و عدالت اجتماعی را در مبارزات انتخاباتی مطرح نماید، اما حزب مودی توانست با وحشت‌آفرینی علیه مسلمانان، پاکستان و ترور اسلامی پیروزی را از آن خود کند. امروز ۹۰درصد رسانه‌های ارتباط جمعی در دست شرکت‌های خصوصی قرار دارند، و آنها در حالی که پشتیبانی جانانه‌ای از مودی و کارزار انتخاباتی‌اش کردند، امکان تبلیغی اندکی به مخالفان مودی دادند

پی‌گفتار کتاب

«ترامپ در کاخ سفید؛ تراژدی و مضحکه»



نوشتهٔ علی‌رضا جباری

قصد داشتیم مطالبی پیرامون نئوفاشیسم: ماهیت، کیفیت نمود، و تفاوت‌های آن با فاشیسم بنویسیم. خبر جانکاه درگذشت انسان بزرگ، مترجم توانا، شاعر، و فعال خستگی‌ناپذیر اجتماعی -علی‌رضا جباری- ما را بر آن داشت تا فرصت دهیم نوشتهٔ ما، با یادداشت او، عجین گردد. این یادداشت، پی گفتاری بر کتاب «ترامپ در کاخ سفید؛ تراژدی و مضحکه» است. ما قبلاً در شمارهٔ ۱۸ «مجلهٔ دانش و مردم» (بهار ۱۳۹۸) این کتاب را معرفی کرده‌ایم.

آخرین کتابی که او ترجمه کرد (و متأسفانه نام آن در بیانیهٔ کانون نویسندگان ایران در بزرگ‌داشت وی نیامده است) «ناتوی جهانی و شکست فاجعه بار در لیبی» نوشتهٔ هوراس کمپبل بود. او در مقدمه‌ای که برای کتاب نوشت، چنین نگاشت:

«... با امید به اینکه اتحاد کشورهای تهیدست نگه‌داشته شدهٔ جهان به هدف مقاومت در برابر قدرت‌های امپریالیستی غرب به منظور حفظ استقلال، آزادی، تمامیت ارضی، توسعه و تعیین سرنوشت خویش سرانجام به رهایی نوع بشر از چنگ این قدرت‌های خونخوار بیانجامد و جهانی سراسر مهر، امید و کوشش در راه پیشرفت دم‌افزون همهٔ آحاد نوع بشر از آن به جا مانَد.»

به امید آن روز. علی‌رضا جباری

در این جملات کوتاه، علی‌رضا جباری چکیدهٔ آرزوها و آرمان‌های خود را بیان داشت. اما پیش از آن، او در پایان ترجمهٔ ماقبل آخرش، پی‌گفتاری نوشت که نشان‌دهندهٔ بینش وسیع او، در کنار امیدش به بهروزی بشر بود. در این‌جا، متن کوتاه شدهٔ آن پی‌گفتار را می‌آوریم.

رخدادهای مهم تاکنونیِ نخستین دورهٔ ریاست جمهوری دونالد ترامپ (پس از انتشار متن این کتاب به زبان انگلیسی) و برخی نکته‌ها که در متن به آن اشاره نشده است.

پس از پایان نگارش کتاب به‌زبان اصلی، شاهد چند رخداد مهم بوده‌ایم که یادآوری آنها برای شناخت بیشتر منش نئوفاشیستی و نوامپریالیستی ترامپ لازم است. اکنون من به شرح آنها می‌پردازم:

۱. خروج آمریکا از برجام و ویران‌سازی میراث اوباما در زمینهٔ سیاست خارجی، قرار بازگرداندن دو مرحله‌ای تحریم‌های لغو شده پس از امضای برجام، و جلوگیری از صدور نفت ایران و به صفر رساندن میزان آن (که به انزوای سیاسی آمریکا خواهد انجامید)؛

۲. خارج شدن آمریکا از توافق آب و هوایی پاریس که در متن کتاب نیز سخن از وعده‌های ترامپ دربارهٔ آن به میان آمده است؛

۳. فردگرایی ترامپ در عزل و نصب اعضای کابینه، مقام‌های مسؤول دولتی و کاخ سفید؛

۴. راه‌برد اقتصادی ملی و بین‌المللی ترامپ؛

۵. افزایش بودجهٔ نظامی آمریکا و فشار به کشورهای عضو ناتو برای افزایش بودجهٔ نظامی خود؛

۶. تقویت هم‌بستگی با صهیونیسم.

در زیر، به تشریح این فرآیندها می‌پردازم:

۱. خارج شدن آمریکا از برجام

ترامپ در تاریخ هشتم ماه مه ۲۰۱۸، یک هفته پس از دروغ‌پردازی‌های بنیامین نتانیاهو دربارهٔ تخلف گستردهٔ ایران از مفاد توافق‌نامهٔ برجام و دروغ‌گو خواندن ایران، با استناد به سخنان نخست‌وزیر اسرائیل در این زمینه، خروج آمریکا از برجام را اعلام کرد...

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور محافظه‌کار و نئوفاشیست جدید آمریکا، پس از پیروزی در انتخابات ریاست‌جمهوری دسامبر ۲۰۱۶، زمزمهٔ خروج آن کشور از برجام را آغازکرد و سرانجام در تاریخ ۸ مه ۲۰۱۸ (۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۷) این وعده را به اجرا درآورد. او بازگشت تحریم‌های لغو شده علیه ایران را پس از شروع اجرای برجام، در دو مرحله، در مرداد ماه و آبان‌ماه ۱۳۹۷ اعلام کرد و خواهان به صفر رساندن صادرات نفت ایران شد؛ بدون این‌که

توجهی به مخالفت‌های هم پیمانان اروپایی‌اش، و چین و روسیه داشته باشد یا از بابت این مخالفت‌ها هیچ نگرانی به خود راه دهد.

تصمیم یک‌جانبهٔ دونالد ترامپ، رئیس جمهوری نئوفاشیست آمریکا، توافقی بین‌المللی را که همهٔ شرکت‌کنندگان در مذاکره‌ها، از جمله باراک اوباما، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، آن را تصویب کرده بودند، برهم زد بدون اینکه هیچ‌گونه مانع جدی در راه اجرای تصمیم او وجود داشته باشد. حتی اگر کشورهای دیگر عضو گروه ۱+۵، با توجه به منافع خود در منطقه، بخواهند به اجرای توافق‌نامه ادامه دهند -که می‌خواهند- سیاست نولیبرالی و نئوفاشیستی حکومت ترامپ و کوشش او در راه پیش‌برد جهانی‌سازی، مانعی جدی در راه اجرای این توافق خواهد بود...

اکنون ببینیم دلایل عمدهٔ خارج شدن ایالات متحد از برجام چه بود؟ دلایل عمده‌ای که توسط آمریکا اعلام شده، عبارت‌اند از: **الف)** حضور نظامی ایران در منطقه، به‌ویژه عراق، سوریه و یمن. **ب)** حمایت از گروه‌های «تروریستی» منطقه که به تعبیرآمریکا حزب‌الله لبنان، حماس، جهاد اسلامی و حوثی‌های یمن را در بر می‌گیرند. **پ)** گسترش تولید و آزمایش موشک‌های دوربرد و میان برد، با قابلیت حمل کلاهک هسته‌ای.

اکنون به تحلیل این دلایل می پردازم:

الف) حضور نظامی ایران در منطقه، بر پایهٔ توافق با کشورهای سوریه و عراق، به‌منظور حمایت از دولت‌های قانونی این کشورها در برابر تروریسم تحت حمایت امپریالیسم و ارتجاع منطقه آغاز شد و منطقی است تا زمانی که این کشورهاَ خود خواهان خارج شدن ایران از خاکشان شوند تداوم یابد. حزب‌الله لبنان نیز یکی از نیروهای مؤثر حاضر در ترکیب دولتی لبنان و اکنون برترین نیروی کشور پس از انتخابات اخیر و نیروی مؤثر در مقاومت در برابر هجوم منطقه‌ای اسرائیل است. پس از شورش حوثی‌ها در عدن، عبد ربّه منصور هادی، رئیس جمهور هوادار آمریکای یمن به عربستان پناه برد و اکنون برخی از اعضای ارتش او



بمباران جشن عروسی در یمن توسط عربستان سعودی، با بیش از ۶۰ کشته و زخمی، ۳ اردیبهشت ۱۳۹۷

در یمن مقاومت می‌کنند. حوثی‌ها اکنون در یمن حکومت جمهوری اعلام کرده‌اند و بیشتر خاک یمن را در تصرف خود دارند. ائتلاف به‌رهبری عربستان سعودی، در حمایت از عبد ربّه منصور هادی، و با حمایت آمریکا به خاک یمن حمله می‌کنند و به بمباران هوایی آن کشور می‌پردازند. از نیروهای تروریست القاعده در آن کشور حمایت به‌عمل می‌آورند و جنگی تمام عیار را به مدت چهار سال بر مردم یمن تحمیل کرده اند که نتیجهٔ آن چیزی جز گسترش فقر، بیماری و افزایش کلان مقیاس آمار تلفات انسانی و مادی نبوده است...

ب) آمریکا و هم‌پیمانانش، دولت قانونی سوریه و حزب‌الله لبنان، وگروه‌های فلسطینی حماس و جهاد اسلامی راکه برای دفاع از خاک میهن‌شان در برابر تجاوز اسرائیل وگروه‌های تروریست ساخته و امپریالیسم پرورده می‌رزمند، «گروه‌های تروریستی»، و ایران را حامی آنان می‌نامند، اما بر فعالیت‌های خرابکارانهٔ گروه‌های واقعاً تروریستی، هم‌چون داعش و القاعده و ارتش «آزاد» سوریه و دیگر گروه‌های ساخته و پرداختهٔ خود، چشم می‌بندند. آیا ترامپ و پیرامونیانش نمی‌دانندکه القاعده راکشورهای آمریکا و انگلستان برای سرنگون کردن دولت قانونی وقت افغانستان، به کمک گروه تروریستی پیش ساختهٔ طالبان، پدید آوردند؟ آیا آنان نمی‌دانندکه بقایای همان‌گروه تروریستی تا چندی پیش، به نام‌های النصره و احرارالشّام همچنان در بخشی از سوریه به فعالیت تروریستی خود ادامه می‌داد و هنوز هم بقایای آنان در جنگ ادلب حضور دارند؟

پ) گسترش تولید و آزمایش موشک‌های بالستیک دور برد و میان برد در ایران، به گفتهٔ سران نظامی وکشوری جمهوری اسلامی ایران، به هدف دفاع ازکشور در برابر تهاجم خارجی انجام می پذیرد. در بحبوحهٔ جنگ روانی علیه فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران، گزارش‌های سازمان سیا مؤید غیر نظامی بودن این فعالیت‌ها بود و جز چند نمایش مسخرهٔ اسرائیل، تاکنون هیچ سندی در مورد فعالیت‌های نظامی اتمی ایران، در هیچ مرجع بین‌المللی ارائه نشده است...

ترامپ، اکنون در دومین سال حکومت خود، در بودجهٔ جدیدش، سالانه مبلغ ۶۱ میلیارد دلار به هزینه‌های نظامی افزوده و آن‌را دست‌کم به ۷۰۰ میلیارد دلار رسانده است‌که این رقم قابل افزایش تا ۱ تریلیون دلار است. آیا جز این است که او می‌خواهد برای حفظ و تداوم سیطرهٔ جهانی نئولیبرالستی و نوامپریالیستی خویش آماده بماند و با صدور جنگ افزار به اقمار خود، در مناطق استراتژیک جهان به پدید آوردن کشاکش‌های نیابتی منطقه‌ای به

منظور حفظ و گسترش منافع ژئوپُلیتیک خود (یعنی جهانی سازی) یاری رساند؟ ترامپ در نشست اخیر سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) از اعضای آن خواست که ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی‌شان را به هزینه‌های نظامی ناتو تخصیص دهند. این افزایش بودجهٔ نظامی کشورهای عضو پیمان ناتو به چه دلیل پیشنهاد شده است؟ آیا هدف آن حفظ و گسترش سلطهٔ جهانی ایالات متحده نیست؟ آیا کسی در جهان هست که این درخواست و این هدف ضدّ انسانی را به‌زیر سؤال ببرد و به نقد و اعتراض در برابر آن برخیزد؟...



اجرای احکام داعش به دست کودکان

۲. خروج آمریکا از پیمان اقلیمی (آب و هوایی) پاریس

همان‌طور که جان بلامی فاستر، نویسندهٔ این کتاب درمتن آن شرح داده است، ترامپ وعدهٔ خروج آمریکا از پیمان پاریس را در تبلیغاتش برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ آمریکا به‌کار گرفت. او و همراهانش همواره بنا به آنچه در متن کتاب آمده است و در رسانه‌های خبری نیز اعلام می شود، دگرگونی نابودکنندهٔ محیط زیست را دروغ محض می‌نامید و سرانجام نیز، در تاریخ ۲ ژوئن ۲۰۱۸ (۱۲ خرداد ۱۳۹۷) خروج آمریکا از این پیمان را اعلام کرد. آن‌چه دراینجا نقل شد، اعلام رسمی خروج آمریکا از این توافق بود. نویسندهٔ کتاب در فصلی، پیرامون همین موضوع، پی‌آمدهای خروج آمریکا از این توافق را به تفصیل شرح داده است.

۳. شیوهٔ فردگرایانهٔ ترامپ در انتصاب و عزل اعضای کابینه و تیم اداری خود

ترامپ در نخستین سال دورهٔ نخست ریاست جمهوری خویش، به عزل و نصب گستردهٔ اعضای کابینهٔ خود، مقامات مسؤول دولتی و کاخ سفید توجه چشمگیر نشان داد که این حد از تعویض مقامات کابینهٔ انتقالی و مقامات دولتی که همواره در شرایط متعارف نیز به گونه‌ای معتدل‌تر انجام می‌پذیرد، نمایشگر ناآگاهی ترامپ از پیشینهٔ دولت‌مردان و

فعالان سیاسی کشور، شخصیت خودکامه و تک‌رو او، احساس ضرورت لازم الاجرا بودن فرمان‌های او برای کارگزاران دولتی، و البته –همان‌گونه که در متن کتاب مفصلاً توضیح داده شده– نتیجهٔ اِعمال قدرت دولت پنهان برای «تصحیح مسیر» خط مشی اوست...

۴. راهبرد های اقتصادی ملی و بین‌المللی ترامپ

راهبرد های اقتصادی ترامپ درعرصهٔ ملی و بین‌المللی بر ملی‌گرایی اقتصادی استوار و برسه پایهٔ اصلی متکی است: **۱)**. اعمال تعرفه‌های سنگین گمرکی بر واردات فولاد و آلومینیوم، **۲)**. بازی با مالیات بر واردات و صادرات سرمایه و کالا، به منظور جذب یا بازگرداندن سرمایه ازکشورهای صنعتی، افزایش صادرات وکاهش واردات، **۳)**. افزایش میزان اشتغال در آمریکا به‌وسیلهٔ بازگشت سرمایه‌های مهاجر. [اکنون به بررسی تأثیرات عملی اجرای این سه راه‌برد می‌پردازیم:]

۱). حکومت ترامپ به‌منظور افزایش تولید ملی از راه پیش‌گیری از واردات محصولات کشورهای بزرگ صنعتی اروپا، ژاپن و چین، به افزایش تعرفه‌های گمرکی رو کرده است. تردیدی نیست که چنین روی‌کردی طرف‌های تجاری را وادار به واکنش در برابر آمریکا خواهدکرد... این سیاست تجاری آمریکا که بازگشت مضحکی به دورهٔ مرکانتیلیسم است، هر چند ممکن است درکوتاه مدت به افزایش رشد اقتصادی و تولید و اشتغال ملی سرعت بخشد، در میان مدت زیان‌های بسیار برای ایالات متحد خواهد داشت. به‌عنوان نمونه، برآورد شده است که در مقابل تأمین شغلی بیش‌تر برای **۱۲۵،۰۰۰** کارگر شاغل در صنایع فولاد آمریکا، **۷۵۰،۰۰۰** شغلِ وابسته به قیمت تمام شدهٔ کالاهای مشمول تعرفه، در خطر قرار می‌گیرند. ورود سرمایه خارجی کاهش خواهد یافت؛ تقاضای محصولات کشاورزی و صنایع خود رو آمریکا به‌شدت کم خواهد شد و هزینه‌های تولید افزایش می‌یابند.

۲). دولت ترامپ، از راه بازی با مالیات بر ورود و صدور سرمایه، سیاست جذب سرمایه‌های خارجی و برگرداندن سرمایه‌های مهاجر آمریکایی از کشورهای صنعتی، افزایش صادرات وکاهش واردات سرمایه و کالا را دنبال می‌کند و از این روی‌کرد چونان مکملی برای سیاست افزایش تعرفهٔ گمرکی استفاده می‌کند.

افزایش مالیات بر سرمایهٔ آمریکایی مهاجر، وکاهش ۲۰ تا **۳۵** درصدی مالیات بر صنایع داخلی، در میان‌مدت تأثیرات اجتماعی ناخوشایندی برای اقتصاد آمریکا خواهد

داشت. نخست این‌که، کاهش مالیات بر صنایع تولیدی، بر خلاف ادعای ترامپ، به رقابت‌های صنعتی کمکی نمی‌کند، بلکه چون سرمایه‌های بزرگ به نسبتی بیش از صنایع متوسط و کوچک از آن برخوردار می‌شوند به افزایش فاصلهٔ موجود میان این لایه‌های سرمایه به نسبت میزان دارایی آن‌ها می‌انجامد. دوم این‌که، کاهش مالیات بر صنایع، بدون کاهش مالیات بر درآمد طبقات زحمت‌کش و افزایش مالیات بر ثروت، به افزایش فاصلهٔ فقر و ثروت در سطح جامعهٔ آمریکا ختم خواهد شد.

۳). جذب صنایع خارجی یا بازگرداندن صنایع مهاجر آمریکایی ممکن است در کوتاه مدت به افزایش میزان اشتغال نیروی کار کمک کند. اما در بلند مدت به پدید آمدن بحران در تعادل عرضه و تقاضا در مقیاس بین‌المللی می‌انجامد که پیامد منطقی آن کاهش میزان مصرف، و طبعاً بروز رکود جدید خواهد بود، که به معنای بحران در تولید میزان اشتغال است. آخر این‌که کاهش مالیات‌ها، به قول چاک شومر، سناتوردمکرات، «موجب افزایش کسر بودجه خواهد شد و برنامهٔ مزایای اجتماعی، مثل بیمه بازنشستگان و تأمین اجتماعی را به خطر خواهد انداخت».

۵. افزایش بودجهٔ نظامی آمریکا و فشار به اعضای ناتو برای افزایش بودجهٔ نظامی آن پیمان

اکنون، در دومین سال ریاست جمهوری، ترامپ در بودجهٔ جدید خود سالانه بیش از ۵۰ میلیارد دلار به هزینه‌های نظامی افزوده و آن را دست کم به ۷۶۱ میلیارد دلار–در ثبت بودجه– رسانده است که این رقم عملاً و با در نظرگرفتن موارد غیر قابل ثبت، به ۱ تریلیون دلار می‌رسد. در سال ۲۰۱۷، و در مورد بودجهٔ ۷۰۰ میلیارد دلاری سال ۲۰۱۸، جیم کاوانگ، روزنامه نگار برجستهٔ آمریکایی و مدیر وب سایت thepolemicist.net، گفت: «بارِ دیگر ما شاهد افزایشی هستیم که حتی فراتر از آن چیزی است که دونالد ترامپ درخواست کرده بود. بودجهٔ نظامی اساساً نامحدود است و این موضوع نشان می‌دهد که ترامپ، به رغم آن‌چه خودش می‌گفت، عضوی از مجموعهٔ نظامی صنعتی است... ترامپ می‌گفت که قصد دارد بودجهٔ مربوط به جنگ را کم کند، اما خواهان افزایش بودجهٔ نظامی شد... به‌رغم مطرح شدن مبلغ ۷۰۰ میلیارد دلار برای بودجهٔ نظامی سال ۲۰۱۸، بودجهٔ نظامی واقعی دولت چیزی برابر با ۱ تریلیون دلارخواهد بود، زیرا توافق بزرگ بر سر بودجهٔ نظامی، در خارج از

وزارت دفاع انجام گرفته است»....

۶. تقویت پیوند با صهیونیسم

در تاریخ ۱۴ ماه مه سال ۲۰۱۸، یکی دیگر از وعده‌های انتخاباتی ترامپ جامهٔ عمل پوشید: سفارت آمریکا در اورشلیم (بیت‌المقدس) افتتاح شد.

از آغاز تأسیس کشور اسرائیل، بنا به تصمیم سازمان ملل متحد، اورشلیم شهری بین‌المللی و خارج از تصرف اسرائیل بوده است. دلیل این امر، تلاقی سه دین بزرگ جهان امروز، در این شهر است. تمامی دولت‌های آمریکا در طول ۷۰ سالی که از تأسیس اسرائیل می‌گذشت، اعتقاد به ادارهٔ بین‌المللی این شهر داشتند. اما دولت ترامپ، با تأسیس سفارت در این شهر، تمامی مصوبات سازمان ملل متحد در مورد اشغال فلسطین توسط اسرائیل، و تمامی توافقات جهانی را زیر پا گذاشته، و بدون آن‌که کوچک‌ترین اهمیتی به افکار عمومی جهانیان بدهند، در یکی از خونین‌ترین روزهای تاریخ فلسطین، سفارت‌خانهٔ خود را بیت‌المقدس افتتاح کردند. در عرض یک‌روز، و در جریان اعتراض مسالمت‌آمیز فلسطینیان به این عمل جنایت‌کارانه، ۳۰۰۰ نفر از مردم، توسط مسلسل و تانک و هواپیماهای اسرائیلی، به خاک و خون کشیده شدند.

ترامپ برای جلب نظر صهیونیست‌های جهان –که بر قله‌های ثروت نشسته‌اند و حمایت آنان تضمین‌کنندهٔ تداوم اقتدار وی است– دست به عملی زد که تنها از یک نئوفاشیست بر می‌آید. نفرت از نژادِ غیر سفید (همان‌گونه که در کتاب به‌خوبی تشریح شده است) و «اسلام هراسی»، دامنهٔ خود را تا زیر پا گذاشتن بدیهی‌ترین حقوق آوارگان فلسطینی کشاند.

نمی‌توان با قاطعیت در مورد آیندهٔ ترامپ سخن گفت. اما این روشن است که جهان بعد از ترامپ، جهان پیچیده‌تری است.



آمریکا بعد از انتخابات



انتخابات آمریکا: نتایج و چشم‌اندازها

زمستان در آمریکا

ایران و انتخابات آمریکا

تأملی بر عملکرد ترامپ

از نگاه آمریکای لاتین: بایدن برنده شد، و حالا؟

پیمان‌های نظامی و حضور نیروهای مسلح آمریکا در جهان

انتخابات آمریکا: نتایج و چشم‌اندازها

فرشید واحدیان



سرانجام یکی از پُرماجراترین انتخابات ریاست‌جمهوری در آمریکا به خاتمۀ خود نزدیک می‌شود. این انتخابات نمودی است از فرآیندی که توسط هیأت حاکمۀ آمریکا از رسانه‌ها گرفته تا بازیگران سیاسی ریز و درشت «دموکراسی» خوانده می‌شود.

شعاری که این روزها بسیار تکرار می‌شد «نجات دموکراسی در آمریکا» بود. هر دو جناح معتقد بودند که نمایندۀ اکثریت مردم آمریکا هستند و (به خصوص دموکرات‌ها) طرف مقابل را به نقض این نظام «بی‌مانند» متهم می‌کردند. حال باید دید که عناصر اصلی این به اصطلاح «دموکراسی» چیست:

- انحصار سیاسی دو حزب: هردو حزب با تمام قدرت می‌کوشند تا از شکل گرفتن احزاب دیگر به عنوان رقیبی جدید جلوگیری نمایند.

- قوانین پیچیده و بوروکراتیک انتخاباتی، که از جمله نتایج آن جلوگیری از هرگونه امکان مطرح شدن نامزدهایی است که مدافع واقعی حقوق زحمتکشان و محرومان باشند. موقعیت‌های بسیاری برای هر دو حزب وجود داشت تا این قوانین را تغییر دهند، اما از آنجا که طبیعتاً علاقه‌ای به این امر نداشتند، در نتیجه تا به امروز بلاتغییر بر جای مانده‌اند.

– کم‌رنگ شدن هر چه بیشتر نقش مردم عادی در انتخاب نمایندگان سیاسی.

– نقش روزافزون انحصارات بزرگ مالی و صنعتی در تعیین رئیس جمهور، نمایندگان مجلس و سنا، از طریق کمک‌های مالی کلانی که به مبارزات انتخاباتی نامزدهای مورد نظر خود می‌کنند (جمع هزینهٔ انتخابات سال ۲۰۲۰، به رقم نجومی ۱۲ تا ۱۴ میلیارد دلار رسید).

تغییر و تحول در پایگاه اقتصادی و اجتماعی دو حزب حاکم

اما انتخابات سوم نوامبر ۲۰۲۰، از شکل‌گیری روندهای جدیدی در صحنهٔ سیاسی آمریکا خبر می‌دهد. در چند دههٔ گذشته رؤسای جمهور هر یک از دو حزب نقش معینی را در دوره خود بر عهده داشته‌اند. جمهوری‌خواهان به نمایندگی گروه‌های خاصی از هیأت حاکمه، یعنی صاحبان مجتمع‌های صنعتی–نظامی، نظامیان بلندپایه و مدیران رده بالای وزارت دفاع (پنتاگون)، طرفدار توسل بیشتر به زور برای اعمال حاکمیت آمریکا در سرتاسر جهان و سیاست‌های ضد دموکراتیک در داخل کشور بودند. نمونهٔ بارز چنین سیاستی را در دوران جنگ ویتنام شاهدیم. با شکست آمریکا در جنگ ویتنام و هم‌زمان با بالاگرفتن اعتراض‌های اجتماعی، بخشی از سردمداران حاکم در صدد تغییر راهبردهای حکومت‌گری و تکیهٔ بیشتر بر استفاده از قدرت نرم و گسترش روش‌های اطلاعاتی، امنیتی و پنهانکارانه در خارج، هم‌زمان با اجرای برخی اصلاحات برای کاهش تبعیضات مادی و معنوی در داخل برآمدند. حزب دموکرات به طور سنتی از این سیاست پیروی کرده است. در دهه‌های گذشته سرمایه‌داری بزرگ عمدتاً در پشت جمهوری‌خواهان بودند و طبقات متوسط و اشرافیت کارگری سازمان‌یافته در اتحادیه‌ها، حامی حزب دموکرات به شمار می‌رفتند. با قدرت‌گیری مکتب اقتصادی شیکاگو موسوم به نئولیبرالیسم اقتصادی، از دههٔ ۱۹۸۰، و مهاجرت بسیاری از صنایع آمریکا به خارج برای کسب سود بیشتر و استفاده از کارگر ارزان‌تر در سایر نقاط جهان، قدرت اتحادیه‌های کارگری به شدت کاهش یافت. حزب دموکرات که نیروی اصلی پشتیبان خود را از دست می‌داد، از پایگاه طبقاتی پیشین خود به تدریج فاصله گرفت و بیشتر به قشرهای سرمایه‌داری بزرگ نفتی مالی نزدیک شده و بر سیاست‌های هویتی (مخالفت با تبعیض نژادی، حمایت از تمایلات فمینیستی، حمایت از اقلیت‌های جنسیتی، وحمایت از طرفداران محیط زیست...) تأکید بیشتر گذاشت. در این میان طبقهٔ بورژوازی آمریکا نیز دستخوش تغییراتی شد؛ شرکت‌هایی نظیر مایکروسافت، گوگل، آمازون...

با تکنولوژی پیشرفته و با سرمایه‌گذاری و کمک مالی اولیه از طرف بنیادهای امنیتی اطلاعاتی چون سازمان سیا شکل گرفتند که امروزه به غول‌های فناوری دیجیتال بدل شده و مقولهٔ کلی سرمایه‌داران «سیلیکون ولی» را تشکیل داده‌اند. صاحبان این بخش بزرگ از صنعت که روز به روز قدرت بیشتری هم در میان هیأت حاکمهٔ آمریکا پیدا می‌کنند، به تدریج تبدیل به حامیان مهم حزب دموکرات شده‌اند. در مقابل حزب جمهوری‌خواه توانست تا با جلب اقشار میان‌حال و فقیر مذهبی در شهرهای کوچک، و لشکر بزرگ کارگران بجا مانده ازکوچ نئولیبرالی صنایع سنتی آمریکا، جماعتی عظیم از ناراضیان را با شعارهای پوپولیستی دست راستی، به پشتیبانی خود جلب نماید.

بحران اقتصادی سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۷، در چینش سیاسی جامعهٔ آمریکا زلزله‌ای ایجاد کرد، به دنبال هشت سال زمامداری مصیبت‌بار بوش پسر، زحمتکشان آمریکا با امید بسیار به اوباما رأی دادند. اما دو دوره ریاست جمهوری اوباما مایهٔ شکاف بیشتر میان فقیروغنی و وسعت گرفتن دو بخش ناراضی در جامعهٔ آمریکا بود، وضعیت معیشتی اقشار گوناگون کارگران شهری و روستایی روز به روز بدتر شد و از دوران خوش گذشته تنها خاطرهٔ کم‌رنگی برایشان باقی ماند. از سوی دیگر نیروی کار جوان در آستانهٔ ورود به بازار کار، زیر بار وام‌های دانشجویی گزاف (به تخمینی حدود ۱/۶ تریلیون دلار) و مشکلات بی‌شمار کاریابی کمرخم کرده‌اند. به‌گزارش وال استریت ژورنال نسل هزاره (متولدین بیست سال آخر قرن بیستم) در بدترین شرایط اقتصادی نسبت به نسل‌های پیش از خود قرار دارند (بیش از ۵۰ درصد آنها دو شغلی هستند).

به موازات این تغییرات در لایه‌های زیرین اجتماع آمریکا، اختلاف در طبقهٔ حاکمه

در این میان طبقهٔ بورژوازی آمریکا دستخوش تغییراتی شد؛ شرکت‌هایی نظیر مایکروسافت، گوگل، آمازون... با کمک همه جانبه از طرف بنیادهای امنیتی اطلاعاتی چون سازمان سیا امروزه به غول‌های فناوری دیجیتال بدل شده و مقولهٔ کلی سرمایه‌داران «سیلیکون ولی» را تشکیل داده‌اند. صاحبان این صنعت عظیم با قدرت روزافزون در میان هیأت حاکمهٔ آمریکا، به تدریج تبدیل به حامیان مهم حزب دموکرات شده‌اند. در مقابل حزب جمهوری‌خواه توانست تا با جلب اقشار میان‌حال و فقیر مذهبی در شهرهای کوچک، و لشکر بزرگ کارگران بجا مانده از کوچ نئولیبرالی صنایع سنتی آمریکا، جماعتی عظیم از ناراضیان را با شعارهای پوپولیستی دست راستی، به پشتیبانی خود جلب نماید.

هم شدت گرفت. قدرت گرفتن روزافزون ابرسرمایه‌دارانی چون خانوادهای راکفلر، جی. پی مورگان؛ سرمایه‌داران «سیلیکون ولی» چون بیل گیتس، جف بزوس و... موجب بروز دشمنی و نفرت در میان بخش‌های کمتر ثروتمند سرمایه‌دارانی چون صاحبان صنایع باقی‌مانده در آمریکا، سرمایه‌داران بخش مسکن و مستغلات و صاحبان صنایع نظامی شده است. علل روی کار آمدن دو شخصیت نامتعارف برنی سندرز و دونالد ترامپ در صحنهٔ سیاسی واشنگتن را باید در این روندها جستجو کرد.

انتخابات سال ۲۰۱۶، انتخابی بود میان خانم هیلاری کلینتون، یعنی ادامهٔ سیاست‌های دوران اوباما با گرایش بیشتری به راست، و یا امید بستن به افرادی خارج از طیف سنتی سیاستمداران مانند برنی سندرز یا دونالد ترامپ. در این میان اقشار خرده‌بورژوای شهری و جوانان ناراضی به سوی برنی سندرز رفتند. این اقبال مردمی جنبش عظیمی را در چارچوب تنگ حزب دموکرات به راه انداخت که دارو دستهٔ حاکم بر حزب دموکرات تنها با توسل به تقلب توانستند بر آن فایق آیند. اقشار کارگری به جان آمده نیز جذب پوپولیسم دست راستی و نژادپرستانهٔ ترامپ شدند و سرمایه‌داران متوسط نیز ریاست‌جمهوری او را فرصتی برای انتقام‌کشی از ابرسرمایه‌داران برآورد کردند.

نتیجهٔ این تحولات پیشی گرفتن ترامپ و پیروزی او در انتخابات ۲۰۱۶ بود. حزب جمهوری‌خواه در ابتدا کوشیده بود تا چهره‌ای سنتی به جز ترامپ عرضه کند، اما ناموفق از آن سودا، بناچار خود را با ترامپ تطبیق داد و پشت سر او قرار گرفت. شعارهای ترامپ بر علیه هردو حزب بود و انتخاب او نشانه‌ای بود از شکست سیاست‌های معمول هر دو حزب در واشنگتن.

باند حاکم بر حزب دموکرات به سرکردگی خانوادهٔ کلینتون کوشید انتقام شکست غیرمنتظره‌اش را با کارزار تبلیغاتی و القای افسانهٔ دخالت دولت‌های خارجی در انتخابات، از دونالد ترامپ بگیرد. دولت پنهان که از قدرت گرفتن نامزدهایی خارج از دایرهٔ معمول واشنگتن ناراضی بود، در برابر خطر بدتر انتخاب برنی سندرز، به انتخاب بد کسی چون ترامپ تن در داد. اما بی‌اعتمادی دولت پنهان به رفتار دمدمی و غیرقابل پیش‌بینی ترامپ موجب شد که از همان ابتدای ورود او به کاخ سفید پیوسته از طریق عواملش او را زیر فشار بگذارد. به دلیل این فشارها و فساد خود عوامل دولت ترامپ، اصلی‌ترین شعار انتخاباتی او یعنی سرمایه‌گذاری روی زیرساخت‌های کشور و ایجاد اشتغال برای طبقهٔ کارگر ناراضی



عملی نشد، او با سپر بلاکردن مهاجران رنگین‌پوست، به احساسات نژادپرستانه در میان طبقات زحمتکش دامن زد. ترامپ نه تنها جنگ جدیدی را آغاز نکرد، بلکه حتی تلاش‌هایی نیز در جهت کاهش حضور نظامی آمریکا در جهان نمود، اما کوشش‌های او در جهت تنش‌زدایی با جمهوری خلق کره و کاهش رویارویی آمریکا در افغانستان و سوریه با خرابکاری جدی دولت پنهان نقش بر آب شد. در مقابل او با اقداماتی از جمله دستور ترور سردار سلیمانی، حمایت از دست راستی‌ترین جناح‌های دولت در اسرائیل و کشورهای عربی، تشدید تحریم‌ها بر علیه ایران، کوبا، ونزوئلا، و روسیه؛ و دامن زدن به جنگ تجاری با چین، جنبه‌های مطلقاً منفی سیاست خارجی خود را نشان داد.

ادامهٔ بحران اقتصادی سال ۲۰۱۸، که با شیوع پاندمی کووید-۱۹ در سال ۲۰۲۰ تشدید شد، دولت ترامپ را دچار بحرانی جدی کرد. واکنش‌های نمایشی، خودستایانه و مسؤولیت‌گریز او در مبارزه با شیوع بیماری، نارضایتی زیادی را در مردم به وجود آورد. به‌علاوه در بحبوحهٔ رویارویی مردم با مشکلات اقتصادی و بهداشتی ناشی از کووید-۱۹، انتشار صحنه‌هایی از رفتار وحشیانهٔ پلیس با افراد بی‌دفاع رنگین‌پوست که در بسیاری موارد منجر به کشته شدن قربانیان شد، موج تظاهرات ضد تبعیض نژادی را در تعداد زیادی از شهرهای آمریکا موجب گردید. در این میان برخی از حامیان ثروتمند حزب دموکرات در جهت تشدید این تظاهرات نیز تلاش‌هایی کردند. هم‌زمانی وقوع این بحران‌ها موقعیت ترامپ را برای انتخابات نوامبر ۲۰۲۰، بسیار تضعیف کرد. شک نیست که بدون این بحران‌ها، ترامپ می‌توانست طبق معمول برای چهارسالهٔ دوم نیز رئیس جمهور باقی بماند.

تلاش جناح راست حزب دموکرات برای تصاحب قدرت

در سوی حزب دموکرات، جمعی از سران دولت پنهان در جزیرهٔ هَمپتون در سال ۲۰۱۸، گرد آمدند و به توافق رسیدند که از خانم کاملا هریس به عنوان نامزد ریاست جمهوری از طرف

در سال ۲۰۱۸، حزب دموکرات، و جمعی از سران دولت پنهان در جزیرهٔ هَمپتون گرد آمدند تا از نامزدی خانم کاملا هریس به عنوان نامزد ریاست جمهوری حمایت نمایند. رهبری حزب دموکرات با انواع حیل وکمک رسانه‌های دولت پنهان موفق شد تا برنی سندرز را از میدان بدر کند. با این وجود، خانم هریس که به رأی اکثریت نیاز داشت تا نامزد حزب شود، به دلیل سوابقش در مقام دادستانی در کالیفرنیا، و به همت افشاگری‌های نامزد دیگر یعنی خانم تولسی گبورد، کمتر از دو درصد آرا را کسب کرد.

حزب دموکرات حمایت نمایند. اما لازمهٔ آن کسب بیشترین آرا توسط ایشان در انتخابات درون حزبی بود. این بار نیز رهبری حزب دموکرات با انواع حیل وکمک رسانه‌های دولت پنهان توانست برنی سندرز را از میدان بدر کند. اما خانم هریس با سوابقی که در زمان دادستانی خود در کالیفرنیا داشت و به همت افشاگری‌های نامزد دیگر یعنی خانم تولسی گبورد، تنها در مجموع توانست کمتر از دو درصد آرا را در انتخابات درونی حزب دموکرات کسب کند. لذا تنها گزینهٔ باقی مانده برای حزب، بایدن ۷۸ ساله معاون ریاست جمهوری در دوران اوباما بود. رهبری حزب، نامزدهای دیگری که دارای اندک تمایلات ترقی‌خواهانه بودند را نیز با کمک رسانه‌ها از میدان بدر کرد. از جمله تولسی گبوردِ مخالف جنگ و اندرو یانگ که طرفدار تامین درآمدی ثابت برای همهٔ مردم بود. خانم گبورد از طرف خانم کلینتون متهم به همکاری با دولت روسیه شد و اندرو یانگ را در شبکهٔ ام.اس.ان.بی.سی ممنوع‌التصویر کردند (طبق شهادت یکی از مدیران داخلی همان شبکه). بایدن با فشار زیاد باند خانم کلینتون و رهبری حزب، ناچار به پذیرش خانم هریس به عنوان معاون خود شد. ستارهٔ اقبال این خانم چندان اوج گرفت تا بالاخره علی‌رغم همهٔ موانع به مقام معاونت رئیس جمهوری رسید. با این ترکیب احتمال می‌رود که بایدن بدلیل عدم توانایی جسمانی بعد از مدتی از ریاست جمهوری کنار رفته و خانم هریس بدون نیاز به داشتن رای اکثریت مردم به مقام ریاست جمهوری برسد (مشابه زمانی که لیندون جانسون، بعد از ترور جان کندی به مقام ریاست جمهوری رسید).

اختلافی ناچیز بین بد و بدتر و عوامل پیروزی بایدن–هریس

اختلاف میان دولت بحران‌زدهٔ ترامپ و بدیل نه چندان متفاوتی که ترکیب بایدن

هریس عرضه می‌کرد، به حدی کوچک بود که دیگر انتخاب سنتی «میان بد و بدتر» برای بخش ترقی‌خواه جامعه بسیار دشوار شده بود. حزب دموکرات با پر رنگ کردن تمایلات نئوفاشیستی، نژادگرایانه و مردم‌ستیز ترامپ، کوشید تا رأی لیبرال‌ها را برای بایدن بخرد. دشمن اصلی مردم از دیدگاه بخشی از لیبرال‌ها و تشکل‌های سوسیال دموکرات در آمریکا، حزب جمهوری‌خواه است. باید به مرور نفوذ این حزب از بین برده شود تا حزب دموکرات بتواند تمامی قدرت سیاسی را قبضه نماید. آنها براین باورندکه بعد از آن مرحله، انشقاقی درونی در این حزب به وجود آمده و با پیروزی جناح چپ حزب دموکرات، جامعه به سوی هدف کمابیش مبهمی به نام «سوسیالیسم» گذار خواهد نمود. بخش عظیمی از نیروهایی که در آمریکا لقب «چپ» را برای خود یدک می‌کشند بر پایهٔ این راهبرد عمل کرده و همسو با رسانه‌های حاکم در این انتخابات از ترکیب بایدن هریس حمایت کردند. اتهامات ترامپ در مورد دستکاری‌های گسترده در آرا چندان واقعی نمی‌تواند باشد، اما همکاری اکثریت رسانه‌ها در جنگی حساب‌شده علیه او، سکوت دسته‌جمعی در جهت پنهان نمودن سوابق فساد پسر بایدن در اوکراین، جلوگیری از انتشار محتوای کامپیوتر لپ‌تاپ پدر و پسر، و اعلام نظرسنجی‌های دروغین از طرف مراکز آمارگیری دال بر تفاوت چشمگیر محبوبیت بایدن، همگی شواهدی بر مهندسی این انتخابات هستند. بررسی منابع مادی اهدایی در حمایت از نامزدهای دو حزب، مرزبندی نیروهای سیاسی کنونی در آمریکا را روشن‌تر نشان می‌دهد (ارقام تقریبی است و تنها به‌طور نسبی قابل مقایسه هستند):

نامزدهای دموکرات ۶/۹ میلیارد دلار در مقابل ۳/۸ میلیارد دلار جمهوری‌خواهان خرج کردند. در این انتخابات کمک صاحبان اصلی صنایع (با احتساب سیلیکون ولی) بیشتر به نفع دموکرات‌ها بود تا جمهوری‌خواهان. سهم کمک‌های صاحبان کسب‌وکار در مجموع از ۳/۴ میلیارد دلار در ۲۰۱۶ به ۴/۶ میلیارد دلار افزایش یافت. سهم کمک اتحادیه‌های کارگری کاهش چشمگیری داشت و تا ماه اکتبر به رقم ناچیز ۱۷۵ میلیون دلار رسیده بود (کمی بیش از یک درصد از کل کمک‌ها). وال استریت، بانکداران و سرمایه‌داری مالی که از دامن زدن به جنگ اقتصادی، و تصمیم‌گیری‌های بوالهوسانهٔ توییتری ترامپ به جان آمده بودند، بیش از مجموع کل کمک‌هایی که در دو دوره به اوباما کرده بودند، در این دوره به انتخاب بایدن اختصاص دادند.

بر مبنای این مجموعه عوامل ذهنی و مادی، نتایج انتخابات (تا آخر نوامبر) چنین

شد: درصد افرادی شرکت‌کننده در انتخابات نسبت به تعداد افراد واجد شرایط از سال ۱۹۰۰ تا به حال بی‌سابقه بوده است. حدود ۱۶۰ میلیون رأی خوانده شده که ۲۲ میلیون از تعداد کل آرای ۲۰۱۶ بیشتر است. بخشی از این اقبال عظیم را باید به حساب سیاسی شدن بیشتر مردم آمریکا به‌دلیل بحران اقتصادی و سیاسی موجود گذاشت. از این میزان کل آرا، بایدن ۸۱/۲ میلیون و ترامپ ۷۴/۲ میلیون رای را به خود اختصاص دادند. نتیجه‌ای برخلاف پیش‌بینی حزب دموکرات، رسانه‌ها و اکثر نظرخواهی‌ها. آنها همگی در انتظار تفاوت چشمگیری میان آرای بایدن با ترامپ بودند.

ساکنان مناطق کشاورزی میانهٔ آمریکا بیشترین حمایت را از ترامپ کردند. میزان رأی او در میان بخش غیر سفید پوست رأی‌دهندگان نیز رشد زیادی را نشان داد. ترامپ در میان نامزدهای ریاست جمهوری حزب جمهوری‌خواه در شصت سال گذشته، بیشترین سهم رأی‌دهندگان غیر سفیدپوست را ازآن خود کرد. نگرانی اصلی برای ۴۱ درصد از رأی‌دهندگان، شیوع بیماری کووید–۱۹ بود، رأی این گروه به نسبت ۳ به یک به نفع بایدن بود. ۲۸ درصد رأی دهندگان بیشتر نگران مشکلات اقتصادی بودند که ۸۰ درصد از آنها به ترامپ رأی دادند.

چشم انداز آینده

تا این تاریخ (دهم دسامبر) هنوز دونالد ترامپ شکست خود را نپذیرفته و درپی استفاده از تمام اهرم‌های ممکن است تا بتواند پیروزی بایدن را از رسمیت بیاندازد. هر چند که در نتیجهٔ هشدارهای ضمنی نظامیان و دولت پنهان، بالاخره تلویحاً موافقت مشروط خود را برای گذار عادی تفویض قدرت به بایدن اعلام نمود. به محض اعلام این موافقت ضمنی، شاخص بازار به حد نصاب بی‌سابقه‌ای در تاریخ رسید.

دشمن اصلی مردم از دیدگاه بخشی از لیبرال‌ها و تشکل‌های سوسیال دموکرات در آمریکا، حزب جمهوری‌خواه است. باید به مرور نفوذ این حزب از بین برده شود تا حزب دموکرات بتواند تمامی قدرت سیاسی را قبضه نماید. آنها براین باورند که بعد از آن مرحله، انشقاقی درونی در این حزب به وجود آمده و با پیروزی جناح چپ حزب دموکرات، جامعه به سوی هدف کمابیش مبهمی به نام «سوسیالیسم» گذار خواهد نمود.

وال استریت و سرمایهٔ مالی به‌دنبال «موضع میانه» بایدن هستند تا بدون هیچ‌گونه پیوند و یا ارتباطی با اقتصاد زندگی مردم عادی، بتوانند به رشد خود ادامه دهند. بخش مهمی از نومحافظه‌کاران و عناصر دست راستی جمهوری‌خواه چون دیک چینی، خانوادهٔ بوش، کولین پاول، بیل کریستول و... از بایدن حمایت کردند. اما بدنهٔ حزب جمهوریخواه و عده‌ای از «باز»های حزب، با توجه به قریب ۷۳ میلیون رأی طرفداران ترامپ، نظری به موقعیت خود در آینده داشته و از حمایت او دست نکشیده اند.

در سال ۲۰۱۶، حزب دموکرات پیروزی ترامپ را نپذیرفت و با ایجاد انواع بحران‌هایی ساختگی از قبیل «راشیا گیت» (ادعای دخالت دولت روسیه در انتخاب ترامپ) و قضیهٔ اوکراین، از هیچ حمله‌ای به او فروگذار نکردند. حال که دموکرات‌ها به کاخ سفید راه می‌یابند، طرفداران ترامپ مشروعیت بایدن را با شدت بیشتری به زیر سؤال خواهند برد. شایعات زیادی که در زمینهٔ تقلب در انتخابات به راه افتاده، موجب اتحاد بیشتر طرفدران ترامپ شده است. ۴۰ درصد از کسانی که به ترامپ رأی دادند، هنوز معتقدند که بایدن با تقلب در انتخابات برنده شده است. مخالفت با نتایج رای‌گیری و اتهام نادرستی در شمارش آرا در انتخابات آینده می‌تواند ابعاد جدی‌تری به خود بگیرد و با توجه به شیوع بیماری و بحران اقتصادی، در چند سال آینده شاهد درگیری‌های بیشتری میان دو جناح سیاسی خواهیم بود.



بحران‌های پیش رو

افزایش بی‌سابقهٔ شاخص‌های رشد سهام در وال استریت زمانی رخ می‌دهد که تعداد بیکاران (بسته به تعریف آماری فرد شاغل و یا بیکار) بین بیست تا چهل میلیون نفر در حال نوسان است و دورهٔ مستمری‌های بیکاری بخشی عظیمی از این بیکاران و همین طور توقف حکم تخلیهٔ مستاجران به دلیل عدم پرداخت اجاره، تا آخر سال ۲۰۲۰ به پایان خواهد رسید. در این مدت بیش از یک میلیون تن از مستخدمین دولت‌های فدرال و ایالتی از کار اخراج شدند.

یکی از مهم ترین اقداماتی که دولت بایدن می‌تواند انجام دهد استخدام بخش زیادی از این بیکاران است، تصور کنید که تنها با گماشتن این افراد به کار انجام آزمایش برای پاندمی کووید و افزایش پرسنل درمان به‌ویژه پرستاران، چقدر می‌توان از میزان شیوع این بیماری جلوگیری کرد و یا به‌کارگرفتن این نیروی کار رها شده در ترمیم و نوسازی زیر ساخت‌های در حال فروپاشی، چقدر در بهبود وضعیت زندگی مردم مؤثر خواهد بود. به یاد بیاوریم که در دوران بحران دههٔ ۱۹۳۰، دولت فرانکلین روزولت ۱۵ میلیون نفر را به استخدام درآورد.

حزب دموکرات نتوانست در انتخابات به اکثریت مطلق در مجلس نمایندگان دست یابد، به دست آوردن اکثریت نسبی در سنا نیز هنوز زیر علامت سؤال است. بایدن که از سوی طرفداران سندرز و جناح چپ حزب دموکرات، برای انجام اصلاحاتی تحت فشار قرار گرفته است، اکنون بهانهٔ کافی دارد تا از انجام این اصلاحات سرباز زند. کمک‌های سرمایه‌داران سیلیکون ولی و وال استریت وام‌هایی هستند که دولت بایدن مجبور به بازپرداخت آنهاست. در بهترین حالت دولت بایدن را می‌توان دولتی دست راستی‌تر از دولت اوباما دانست. پیشینهٔ برخی از گزینش‌های او در دولت آینده، تائیدی است بر این نظر.

استراتژی نیروهای مترقی

در دو برهه از تاریخ اخیر، جامعهٔ آمریکا بیشترین پتانسیل را برای وقوع انقلابی اجتماعی پیدا کرده بود. اولین برهه در سال‌های ۱۹۳۰ بود که بحران بزرگ اقتصادی فشار عظیمی بر طبقات زحمتکش جامعه وارد کرده و اختلافات درون طبقهٔ حاکمه نیز شدت گرفته بود. فشار از پائین برای تغییرات عمیق از سوی احزاب کمونیست و سوسیالیست بسیار قوی و اتحادیه‌های کارگری متشکل و رزمنده وارد می‌شد. در آن زمان طبقهٔ حاکم بیش و کم و به اجبار، رهبری بخش مترقی‌تر خود یعنی جناح روزولت و طرفدارانش را

پذیرفت و با اصلاحاتی اساسی از وقوع انقلابی اجتماعی جلوگیری کرد. برهۀ بعدی در سال‌های آخر دهۀ ۱۹۶۰ بود. خدمت نظام وظیفه اجباری که عمدتاً به معنای اعزام به جنگ ویتنام بود، مخالفتی عظیم را در میان جوانان و دانشجویان (عمدتاً برخاسته از طبقات متوسط) برانگیخت، از سوی دیگر اقلیت سیاه پوست آمریکا در شهرها به مبارزه‌ای سازمان یافته علیه روابط تبعیض نژادی حاکم برخاستند. جنبش «دانشجویان برای جامعۀ دموکراتیک»، و «حزب یوزپلنگان سیاه» با الهام از جنبش‌های رهایی‌بخش در جهان سوم، نمونه‌های سازمان‌یافتۀ این مبارزات برای تغییرات انقلابی بودند. اما طبقۀ کارگر مرفه آمریکا متشکل در اتحادیه‌های زرد ضد چپ، بر علیه همۀ این جنبش‌ها بود و همۀ آنها را علیه منافع خود می‌دید. در نتیجه طبقۀ حاکم توانست با قلع و قمع عناصر انقلابی، پایان دادن به جنگ ویتنام و انجام حداقل اصلاحات، ثبات را به جامعه بازگرداند.

امروز دیگر خبری از رفاه طبقۀ کارگر نیست، با وقوع بحران اقتصادی، زحمتکشان روز به روز از شرایط بد اقتصادی و اجتماعی خود بیشتر ناراضی و خشمگین می‌شوند. به علاوه شاهد ایجاد شکافی فزاینده در درون طبقۀ حاکمۀ امپراتوری در حال افول آمریکا هستیم. گرچه علی رغم وجود بحران گستردۀ اقتصادی، به دلیل غیبت سازمان‌های رزمندۀ طبقات زحمتکش، نمی‌توان از شرایط انقلابی سخن گفت، اما بحران اقتصادی و شکاف در میان طبقۀ حاکمه همیشه امکان مانوری را برای نیروهای مترقی در جهت سازماندهی و بسیج طبقات زحمتکش جامعه فراهم می‌سازد. جنبش‌های حق‌طلبانۀ مبارزه با تبعیض نژادی «جان سیاهان مهم است»، جنبش طرفداران سندرز، کوشش برای تشکیل حزبی خلقی به همت پاره‌ای روشنفکران مترقی... همگی می‌توانند طلایه‌دار شکل‌گیری احزابی مردمی برای سازماندهی طبقات زحمتکش زیر شعارها و برنامه‌های ترقی‌خواهانه باشند.

... بحران اقتصادی و شکاف در میان طبقۀ حاکمه همیشه امکان مانوری را برای نیروهای مترقی در جهت سازماندهی و بسیج طبقات زحمتکش جامعه فراهم می‌سازد. جنبش‌های حق‌طلبانۀ مبارزه با تبعیض نژادی «جان سیاهان مهم است»، جنبش طرفداران سندرز، کوشش برای تشکیل حزبی خلقی به همت پاره‌ای روشنفکران مترقی... همگی می‌توانند طلایه‌دار شکل‌گیری احزابی مردمی برای سازماندهی طبقات زحمتکش زیر شعارها و برنامه‌های ترقی‌خواهانه باشند



زمستان در آمریکا

گرگ گودلز

وبلاگ گرگ گودلز، ۱۴ اکتبر ۲۰۲۰

برگردان: طلیعه حسنی

جیل اسکات هرون، آهنگساز و ترانه‌سرای عدالت‌جوی آمریکایی ۱۹۴۹-۲۰۱۱

از سرخ‌پوستانی که به استقبال مهاجرین رفتند
و تاگاوهای وحشی که زمانی حاکمان این دشت‌ها بودند
به سان کرکس‌هایی که
در انتظار باران
در انتظار باران
زیر ابرهای سیاه گردهم می‌آیند
درست به‌سان شهرهای لمیده بر سواحل اقیانوس

زندگی در کشوری که دیگر تاب ایستادن ندارد
به سان جنگل‌های مدفون در زیر بزرگراه‌ها
[که] دیگر مجالی برای روییدن نداشتند
[که] دیگر مجالی برای روییدن نداشتند

و اکنون، زمستان است
زمستان در آمریکا
آری و تمام تیمارگران یا کشته شده‌اند
یا به دوردست‌ها رانده

اما، مردم می‌دانند
مردم می‌دانند
زمستان است
زمستان در آمریکا
و کسی نیست تا برزمد
چرا که کسی نمی‌داند
چه چیز را باید نجات داد
(زمستان در آمریکا، جیل اسکات هرون، ۱۹۷۴)

گویی زمانی که جیل اسکات هرون این کلمات را می‌نوشت، ایالات متحده به سرعت در حال افول بود. مسأله واترگیت بر مشروعیت دولت سایه گسترده بود؛ ایالات متحده جنگ امپریالیستی در ویتنام را باخته، یا در حال باختن بود؛ تورم اقتصادی، بیکاری، و رکورد در حال نابود کردن استانداردهای زندگی در ایالات متحده بودند. برای بسیاری در نسل‌های پساجنگ، اوایل دهه ۱۹۷۰ اعتبار و نفوذ ایالات متحده بسیار کاهش یافته بود.

اسکات هرونِ سازش‌ناپذیر، استاد بیان اوضاع سیاسی با زبان هنر خود بود. چنان توانایی و استعدادی که او را قادر می‌ساخت تا مسایلی مانند آپارتاید، مواد مخدر، جنایات پلیس، تبعیض‌نژادی و فقر را به زبانی برگرداند تا همراه با سرگرم کردن شنوندگان، بر آگاهی آنها بیافزاید. بسیاری از ترانه‌های او سرودهای جنبش‌های ترقی‌خواهانه شدند.

برای بسیاری از ما «زمستان در آمریکا» مهر تأییدی بود بر سقوط نهایی ایالات متحده: «در آمریکا زمستان است، و کسی نمی‌رزمد، چرا که کسی نمی‌داند چه چیز را باید نجات داد.» به سان آغاز زمستان، در نتیجه بحران سیاسی، نژادی، و سیاست خارجی؛ امیدها، نویدها، و آرمان‌ها و آرزوها در سردی سخت این فصل مدفون شده بودند.

ترانه‌های اسکات هرون بیان همه زخم‌ها و دردهای ۱۹۷۴ بود، و یادآور آنکه «همه قهرمانان را یا کشته‌اند و یا به جبهه‌های جنگ گسیل کرده‌اند.» «قانون اساسی ورق مقدسی بود» که «... دیگر اعتباری نداشت.» و «دمکراسی، ضرب‌آهنگی به خاموشی‌گراییده بیش نبود». او نسبت به «نژادپرستیِ تا آخرین نفس» هشدار می‌داد و برای «از میان رفتن نشانه‌های صلح در رویاهای ما» زار می‌گریست.

اما ما در اشتباه بودیم که تصور می‌کردیم ایالات متحده به پایان راهش رسیده است. سال ۱۹۷۴ تنها آغاز این سقوط طولانی و دردناک بود. امروز میانگین دستمزد یک ساعت کار به سختی بالاتر از سال ۱۹۷۴ است. حداقل دستمزد نسبت به ارزش دلار همچنان در حال کاهش است. به نظر می‌آید رشد فاحش نابرابری در درآمد و ثروت توقف‌ناپذیر است.

تجاوزهای مستمر و دایمی – جنگ‌های نیابتی، یورش‌های نظامی، اشغال‌گری‌ها، کشتارهای دسته جمعی مردم با سیستم‌های هدایت از راه دور شبیه بازی‌های ویدئویی – چنان به امری عادی تبدیل شده‌اند که دردمندانه با کمترین مقاومت محلی روبرو می‌شوند.

نژادپرستی، امروز با ابعاد هرچه بیشتر طبقاتی، همچنان مصیبتی در ایالات متحده است. کارگران آفریقایی‌ـآمریکایی به مراتب بیش از هم‌طرازان سفید خود زیر ضربه هستند؛ سهم سیاهان از فقر فزاینده به مراتب بیش از دیگر آمریکایی‌هاست؛ و در نتیجه، بی‌توجهی، تحقیر، و اعمال زور رسمی که همیشه با فقر همراه هستند، بر زندگی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار با سنگینی بیشتری تحمیل می‌شوند.

رقابت برای یافتن شغل در ایالات متحده، هم برخوردی بیگانه‌هراسانه، و هم مسابقه در کاهش دستمزد به کمترین میزان را رقم زده است. افول اتحادیه‌ها، که میراث پاکسازی‌های ضدکمونیستی در جنبش کارگری است، نیز رقابت برای مشاغل با دستمزدهای پایین را بیشتر تشدید کرده است.

طغیان بنیادگرایی مذهبیِ حمایتِ از بازار، منابع عمومی ثروت را یا خصوصی کرده یا به شدت تضعیف نموده است، خدمات اجتماعی را کالایی کرده و آموزش عمومی را نابود ساخته است.

در حالی که ما فکر می‌کردیم، نیکسون بی‌شرمانه اعتماد عمومی را شکسته، اما امروز در قرن بیست و یکم، فساد، نیرنگ‌های کثیف سیاسی، و دروغ‌گفتن امری عادی در سیاست هستند.

آنچه در سال ۱۹۷۴ زمستان در آمریکا خوانده می‌شد، حالا یک عصر یخ واقعی است.

و چیزی که در سقوطِ مداومِ قدرتِ امپراتوری ایالات متحده دردناک‌تر است، بی‌ارزش بودن صلح داخلی و رفاه عمومی و بی‌فایده بودن تنها گزینه‌های سیاسی موجود است.

دستگاه سیاسی ایالات متحده بعد از پاکسازی چپ در دهه ۱۹۵۰ و در پی آن شکست لیبرالیسم متحول گردیده و به ببری کاغذی تبدیل شده که از مقابله با بحران‌های چند سویهٔ

زادهٔ سرمایه‌داری ناتوان است.

در بیستمین سال قرن بیست و یکم، سیاستمداران دو حزب، بدون هیچ فکر و برنامه تازه‌ای، تنها می‌توانند در جستجوی «دوران طلایی» گمشده، به زمان‌های گذشته بازگردند. سیاست‌های امروز به طور عمده با نگاه به آیینه عقب، سیاستی نوستالژی‌زده است.

برای خرده‌بورژوازی و آرزومندان خرده‌بورژوا بودن - در حرص بلعیدن ته‌مانده‌های ابرثروتمندان - ریاست جمهوری اوباما بالاترین و عالی‌ترین موقعیت را فراهم کرد. تازه به دوران رسیده‌های این بخش از جامعه را قشر مدیران حرفه‌ای می‌نامند. برنامه نجات فرابارشی[1] اقتصادی اوباما در بحران سال‌های ۲۰۰۷ـ۲۰۰۹، وفاداری آنها به جهانی‌سازی و حاکمیت خواص را استحکام بخشید. آنها از نظر اجتماعی، لیبرال و از نظر مالی محافظه‌کار هستند. شاهد این مدعا، چهره واقعی شعار «زندگی سیاهان مهم است» در محلات تقریباً تماماً سفیدپوستی است که کاملاً جدا از محلات سیاهان قرار دارند. آنها هوادار نمادها و چهره‌ها هستند، اما به هیچ روی موافق بازتوزیع درآمد خود و یا فدا کردن راه و رسم مرفه زندگی‌شان نیستند. برای آنها ترامپ، بلایی در راه بازگشت‌شان به مدیریت امور کشور به سبک اوباما است. آنها نیروی غالب در سیاست‌گذاری‌های حزب دمکرات می‌باشند.



نابودی هزاران کسب و کار کوچک در آینده برای بسیاری از خرده‌بورژواها درسی به همراه خواهد داشت تا آنها را وادار به جستجوی راه حل سازد. بسیاری راه نجات خود را در شهیدنمایی دردناکی خواهند جست که به طور سنتی موجب رشد پوپولیسمی کریه و معوج می‌شود. پوپولیسمی که سوابق آن تا «حزب نادانان[2]» در قرن نوزده بازمی‌گردد.

ویرانی اقتصادی مشابهی بسیاری از کارگران را به سمت یک رادیکالیسم کاذب پوپولیستی دست راستی سوق می‌دهد، به‌ویژه آنهایی که در ایالت‌های غرب میانه در اثر تعطیل شدن صنایع، به منظور سرمایه‌گذاری در دیگر بخش‌ها و سایر کشورها، زندگی‌شان متلاشی شده است. آنها بدون حضور یک جنبش واقعی و پرشور که خشم طبیعی‌شان را

علیه سرمایه هدایت کند، نجات خود را در جای دیگری خواهند جست.

بخش دیگری از طبقه کارگر در آرزوی دوران مشهور رونق «طبقه متوسط» بعد از جنگ جهانی دوم، چیزی که فرانسویان آن را «سی‌ساله پر شکوه» می‌نامند، هستند. در این دوران به‌شدت رویایی شاهد افزایش دستمزد و مزایا در مرحله‌ای از رشد بالای بهره‌وری برای کارگران بودیم که به بسیاری از خانواده‌های طبقه کارگر اجازه می‌داد تا خانه و ماشین بخرند؛ مرخصی بگیرند؛ و برای فرزندان خود امکانات تحصیلات دانشگاهی و بالا رفتن از نردبان ترقی را فراهم نمایند. نکته فراموش شده در این خاطرات وسوسه‌انگیزِ خوش‌ظاهر، ظلم و ستم کریه بر سیاهان، دیگر اقلیت‌ها و زنان در این دوران است. نکته فراموش شده، همچنین سرکوب چپ و دگراندیشی و ابتذال فرهنگ است. بازهم نکته فراموش شده، جای پای خونین سیاست خارجی ایالات متحده در سراسر جهان است.

> ویرانی اقتصادی مشابهی بسیاری از کارگران را به سمت یک رادیکالیسم کاذب پوپولیستی دست راستی سوق می‌دهد، به‌ویژه آنهایی که در ایالت‌های غرب میانه در اثر تعطیل شدن صنایع، به منظور سرمایه‌گذاری در دیگر بخش‌ها و سایر کشورها، زندگی‌شان متلاشی شده است. آنها بدون حضور یک جنبش واقعی و پرشور که خشم طبیعی‌شان را علیه سرمایه هدایت کند، نجات خود را در جای دیگری خواهند جست.

قرارداد اجتماعی دوران پساجنگ هزینه‌هایی داشت که اغلب نادیده گرفته می‌شوند. رهبران طبقه کارگر[3] پذیرفتند تا چپ مقاوم در برابر سرمایه‌داری را تصفیه کرده؛ و بی‌هیچ انتقادی از سیاست خارجی امپریالیسم ایالات متحده حمایت نمایند؛ و در جنایات جهانی ضدکمونیستی شریک آن شوند. زمانی که لحظه مناسب فراهم رسید، طبقه حاکمه ایالات متحده به سهم خود در این معامله خیانت کرد و تمام امتیازات طبقه کارگر را پس گرفت.گرچه خاطرات این دوران هر روز کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود، نوستالژی این میان‌پرده، بسیاری از رهبران اتحادیه‌های کارگری را در نکاح حزب دمکرات نگاه داشته است، اما اعضای اصلی اتحادیه‌ها به طور فزاینده‌ای دچار شک و تردید می‌شوند.

برای بیشتر رأی‌دهندگان، محبوس در نظامی دو حزبی، تمایل به گذشته، و تصویری تخیلی از آن، سمت‌گیری سیاسی آنها را مشخص می‌کند. پیام‌های بایدن («بهتر می‌سازیم»

(Build Back Better) و ترامپ («ساختن دوباره آمریکای کبیر» Make America Great Again) در واقع تأکیدی است بر این نوستالژی بی‌معنی. ما **تنها** می‌توانیم چیزی را که از دست داده‌ایم، بازگردانیم یا بهتر بسازیم. و مردم در اینکه چه چیزی را و چرا از دست داده‌اند، سردرگم هستند.

این می‌تواند لحظه مناسبی برای چپ باشد. اما غمگنانه، اکثریت چپ در دریایی از ایده‌های شکست‌خورده و قدیمی غوطه‌ور است. برخی تصور می‌کنند فعالیت خیرخواهانه مراکز توزیع غذا یا مشارکت در تعاونی‌های هنرمندان به عنوان یک الگوی تعاونی قادر به رقابت با شرکت‌های چندملیتی و به زانو درآوردن سرمایه‌داری است. آیا ما مدل‌های «ضدسرمایه‌داری» را، که توسط استادان دانشگاهی چپ‌گرا به ما قالب شد، مانند «برنامه‌های مالکیت سهام کارکنان»[۴]، و «تامین اعتبارات مالی خرد»[۵] را به یاد می‌آوریم؟

برای رأی‌دهندگان، محبوس در نظامی دو حزبی، تمایل به گذشته، و تصویری تخیلی از آن، سمت‌گیری سیاسی آنها را مشخص می‌کند.پیام‌های بایدن («بهتر می‌سازیم» Build Back Better) و ترامپ («ساختن دوباره آمریکای کبیر» Make America Great Again) در واقع تأکیدی است بر این نوستالژی بی‌معنی. ما تنها می‌توانیم چیزی را که از دست داده‌ایم، بازگردانیم یا بهتر بسازیم. و مردم در اینکه چه چیزی را و چرا از دست داده‌اند، سردرگم هستند.

همه این استراتژی‌ها بدبینی مأیوسانه‌ی ژرفی را ارائه می‌دهند که با سرمایه نه می‌توان مستقیماً مقابله کرد و نه شکستش داد. در عوض، آنها توصیه می‌کنند تا با تردستی شاخه های فرعی [درخت عظیم] سرمایه را قطع کنیم. علی‌رغم این واقعیت که قرن‌هاست این گونه اقدامات تخیلی شکست خورده‌اند، چپ‌های صاحب نفوذی همچنان سرگرم احیای این روش‌ها هستند.

این تصور که کمالِ دمکراسی به سبکِ سرمایه‌داری، قادر به چالش کشیدن نابرابری و بی‌عدالتی سرمایه است، چپ ایالات متحده را فرا گرفته است. از زمان سرکوب چپ کمونیست در دوران جنگ سرد، «چپ نو»ی من‌درآوردی به شدت در «دمکراتیزه کردن» ساختارها و نهادهای سرمایه‌داری سرمایه‌گذاری کرده است. صرف‌نظر از اینکه اصلاً این هدف‌گذاری دارای پایه‌های عینی هست یا نه، با وجود این واقعیت که چپ نو آن را

پذیرفته، مطمئناً موفقیتی نداشته است. به نظر می‌آید هر پاسخ ناکارآمد به بحران‌های رو به رشدِ سرمایه‌داری، اثبات این مدعاست که نظام سیاسی اقتصادی اجتماعی ناشی از سرمایه، دست‌پخت خود آن است و **نمی‌تواند** به عنوان ابزار مؤثری علیه نابرابری‌ها به کار آید. سرمایه‌داری ایالات متحده انگیزه محکمی برای سرکوب جنبش‌های کارگری مبتنی برکمونیسم و سوسیالیسم داشته و تا امروز آن را ادامه داده است. نوستالژی نیست اگر بپذیریم که این، ایدئولوژی و استراتژی‌های ابداع شده توسط مارکس، انگلس و لنین در گذشته بود که ستون‌های نظام سرمایه‌داری را به‌شدت به لرزه انداخت و سرمایه‌داران و اعوان و انصارشان را به مقاومتی جنون‌آمیز و جنایتکارانه کشاند. مطمئناً در این واقعیت، درسی نهفته است.

امواج سرد ناامنی، ترس و یأس و ناامیدی، که سراسر ایالات متحده را در خود فرو برده، جز با مبارزه ما برای آینده‌ای نو فروکش نخواهد کرد. ابزار همان است که در گذشته ستون‌های این نظام را لرزاند.

توضیح مترجم:

۱. اصطلاح Trickle-up (فرابارش) یعنی ثروتمند شدن طبقات متوسط از طریق فقیرسازی طبقات پائین‌دست جامعه، و در مقابل اصطلاح Trickle-down (فروبارش) است که اصطلاحی مورد علاقهٔ طرفداران کسب و کار آزاد است به معنای تراوش بخشی از سود حاصله رونق کسب و کار به طبقات پائین جامعه است.

۲. «حزب نادانان» لقب دیگر «حزب آمریکایی‌ها» است که در سال‌های ۱۸۵۰، با ترویج احساسات شدید علیه مهاجرانی که از اروپا به آمریکا می‌آمدند، طرفداران زیادی در میان مردم پیدا کرد.

۳. منظور نویسنده، به راست چرخیدن تدریجی رهبران اتحادیه‌های کارگری و بخشی از چپ است که با ادعای نقد گذشته و با هدف از میان تهی کردن اندیشه‌های چپ، پرچم «چپ نو» را در آمریکا در این دوران بلند کرد. بسیاری از چهره‌هایی که امروز برای افکار عمومی جهان سخنگوی اندیشه‌های چپ محسوب می‌شوند، شوربختانه از همین قماش‌اند.

4. ESOPs: Employee Stock Ownership Plans

5. Micro-financing

ابزار مالی برای جذب طبقات کم درآمد، برای دریافت وام و اعتبار، برای آلوده شدن در گنداب سرمایه‌گذاری‌های خرد و مشارکت در بازار سهام.

این تصور که کمالِ دمکراسی به سبکِ سرمایه‌داری، قادر به چالش کشیدن نابرابری و بی‌عدالتی سرمایه است، چپ ایالات متحده را فرا گرفته است. از زمان سرکوب چپ کمونیست در دوران جنگ سرد، «چپ نو»ی من‌درآوردی به شدت در «دمکراتیزه کردن» ساختارها و نهادهای سرمایه‌داری سرمایه‌گذاری کرده است.

ایران و انتخابات آمریکا

سیامک طاهری



انتخابات۲۰۲۰ آمریکا در ایران توجهی غیرمعمول را به خود جلب کرد. شاید این توجه خاص چندان غیرعادی نباشد. چراکه در همه جهان وضعیتی کمابیش شبیه به همین جریان داشته است. بخشی از این وضعیت منوط به شرایط خاص جهان و بحران همه جانبه‌ای است که تقریباً تمامی کره زمین به غیر از چند کشور همچون چین و ویتنام وکوبا و... را فرا گرفته است و بخشی دیگراز آن مربوط به حوادث غیر عادی در این انتخابات است. حوادثی که به راستی هر ناظر بی‌طرفی را به حیرت می‌اندازد. سال‌ها تبلیغ رسانه‌های به اصطلاح آزادکوشیدند تا به جهانیان بباورانندکه ایالات متحده آمریکا نه تنها منبع قدرت و ثروت و شوکت است، بلکه بزرگ‌ترین نمونه و حامی دموکراسی است. اینک در جلوی چشم همه جهانیان، تمامی گرد و خاک‌های سالیان، که به مدد بنگاه‌های عظیم تبلیغاتی و رسانه‌ای ساخته و پرداخته شده بود، دود شده و به هوا می‌رود. رئیس جمهور قدرتمندترین کشور جهان، در سرزمین مجسمه آزادی، درکشوری که سازمان ملل در آن مستقر است، در همان کشوری که به بهانه برقراری دموکراسی در جهان پس از جنگ جهانی دوم، ده‌ها جنگ وکودتا به‌راه انداخته است، در برابر میلیون‌ها بیننده، نه تنها رسانه‌های مدعی آزادی را دروغ‌گو، و سیاستمداران این کشور را فاسد می‌نامد، بلکه سیستم حاکم بر این کشور را به تقلب متهم می‌کند. از سوی دیگر جناح رقیب، رئیس‌جمهور مستقر را به دروغ‌گویی، شارلاتانیزم، نژادپرستی، ضد زن بودن، نارسیسیسم، خودبزرگ بینی و... متهم می‌کند. تا همین چندی پیش اگرکسی این کلمات را در حق یکی از سیاستمداران برجسته آمریکا به‌کار

می‌برد با انواع واقسام تهمت‌ها مواجه می‌شد.

از این زاویه توجه ایرانیان برخلاف تبلیغات لوس و بی‌مزه پاره‌ای از رسانه‌های برون مرزی، که می‌کوشند علت آن‌را به عشق عمیق وآتشین همه ایرانیان به دموکراسی آمریکایی بنمایانند، توجهی درخور و بجا، و برای جامعه ایرانی آموزنده است. باید به جد گفت این انتخابات به اندازه سالیانی چند آموزش، برای ایرانیان تأثیرگذار بود و به رشد افکار جامعه ایرانی کمک شایانی کرد. به گونه‌ای که شاید بتوان با کمی احتیاط، جامعه ایرانی را به پیش و پس از انتخابات آمریکا تقسیم کرد.

سابقه تحریم

اعمال تحریم‌ها علیه ایران قدمت دیرینه دارد و پس از پیروزی انقلاب بهمن به‌شکلی پیوسته وجود داشته است، اما گستره تحریم و فشارها ناشی از آن به نسبت گسترش دامنه برنامه هسته‌ای ایران به نحو قابل مقایسه‌ای افزایش یافت. وجه اصلی تفاوت میان تحریم‌های قبل و پس از سال ۱۳۸۹ را باید در دامنه بخش‌های اقتصادی هدف و همچنین کشورهای مشارکت‌کننده دانست. تحریم‌ها تا سال ۱۳۸۹ عمدتاً بر بخش تسلیحاتی و صنایع مرتبط با آن و نیز بخش معینی از صنعت کشور همچون صنعت نفت، خرید هواپیما و... متمرکز بود. در ضمن کشورهای محدودی در این تحریم‌ها شرکت می‌کردند. قانون تحریم سرمایه‌گذاری در صنعت نفت ایران (معروف به داماتو) هر از چندگاه، از سوی شرکت‌های اروپایی نادیده گرفته می‌شد. حال آن‌که در جریان تحریم‌های مرتبط با سیاست حداکثری، هم بر دامنه کشورهای تحریم‌کننده افزوده شد (چه داوطلبانه و چه از سر اجبار) و هم تحریم‌ها تقریباً تمامی عرصه‌های اقتصادی ایران را در برگرفت.

بی تردید تنش میان ایران و امریکا موضوع تازه‌ای نیست. در طول چهل سالی که از انقلاب می‌گذرد، روابط میان دو کشور پستی و بلندی‌های فراوانی را پشت سر گذاشته است. به نظر هم نمی‌آید که تنش‌ها بین دوکشور در آینده نزدیک کاهش چشمگیری بیابد.

بخشی از این تقابل ناشی از اختلاف منافع بنیادین بین ایران و آمریکا است. آمریکا علی‌رغم همه پایگاه‌هایی که در منطقه و اطراف کشور ما ایجاد کرده است، ناچار است روزی این منطقه را ترک کند.

اما این یک سوی سکه است. سوی دیگر سکه برخورد سیاستمداران ایرانی و دلخوش

کردن آنان به نتایج این انتخابات است. پاره‌ای از این حضرات به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی عمیقاً بر این باورند که با آمدن آقای بایدن، به یک چشم به هم زدن همه مشکلات کشور حل شده و مردم غرق در آسایش و خوشبختی خواهند شد. این نگاه، که در تمام دوران حکومت ترامپ چنین تبلیغ می‌کرد که گویی تمام مشکلات کشور ناشی از تحریم‌ها و خروج آقای ترامپ از برجام است، طبیعتاً امروز باید نتیجه بگیرد که با قول آقای بایدن به بازگشت به برجام، دوران سختی‌ها به پایان می‌رسد و «دیگر تمام شد، دنیا به کام شد» و دوران شکوفایی جمهوری اسلامی فرا می‌رسد.

گروهی دیگر از نولیبرال‌های ایرانی به امید برجام و در آغوش گرفتن آمریکائیان، با تمام توان به مقابله با چین و روسیه و همه کسانی می‌پردازند که به نوعی، روابطی (بخصوص روابط اقتصادی) با ایران برقرار می‌سازند و هر روز شایعه و یا دروغ و یا اتهامی متوجه آنان می‌کنند. گروهی دیگر از اینان چنین تبلیغ می‌کنند که آمریکا قدرت قاهر جهانی است و جز کنار آمدن با این کشور هیچ راه دیگری برای ایران وجود ندارد. به یاد بیاوریم که اینان حتی در زمان ترامپ نیز خواستار مذاکره بدون پیش شرط با آمریکا بودند، یعنی درست همان چیزی که ترامپ درخواست می‌کرد.

واقعیت‌های پیش رو، تضادهای حاکمیت

درگیری میان دو جناح درون حاکمیت بر سر این که کدام یک باید طرف مذاکره با آمریکا باشد، مشکل دیگر کشور است. وزیر خارجه در این مورد می‌گوید: «برخی از اصولگرایان نه به چین، بلکه به آمریکا گرا می‌دهند با ما بهتر می‌توانید کار کنید. گفته‌اند این‌ها در قدرت نمی‌مانند». (روزنامه کارگزاران ۱۰ آذر ۹۹) از سوی دیگر، دولت‌مردان با اشاره‌های مکرر به این که خواهان کنار آمدن با آمریکا هستند نیز، موضع ایران را در وضعیت نه چندان مطلوبی قرار می‌دهند.

واقعیت این است که هیچ‌کس و هیچ نیرویی حق ندارد، سیاست خارجی ایران را بازیچه دعواهای سیاسی و قدرت‌طلبی خود قرار دهد. این روش‌ها تنها به بالادستی بیشتر آمریکا منجر می‌شود. چنین می‌نماید که اراده جدی‌ای در مجموعه دو جناح برای حل عاقلانه مناقشه با آمریکا وجود ندارد. از این بلبشوی سیاسی فقط اسرائیل، عربستان و آمریکا سود می‌جویند. طبیعی است که آقای بایدن و تیم او، که به هرحال حافظ منافع آمریکا

هستند و خواهان برتری آمریکا بر جهان‌اند (اگرچه مانند ترامپ این شعار را به شکل علنی مطرح نمی‌کنند) بکوشند که از وضعیت نابسامان ایران حداکثر بهره‌برداری را بکنند.

پس چه باید کرد؟

یک سیاست خارجی قدرتمند درگرو یک سیاست اقتصادی محکم و بی‌تزلزل است. لذا برای قرارگرفتن در موضع قدرت باید دست به تغییر ساختار اقتصادی کشور زده شود. باید اقتصاد را از دلالی و هرج و مرج رهانید. باید اقتصادی انسان‌محور و نه سرمایه‌محور را بنیان نهاد. وقت تنگ است. زمان به‌سرعت می‌گذرد. دشمنان در حال برنامه‌ریزی هستند. بیش از این نمی‌توان دست روی دست گذاشت. حل معضل حقوق بشر در ایران از نکاتی است که به تحکیم بیشتر موقعیت ایران در برابر آمریکا می‌انجامد و برگ برنده‌ای را از دستان این کشور خارج می‌کند و درکنار آن بهبود مناسبات ایران با همسایگان.

روزنامه جهان صنعت در مقاله‌ای به تاریخ ۱۳ آذر می‌نویسد: «برلین–توکیو به‌جای مسکو–پکن»! از این آقایان باید پرسید، چرا نمی‌گوئید هم مسکو و پکن، و هم برلین و توکیو. درست این است که درکنار روسیه و چین، با هرکشوری در جهان که حاضر باشد با ایران روابط مسالمت‌آمیز یا برابر حقوق برقرارکند، مراوده داشته باشیم. تنها شرط، عدم مداخله در امورکشور ما است. درکنار این مطلب باید کوشید از افزایش تنش در منطقه نیز جلوگیری کرد.

در همه فرض‌های بالا نه درنده‌خویی نظام حاکم بر آمریکا در نظرگرفته شده است و نه قدرت وحشتناک لابی صهیونیستی درآمریکا و نه نقش دلارهای نفتی عربستان درخریدن دولت‌مردان این کشور. تمامی فرض تحلیل بالا در این خلاصه شده است که آمریکا یک کشورکاملاً عادی است، که فقط با ایران دارای اختلاف منافع است. اما اگر این واقعیات را نیز برگفته‌های پیشین بیفزاییم، آنگاه خطری را که میهن ما را تهدید می‌کند، خیلی جدی‌تر درمی‌یابیم. به انتظار تحولات درکشورآمریکا نشستن، از دست دادن فرصت است. رفتاری که آیندگان آن را نخواهند بخشید.

سخن آخر این‌که، چه لازم بدانیم با آمریکا مذاکره کنیم وچه لازم بدانیم از انجام آن خودداری کنیم، اصلاحات بالاضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

تأملی بر عملکرد ترامپ

بابک رضایی

طبق آخرین نتایج شمارش آراء ترامپ بازنده انتخاب ریاست جمهوری ایالات متحد آمریکاست. این نوشتار قصدی در ارزیابی عملکرد دونالد ترامپ در دوره چهار ساله حضور وی در کاخ سفید ندارد، اما سعی دارد نقدی در زوایای کمتر رسانه‌ای شده‌ی حضور وی در این مسند ارائه کند.

در شرایطی که به نظر می‌رسید خانم کلینتون نخستین زنی باشد که رئیس‌جمهور آمریکا می شود، دونالد ترامپ برخلاف همه‌ی پیش‌بینی‌ها انتخابات را برد. کسی که هیچ سابقه‌ای در دستگاه سیاست آمریکا نداشت، کسی که نه فرماندار ایالتی بود نه نماینده کنگره نه سناتور نه وزیر نه مشاور و نه وکیل، به عنوان چهل و پنجمین رئیس جمهور آمریکا برگزیده شد.

در دوران مبارزات انتخاباتی هر چه سعی شد که ترامپ را زن‌ستیز، رانت‌خوار، بی‌بند و بار، بی‌سواد، هیجانی و... نشان دهند، فایده نکرد و سابقه‌ی موفق اقتصادی، حضور رسانه‌ای در برنامه‌های تلویزیونی و شعارهای ملی‌گرایانه‌ی وی کار خودش را کرد و ترامپ به کاخ سفید رسید. بعدترکه ترامپ با رفتاری به ظاهر هیجانی کلیه میراث اوباما را به چالش کشید و با رسانه‌ها درپیچید و اصطلاح اخبار جعلی را اینجا و آنجا استفاده کرد، گفته شد که حضور وی درکاخ سفید استثناست و آن را به نقاط ضعف ساختار لیبرال دموکراسی و انتخابات آمریکا در مقابل قشری‌گرایی افراطی تقلیل دادند و مدعی شدند که به‌زودی مردم و سیستم این انتخاب اشتباه را اصلاح خواهندکرد، اما این همه داستان نبود.

به دنبال رشد چشمگیر و همه‌گیر شدن سیاست و اقتصاد جهانی‌گرا در دو دهه گذشته، چند سالی است که اثرات محلی این نوع سیستم خود را نشان داده و محیطی را پرورده که منجر به محبوب شدن سیاست‌های محلی و ملی‌گرایانه در بین اقشاری از جوامع مختلف شده است. به عنوان نمونه اقبال احزاب دستی راستی کشورهای اروپایی در چند انتخابات گذشته است. این اقبال در میان رسانه‌های طرفدار جهانی شدن تحت عنوان پوپولیسم و

قشری‌گرایی تحلیل و تحقیر شده است، در صورتی‌که شاید بتوان سیاستمدارانی را که از این ترفند برای به قدرت رسیدن استفاده می‌کنند، به سوءاستفاده از قشری‌گرایی متهم کرد، اما نمی‌توان منکر مردم کارد به استخوان رسیده‌ای شد که راهی به جز طرفداری از این نوع سیاستمداران ندارند. علاوه بر انگ قشری‌گرایی، کلیه احزاب دست راستی، در لفافه طرفداران نوعی فاشیسم، تبعیض نژادی و افراط‌گرایانی که اعتقادی به دموکراسی ندارند معرفی شده‌اند. حال اگر بپذیریم که این نوع تحلیل در مناطقی مانند خاورمیانه قابل تصور است، کسی نیست سؤال کند در کشورهای اروپای غربی و ایالات متحد آمریکا که احزاب، مردم و رسانه‌ها با آزادی بیان و در حمایت کامل قضایی فعالیت می‌کنند چگونه قشری‌گرایی جایی در معادلات سیاسی دارد؟ چگونه می‌شود که ده‌ها میلیون بریتانیایی، فرانسوی، آلمانی، هلندی، آمریکایی و... را با شعارهای عوام‌فریبانه می‌توان فریفت؟ آن هم در کشورهایی که سانسور رسانه‌ای نیست، اینترنت فیلتر نیست، جدایی و استقلال کامل سه قوه وجود دارد، سرانه مطالعه کتاب و روزنامه بالاست و در یک کلام و به ظاهر مردم فرهیخته هستند.

آیا با فرض قبول لیبرال دموکراسی به عنوان نظام برتر، این تحلیل از سرگشاد در سرنا دمیدن نیست؟ برای پاسخ به این نوع سؤالات آیا می‌توان گفت که در کشورهای غربی آزادی و استقلال قوا و... سراب و فریبی بیش نیست؟ اگر بگوئیم که این حرف را باور نداریم که لیبرال دموکراسی سراب و فریب است، پس جواب بعدی این خواهد بود که حتماً مردم به‌اندازه کافی فرهیخته نیستند. اما باز هم این پاسخ کافی نیست و ظاهراً توهین به شعور انسانی است چرا که از یک طرف کشورهای غربی با صرف مالیات مردم خود از طریق تحریم، اعمال زور و جنگ می‌خواهند دموکراسی را به ویتنام، افغانستان، عراق، لیبی، روسیه، ونزوئلا، کوبا، ایران و... صادر کنند و مردم آن کشورها را به سعادت برسانند، اما این دولت‌ها نتوانسته‌اند

چرا که از یک طرف کشورهای غربی با صرف مالیات مردم خود از طریق تحریم، اعمال زور و جنگ می‌خواهند دموکراسی را به ویتنام، افغانستان، عراق، لیبی، روسیه، ونزوئلا، کوبا، ایران و... صادر کنند و مردم آن کشورها را به سعادت برسانند، اما این دولت‌ها نتوانسته‌اند مردم خود را به رفاه و فرهیختگی برسانند و لاجرم مردم کشورهای غربی مجبور شده‌اند به ریسمان ملی‌گرایی و عوام‌فریبی بیاویزند.

مردم خود را به رفاه و فرهیختگی برسانند و لاجرم مردم کشورهای غربی مجبور شده‌اند به ریسمان ملی‌گرایی و عوام‌فریبی بیاویزند.

خلاصه آنکه در این پرسش و پاسخ به موارد تناقض بسیار و نقض غرض خواهیم رسید. پس باید ذره‌بین تحلیل را بر نقاط دیگری گرفت. بیایید به رقابت‌های انتخابات قبلی آمریکا برگردیم، ترامپ نه دموکرات بود و نه جمهوری‌خواه، شخصی بود با جاه‌طلبی خاص خودش که فکر می‌کرد که همه قله‌های موفقیت را فتح کرده و در کشور تحقق رویاها حق دارد که رویای حضور در کاخ سفید را در سر بپروراند. پس باید از حمایت یکی از دو حزب اصلی آمریکا برخوردار می‌شد، به دموکرات‌ها پیشنهاد داد و می‌خواست که از آن سمت رقابت را آغاز کند که پذیرفته نشد. اما جمهوری‌خواهان او را در رقابت‌های درون حزبی خود راه دادند و در کمال تعجب ترامپ گوی سبقت را ربود و نه تنها کاندیدای منتخب حزب جمهوری‌خواه شد بلکه به کاخ سفید هم رسید.

اگر بپذیریم که همه آنچه درباره ترامپ گفته می‌شود اعم از قشری‌گرایی، عوام‌فریبی، زورگویی، بی‌اعتنایی به قانون، دروغ‌گویی، کیش شخصیت، نژادپرستی و... درست است و در مهد دموکراسی و آزادی بیان که رسانه‌ها همه‌ی واقعیت‌ها را در مقابل چشم مردم قرار می‌دهند، پس با بیش از هفتاد میلیون رای مردم آمریکا به ترامپ چه کنیم؟ بله، ترامپ در همین انتخابات ماه نوامبر سال ۲۰۲۰ تاکنون بیش از ۷۰ میلیون رای داشته است. آیا این بدان معناست که اکثریت آن هفتاد میلیون گول و کور و کرند؟ من اینطور فکر نمی‌کنم.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، دکترین آمریکا برای تثبیت نظام تک‌قطبی جهان آغاز شد. نئولیبرالیسم و سیاست جهانی‌گرایی، دسترسی به منابع خام ارزان و تثبیت بازارهای فروش در غالب جنگ سخت و نرم از قبیل لشکرکشی به خاورمیانه و انقلابات مخملی در کشورهای تازه به استقلال رسیده از اتحاد جماهیر شوروی را، در دستور کار خود قرار داد. این سیاست پر هزینه تا جایی پیش رفت که باعث بدهی بالای دولت آمریکا شد، طوری که قدرت سرمایه‌گذاری را از این کشور سلب کرد. در واقع جریان سرمایه باید از سمت خارج به داخل آمریکا باشد، به عنوان مثال به قراردادهای تسلیحاتی نجومی کشورهای عربی با آمریکا و سرمایه‌گذاری این کشورها در بازار بورس آمریکا می‌توان اشاره کرد. برآیند این فعل و انفعال کاهش جمعیت طبقه متوسط و ازدیاد فاصله طبقاتی در آمریکا بود. سیستم سرمایه‌داری آمریکا مجبور بود در سایه سیاست



جهانی‌سازی و در جهت ارزان‌تر شدن قیمت تمام‌شده‌ی تولید کالا، کارخانجات خود را به خارج از آمریکا منتقل کند. در نتیجه این تصمیمات، تعداد کثیری از نیروی انسانی درحوزه تولید بیکار شد. آن هم در کشوری که هر گونه درخواست تأمین اجتماعی دولتی با انگ سوسیالیسم از میدان به در می‌رود، نتیجتاً این نیرو یا باید جذب بازارکار خدمات می شد یا باید جذب ادارات دولتی. سیستم اداری دولتی در یک نظام سرمایه‌داری به آسانی نمی‌تواند بزرگ شود و از طرفی بازارکار خدماتی فقط در شهرهای بزرگ توان گسترش دارد. برای کسانی که با کشور آمریکا آشنایی دارند (برعکس تلقی عمومی از فیلم‌های‌هالیوودی) اکثریت جمعیت این کشور پهناور فقط در شهرهای بزرگی مانند نیویورک، لس‌آنجلس، واشنگتن، شیکاگو، هیوستون و... زندگی نمی‌کنند، بلکه تعداد کثیری از مردم آمریکا در شهرهای کوچک و دورافتاده زندگی می‌کنند و طبیعاً مشاغل خدماتی در این گونه مناطق به‌راحتی افزایش نمی‌یابد. در یک کلام، در سی سال گذشته کشور آمریکا قسمتی از قدرت نرم خود که توان سرمایه‌گذاری است را از دست داده و حتی سیستم پترو- دلار هم توان جبران سیاست‌های جهانی‌گرایی را ندارد. در عوض چین با سرمایه‌گذاری گسترده در آفریقا و حتی در خاورمیانه تبدیل به کشوری شده که طبق آمارهای بانک جهانی دارای نقدینگی سه‌ونیم تریلیون دلاری است که از آن برای قرض دادن و سرمایه‌گذاری استفاده می‌کند.

رأی‌دهندگان به ترامپ دنبال بهبود اوضاع اقتصادی خود هستند و او را منجی خود می‌بینند، شاید اگر برنی سندرز فرصت حضور در این انتخابات را پیدا می‌کرد با افزایش تأمین اجتماعی در آمریکا مرهمی بر این درد پیدا می‌کرد.

به‌راحتی نمی‌شود رای‌دهندگان کشورهای غربی را به راست افراطی، قشری، نژادپرست و فاشیست متهم کرد، شاید اینان به دنبال عدالت به کژراهه کشیده می‌شوند.

به‌راحتی نمی‌شود رای‌دهندگان کشورهای غربی را به راست افراطی، قشری، نژادپرست و فاشیست متهم کرد، شاید اینان به دنبال عدالت به کژراهه کشیده می‌شوند.

آمریکای لاتین: بایدن برنده شد، و حالا؟

نویسنده: آتیلیو برون
Resumen Latinoamericano-English

مترجم: هوشمند انوشه

دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان فقط مجریان این امپراتوری هستند و نه چیزی بیش از آن. ولی تفاوت‌های جزیی این مجریان چه از نظر عملی یا شخصی و یا ویژگی‌های خاص آنها را نباید از نظر دور داشت. فیدل کاسترو همیشه می‌گفت: «خدا را تنها می‌توان در جزئیات یافت». اینکه افرادی مانند اِیانا راس، باب مننذ، تدکروز، مارکو روبیو، الی‌یوت آبرامز از امکان دسترسی مستقیم به دفتر رئیس جمهور آمریکا با تضمین دونالد ترامپ، محروم شدند، خود نشانه اختلاف‌هایی است که نباید نادیده گرفته شود. می‌دانیم که هر دو حزب در جنایت‌های بی‌شماری در سراسر دنیا شریک بوده‌اند که یادآوری همه آنها صفحات زیادی را طلب می‌کند. ولی انتخابات اخیر خطر جدیدی را در خود نهفته داشت. برتری آرای عمومی در ابقای یک فرد مافیایی به نام دونالد ترامپ که برای چهار سال دیگر در کاخ سفید باشد، خطرات جدی برای کشورهای ما در آمریکای لاتین می‌داشت. به سه خطر جدی در اینجا اشاره می‌کنیم:

نخست: اجرایی کردن فوری حملهٔ نظامی علیه ونزوئلا. طرحی که مایک پمپئو در همین سفر اخیرش به برزیل، کلمبیا و گویان ارائه کرده بود (سه کشور همسایه ونزوئلا) و همچنین کشور سورینام.

دوم: ترامپ با به قدرت رسیدن دوباره‌اش، حتما تحریم‌ها را علیه کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه تشدید می‌کرد و همچنان بر فشار خود بر دولت‌های آرژانتین و مکزیک می‌افزود. چرا که بنا به نظر ارتجاعی‌ترین مشاورهای ترامپ این دو دولت مشکوک بوده و از «متحدین» یا «همدستان» نیروهای مخرب چاویستی به حساب می‌آیند.

سوم: انتخاب مجدد این میلیاردر نیویورکی به تقویت وزن منطقه‌ای افرادی مانند ژائیر بولسونارو، رئیس جمهور برزیل و رئیس جمهور کلمبیا ایوان دوکه و به طور کلی راست افراطی در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب منجر می‌شد.

این سه نکته که به هیچ‌وجه کم‌اهمیت نیستند، خود به تنهایی کافی‌اند تا از شکست میلیاردر نیویورکی احساس آرامش کنیم. خلاصه گفته باشیم، انتخابی بود بین بد و بدتر. و شق نخست پیروز شد. مسلماً ناامیدکننده است، ولی این تنها حق انتخابی است که این امپراتوری عرضه می‌کند. واقعیتی مبتنی بر بیش از دو سده سابقهٔ تاریخی که نادیده گرفتن آن نوعی خیال‌بافی است.

خوب ولی در مورد جو بایدن چه باید گفت؟ سیاستمدار کهنسالی از دستگاه محافظه‌کار آمریکا با ۴۷ سال تجربه در راهروهای پیچ در پیچ واشنگتن (او در ماه نوامبر امسال به سن ۷۸ سالگی رسید). بایدن از سال ۱۹۷۲ سناتور بود تا آن که در سال ۲۰۰۹ معاون اوباما شد. در طول این مدت نزدیک به نیم قرن نکات زیادی نمی‌توان در کارنامه او یافت که امیدی به تغییرات اساسی در سیاست خارجی ترامپ را برانگیزد. به ویژه در مورد روابط میان ایالات متحده آمریکا و آمریکای لاتین که همواره زمینه پرآشوبی بوده است.

آن چه مسلم است اینکه، در طول سال‌هایی که او در سنا بوده، در فسادهای نهادینه شده واشنگتن همواره شریک جرم و یا ذینفع و یا لااقل شاهدی خاموش بوده است. مواردی مانند اهدای قراردادهای بسیار چرب به شرکت‌های متعلق به مجتمع‌های صنعتی-نظامی و یا اهدای وام‌های کلان به سیستم فاسد مالی آمریکا پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸. همه این موارد زیر نظر او انجام گرفت و هیچگاه از او نارضایتی و یا ناراحتی وجدانی شنیده نشد.

به عنوان مثال کارزارهای انتخاباتی بسیار پرهزینه بایدن از سوی شرکت‌های بزرگ بسیار سخاوتمندانه پشتیبانی شد. در یکی از گزارش‌ها آمده که بایدن از ٤٤ میلیاردر کمک مالی دریافت کرده. ولی هم‌رزم او کاملا هریس حتی از او پیشی گرفته و مورد پشتیبانی ٤٦ میلیاردر قرار گرفته است.

بازسازی یا «شروع جدید» یک لفاظی است که رییس جمهورهای آمریکا دوست دارند به هنگام گرفتن پست ریاست جمهوری از رقیب، از آن استفاده کنند. در حالی که این حرف با شعار «همه با هم» که بایدن همچو ترامپ آن را مرتب تکرار می‌کند، هم‌خوانی ندارد.

به عنوان مثال کارزارهای انتخاباتی بسیار پرهزینه بایدن از سوی شرکت‌های بزرگ بسیار سخاوتمندانه پشتیبانی شد. در یکی از گزارش‌ها آمده که بایدن از ۴۴ میلیاردر کمک مالی دریافت کرده است. ولی هم‌رزم او کاملا هریس حتی از او پیشی گرفته و مورد پشتیبانی

۴۶ میلیارد در قرار گرفته است. به‌طور مشخص ترامپ از کمک‌های سخاوتمندانه شِلدون اَدلسون برخوردار شد. این شخص که صاحب یک کازینو در لاس وگاس است و طبق گزارش روزنامه گاردین «ازطرفداران پروپا قرص اسراییل» به شمار می‌رود، ۱۸۳ میلیون دلار به کارزار انتخاباتی این نیویورکی کمک رساند. در مقابل بایدن ۱۰۷ میلیون دلار کمک مالی از مایکل بلومبرگ دریافت کرد. این شخص شهردار سابق نیویورک و از غول‌های عرصه رسانه‌های گروهی است. واضح است که این امر با اصل اولیه دموکراسی که می‌گوید «یک نفر یک رای» تضاد دارد. چرا باید صدای افرادی مانند اَدلسون و بلومبرگ از صدای افرادی عادی که حتی نمی‌توانند ۲۰ دلار هم کمک کنند در دموکراسی آمریکا بیشتر شنیده شود؟

ولی ما شاهد تغییراتی در شیوه برخورد خواهیم بود. شیوه برخورد قلدرمابانه و گستاخانه ترامپ و هم پالکی‌هایش به ویژه پمپئو و بولتون محو خواهد شد و به نظر می‌رسد، برای از سرگیری چند جانبه‌گرایی و تلاش برای رسیدن به تفاهم در عین عدم استفاده از زور به عنوان نخستین الویت تمایلی وجود داشته باشد. در همین چارچوب بایدن قول داده است که آمریکا به معاهده پاریس در رابطه با حمایت از محیط زیست؛ و به سازمان بهداشت جهانی بازگردد و همکاری در مبارزه علیه شیوع بیماری واگیردار را از سرگرفته و دوباره به عضویت سازمان یونسکو درآید. در زمان ترامپ آمریکا به دلیل موضع گیری‌های خصمانه این سازمان علیه اسراییل از آن کناره گرفته بود. ولی باید به خاطر داشته باشیم که آمریکا کمک‌های مالی خود را به این سازمان در سال ۲۰۱۱ قطع کرده بود. یعنی هنگامی که اوباما رییس جمهور و بایدن معاون او بود.

در زمان ترامپ آمریکا به دلیل موضع گیری‌های خصمانه سازمان جهانی بهداشت علیه اسراییل از آن کناره گرفته بود. ولی باید به خاطر داشته باشیم که آمریکا کمک‌های مالی خود را به این سازمان در سال ۲۰۱۱ قطع کرده بود. یعنی هنگامی که اوباما رییس جمهور و بایدن معاون او بود.

(این نکات را هنری کیسینجر در مصاحبه مفصلی که در تاریخ ۸ نوامبر امسال با روزنامه آلمانی «دی وِلت روزیکشنبه» انجام داد به روشنی بیان کرد. او می‌گوید: «اشتباهی بزرگ خواهد بود اگر اروپا فکر کند که تغییر رئیس جمهور همه مشکلات را حل خواهد کرد. باید تفاوت قائل شد میان شیوه‌های به کاربرده شده از سوی ترامپ و مسائل اساسی که او مطرح کرده است.» مترجم)

دغدغه بایدن در سنا تقویت مجتمع صنعتی-نظامی و ایجاد ثبات در سیستم مالی آمریکا در جریان بحران مالی سال ۲۰۰۸ بود. در مقابله با فاجعه درمانی که به دلیل انکار ویروس کووید- ۱۹ توسط ترامپ ایجاد شد، او تلاش کرد تا سیاست بیمهٔ درمانی اوباما (Obamacare) را احیاکند که چیزی بیش از یک سیستم ابتدایی درمانی نیست. البته او در سنا به تهاجم نظامی آمریکا به عراق و افغانستان رأی مثبت دارد و در مقام معاون ریاست‌جمهوری به مداخله نظامی آمریکا در سوریه و لیبی مهر تأیید زد. تا آنجایی که به کشورهای آمریکای لاتین مربوط می‌شود بایدن در مقام معاونت ریاست جمهوری ازکودتا علیه «خوان میگل زِلایا»، رئیس جمهور قانونی هندوراس (۲۰۰۹) و تلاش برای براندازی «رافائل‌کوره یا» در سال ۲۰۱۰ و علیه «فرناندو لوگو» در پاراگوئه (۲۰۱۲) و استیضاح تقلبی «دیلما روسف» بین سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ در برزیل پشتیبانی کرد. بنابراین چندان دلیلی برای خوشحالی ازشکست ترامپ وجود ندارد.

> تا آنجایی که به کشورهای آمریکای لاتین مربوط می‌شود، بایدن از کودتا علیه «خوان میگل زِلایا»، رئیس جمهور قانونی هندوراس (۲۰۰۹) و تلاش برای براندازی «رافائل کوره یا» در سال ۲۰۱۰ و علیه «فرناندو لوگو» در پاراگوئه (۲۰۱۲) و استیضاح تقلبی «دیلما روسف» بین سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ در برزیل پشتیبانی کرد. بنابراین چندان دلیلی برای خوشحالی از شکست ترامپ وجود ندارد.

در شماره مارس - آوریل مجلهٔ «فارن افرز» کتاب مقدس دستگاه حاکمه آمریکا، بایدن در مقاله‌ای مواردی را برشمرد که در صورت به قدرت رسیدن انجام خواهد داد. تیتر مقاله -«چرا آمریکا باید مجدداً رهبری را به دست گیرد»- هیچ شکی باقی نمی‌گذاردکه نویسنده به سنت استثنایی بودن آمریکا اعتقاد بی‌چون و چرا دارد. جهان نیاز به یک رهبر دارد و آمریکا باید این نقش را بر عهده بگیرد. گویا این وظیفه را خدا بر عهده آمریکا گذاشته است و این اشتباه ترامپ بودکه با مطرح کردن شعار «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم» و شانه خالی کردن از مسؤولیت تنظیم روابط بین‌المللی، این نقش رهبری را از آمریکا گرفت و به متحدین و دوستان خود بی‌اعتنایی کرد. برنامه بایدن بر پایه سه محور تنظیم شده است:

۱. بازسازی و تقویت دموکراسی در ایالات متحد آمریکا و در سطح جهان

موافقت‌نامه‌های جدید تجاری جهت مهار چین و جلوگیری از آن که چین و متحدانش بتوانند قواعد بازی را به نفع خود تعیین کنند. امپراتوری بر این باور است که تعیین این

قواعد هم چون دورهٔ پس از پایان جنگ جهانی دوم، حق ویژه اوست.

۲. بازستادن مقام «برتر» واشنگتن بر سر میز مذاکرات جهانی

چین و روسیه در تطابق با دکترین‌های حاکم از زمان اوباما به عنوان دشمنان بی‌چون و چرای آمریکا مطرح می‌شوند. زبانی که در بخشی از این متن به‌کار برده شده به هیچ وجه یک زبان دیپلماتیک نیست و بسیار نگران‌کننده است و خواننده را به یاد لاف وگزاف‌های وقیحانه ترامپ می‌اندازد. به عنوان مثال بایدن دولت ولادیمیر پوتین را یک دیکتاتوری مبتنی بر دزدسالاری و شی جین پینگ رهبر چین را یک لات آدمکش می‌نامد. اضافه بر این چین را متهم به دزدی بی‌شرمانه حق مالکیت معنوی و تجارب متعلق به شرکت‌های آمریکایی می‌کند. در مورد دموکراسی، بایدن قول می‌دهد در نخستین سال ریاست جمهوری خود یک کنفرانس بزرگ با شرکت رهبران کشورهای دوست برگزار کند (از حالا می‌توان تصور کرد که این افراد چه کسانی هستند). هدف این کنفرانس ایجاد اتحادی بین‌المللی جهت پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر و مبارزه علیه فساد اداری است. بایدن تلاش خواهد کرد تا این فعالیت‌ها به‌طور هماهنگ و مطابق با یک برنامه مشترک انجام شود. به اعتقاد بایدن شکاف میان دموکراسی‌های موجود و شکل‌های مختلف رژیم‌های خودکامه یکی از مهم‌ترین مسایل دوران ماست. البته این همان چیزی نیست که تحت عنوان «نیروهای راست جدید در جهان» توسط استیو بنن نظریه‌پرداز راست افراطی در دوران ترامپ مطرح شده بود. ولی شباهت‌هایی بین این دو نظریه دیده می‌شود. به‌زودی حقیقت نمایان خواهد شد و خواهیم دید که چه کسانی پذیرفته و چه کسانی رد خواهند شد. چه کسانی دموکرات لقب خواهند گرفت و چه کسانی خودکامه.

> **چین و روسیه در تطابق با دکترین‌های حاکم از زمان اوباما به عنوان دشمنان بی‌چون و چرای آمریکا مطرح می‌شوند. زبانی که در بخشی از این متن به کار برده شده به هیچ وجه یک زبان دیپلماتیک نیست و بسیار نگران‌کننده است و خواننده را به یاد لاف و گزاف‌های وقیحانه ترامپ می‌اندازد. مثلاً بایدن دولت ولادیمیر پوتین: دیکتاتوری مبتنی بر دزدسالاری و شی جین پینگ رهبر چین را یک لات آدمکش می‌نامد. اضافه بر این چین را متهم به دزدی بی‌شرمانه حق مالکیت معنوی و تجارب متعلق به شرکت‌های آمریکایی می‌کند.**

حرف آخر من این است که نمی‌توان انتظار نتیجه مثبتی از این جابجایی داشت. البته خطری بزرگ از سر راه برداشته شده

است و نه بیش. در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ نیروهای مترقی در اروپا و آمریکای لاتین دچار اوباماگرفتگی یا شیفتگی به اوباما شدند. با این تصور باطل که یک رییس جمهور آفریقایی- آمریکایی می‌تواند دست به معجزه بزند و ماهیت امپراتوری را دگرگون کرده و آن‌را به مأمنی برای صلح جاودان آن‌طور که امانوئل کانت می‌گفت تبدیل کند. سرخوردگی آن جان‌های زیبا و بی‌گناه حدی نداشت. این خطر وجود دارد که این داستان البته نه به همان شکل، دوباره تکرار شود.

هدف از نگارش این سطور این است که باید برای چنین وضعیتی خود را آماده کنیم و مجددا دچار سردرگمی ایدئولوژیک نشویم. و به یاد داشته باشیم که چه با ترامپ و چه با بایدن، ما در معرض تهدید این امپراتوری درنده در رابطه با منابع طبیعی‌مان هستیم. آن هم در یک فضای تبلیغاتی مملو از ترس و نگرانی بیمارگونه که «قاره ما به‌زودی طعمه چین و روسیه خواهد شد». لحن «جنگ سرد» در نوشته بایدن گویاتر از آن است که بتوان آن را نادیده گرفت.

ولی هنوز امید بسیار ضعیفی وجود دارد. که بایدن خط مشی اوباما در رابطه با کوبا را از سرگیرد، روابط دیپلماتیک را در سطح سفارت‌خانه‌ای دوباره برقرار و ممنوعیت‌های نفس‌گیر در مورد سفر، انتقال پول، تجارت، توریسم، و تبادلات فرهنگی را لغو کند. در نهایت باید به این جنایت علیه بشریت یعنی محاصره اقتصادی این جزیره سرکش پس از ۶۰ سال پایان داد.

به علاوه در مورد جمهوری ونزوئلا باید به نقش کاخ سفید در رئیس‌جمهور خواندن احمقی مانند «خوان گوایدو» پایان داده شود. باید وارد گفتگو با دولت نیکلاس مادورو شد. باید برای همیشه به سیاست خصمانه ترامپ پایان داد. سیاستی که بار دیگر همچنان نمونه کوبا با شکست مفتضحانه‌ای روبرو خواهد شد.

آتیلیو برون فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد و استاد در رشته علوم سیاسی در دانشگاه بوئنوس آیرس است. او مدتی دبیر اجرایی «شورای علوم انسانی آمریکای جنوبی» بود و کتاب‌های متعددی درزمینه‌های سیاسی و اجتماعی و افشای سیستم سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم منتشر کرده است. برون در سال ۲۰۰۹ موفق به دریافت جایزه بین المللی خوزه مارتی از یونسکو شد.

پیمان‌های نظامی و
حضور نیروهای مسلح آمریکا در جهان

بخش دوم و پایانی

گردآورنده: محمد سعادتمند



در اینجا لازم است به پیمان‌های نظامی دوجانبه یا چند جانبه دیگر نیز اشاره شود:

پیمان امنیتی میان ژاپن و آمریکا

پس از تسلیم ژاپن در آخرین روزهای پایانی جنگ جهانی دوم و به موازات قرارداد صلح میان آمریکا و ژاپن، یک پیمان امنیتی نیز درسپتامبر سال **۱۹۵۱** میان دوکشور امضا شد. بر اساس مواد این پیمان که از آوریل **۱۹۵۲** جنبه اجرایی یافت، ژاپن پایگاهایی را به آمریکا واگذار کرد. پایگاه‌های هوایی «میساوا»،«یوکوتا»، «اوکیناوا» و پایگاه هوا-دریای «ایواکانی» ازجمله پایگاه‌های مهم آمریکا در ژاپن هستند. مفاد این پیمان هرگونه توافق نظامی ژاپن با سایرکشورها را ممنوع می‌کند مگر با رضایت آمریکا. در حال حاضر **۵۰** هزار نیروی نظامی آمریکایی با **۴۰** هزار اعضای خانواده‌شان و **۵۵۰۰** غیرنظامی آمریکایی که در استخدام وزارت دفاع آمریکا هستند در ژاپن حضور دارند.

پیمان آنزوس (Australia, New Zealand, United States Security Treaty)

پیمان امنیتی مشترک میان استرالیا، نیوزلند و آمریکا، یکی از تدابیر اتخاذ شده آمریکا برای مقابله با اردوگاه سوسیالسم و جنبش جهانی کارگری کمونیستی و جنبش های رهایی‌بخش ملی بود. طبق این پیمان که در سال ۱۹۵۱ منعقد شد، حمله نظامی به هر یک از سه کشور به منزله حمله به دو کشور دیگر و خطر برای هر سه محسوب می‌شود. پس از آنکه نیوزیلند در سال ۱۹۸۵ ورود و دسترسی ناوهای آمریکایی مجهز به سلاح هسته‌ای به سواحل این کشوررا ممنوع کرد، تعهدات آمریکا نسبت به نیوزیلند به حال تعلیق درآمد. هرچند این پیمان در ابتدا به اقدامات مشترک نظامی در منطقه آسیا ـ اقیانوسیه مربوط می‌شد، اما امروزه زمینه شرکت در تمامی مناقشات جهانی را برای این کشورها فراهم می‌کند. پس از حملات ۱۱ سپتامبر، هم استرالیا و هم نیوزیلند، با اعزام واحدهای نظامی، از عملیات نظامی آمریکا در افغانستان و عراق حمایت کردند.

ترتیبات دفاعی پنج قدرت (Five Power Defense Arrangements)

معاهده موسوم به «ترتیبات دفاعی پنج قدرت» یک مجموعه از توافقنامه‌های دوجانبه میان انگلستان، استرالیا، نیوزیلند، مالزی و سنگاپور است که در سال ۱۹۷۱ امضا شده است و اعضا را موظف می‌کند که در صورت تهاجم خارجی به مالزی یا سنگاپور، با مشورت فوری به اتخاذ تدابیر مشترک یا مجزا اقدام کنند. پس از انقضای ضمانت‌های دفاعی انگلستان در قبال مالزی و سنگاپور، این مجموعه توافقات جانشین شدند. با این حال، این توافقات هیچ یک از طرف‌ها را ملزم به مداخله عملی برای کمک به مالزی یا سنگاپور نمی‌کند.

معاهده کمک متقابل کشورهای قاره آمریکا (Inter-American Treaty of Reciprocal Assistance)

این توافقنامه امنیتی- دفاعی موسوم به «معاهده ریو»، در سال ۱۹۴۷ در ریودوژانیرو میان کشورهای آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، کلمبیا، کاستاریکا، کوبا، جمهوری دومینیکن، اکوادور، السالوادور، هائیتی، هندوراس، مکزیک، نیکاراگوئه، پاناما، پاراگوئه، پرو، اروگوئه، ونزوئلا و آمریکا امضا شد. به‌دنبال اعلام دکترین ترومن، که جهان پس از جنگ دوم را به دو نیروی متخاصم کمونیستی و سرمایه‌داری تقسیم می‌کرد،

آمریکا پیمانی را با کشورهای نزدیک به خود در نیم‌کره غربی به امضا رساند تا اتحادهای ضدکمونیستی را تقویت کند. این امر به امضای معاهده ریو منجر شد. ترینیدا و توباگو در ۱۹۶۷ و باهاما در۱۹۸۲ به این پیمان پیوستند. مکزیک در سال ۲۰۰۴ از این پیمان جدا شد و در سال ۲۰۱۲ پس از تشکیل اتحادیه آلبا[1]، کشورهای بولیوی، اکوادور، نیکاراگوئه و ونزوئلا از این پیمان خارج شدند.

کشورهای عضو این پیمان پذیرفته بودند که حمله به هر یک از اعضا به معنای حمله به تمامی آنهاست. در سال ۱۹۸۲ در جریان نبرد جزایر فالکند میان آرژانتین (عضو این پیمان) و انگلستان، آمریکا با این استدلال که آرژانتین تجاوزگر است، از انگلستان (هم‌پیمان در ناتو) حمایت کرد. در پی این حمایت، اعتماد متقابل در این پیمان تضعیف شد، به‌طوری‌که وقتی آمریکا پس از حملات ۱۱ سپتامبر از اعضای این پیمان تقاضای کمک کرد، تنها چند کشور، پاسخ مثبت دادند. با تشکیل اتحادیه کشورهای آمریکای جنوبی در سال ۲۰۰۸ و سپس خروج کوبا و چهار دولت چپ‌گرای عضو این پیمان در سال ۲۰۱۲، عمر این همکاری امنیتی و دفاعی به پایان رسید.

پیمان مشترک دفاعی میان فیلیپین و آمریکا (Mutual Defense Treaty)

این پیمان در سال ۱۹۵۱ امضا شد. طبق مفاد این پیمان، دو کشور متعهد شدند که در صورت حمله طرف ثالث به هر یک، از یکدیگر پشتیبانی کنند. پایگاه هوایی کلارک که برای عملیات نظامی و لجستیکی به‌ویژه در دوران جنگ ویتنام در اختیار آمریکا بود از بزرگ‌ترین و معروف‌ترین پایگاه‌های آمریکا در خارج از این کشور به شمار می‌رفت. این پایگاه به‌همراه پایگاه دریایی خلیج سوبیک در سال ۱۹۹۱ به فیلیپین واگذار شد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی، عمل به تعهدات این پیمان فراز و نشیب های زیادی طی کرده است. با این حال پس از حملات ۱۱ سپتامبر و ظهور قدرت جهانی چین، آمریکا ترجیح داده است پیوندهای خود با متحدان آسیایی‌اش از جمله فیلیپین را تقویت کند. در شصتمین سالگرد امضا این پیمان در سال ۲۰۱۱، وزرای خارجه دو کشور با انتشار اعلامیه مانیل برعرشه ناو آمریکایی فیتز جرالد، تعهد خود را به همکاری متقابل نشان دادند. «دِلفین لورنزانا»، وزیر دفاع فیلیپین در مارس ۲۰۱۹ گفته بود که، پیمان مشترک دفاعی ۱۹۵۱ بین مانیل و واشنگتن باید برای شفاف‌سازی مورد بازبینی قرار گیرد.

پیمان مشترک دفاعی میان کره جنوبی و آمریکا

Mutual Defense Treaty Between the US and ROK

دو ماه پس از قرارداد ترک مخاصمه درکره که بین آمریکا، جمهوری خلق کره و جمهوری خلق چین به امضا رسید، آمریکا و کره جنوبی در اکتبر **۱۹۵۳** یک پیمان مشترک دفاعی امضا کردند. بنا به گزارش رویتر در حال حاضر **۲۸۵۰۰** نیروی نظامی آمریکایی در **۸۳** پایگاه و ایستگاه نظامی در کره جنوبی کره مستقر هستند. از سال **۱۹۵۸** تا **۱۹۹۱** سلاح‌های اتمی آمریکا در کره جنوبی مستقر بودند. در سال **۱۹۶۷** سلاح‌های هسته‌ای آمریکا در کره جنوبی مجهز به **۹۵۰** کلاهک اتمی بودند. بعد از اعلام خروج سلاح‌های اتمی از کره جنوبی، آمریکا اعلام کرد که همچنان کره جنوبی به اضافه ژاپن زیر چترحمایت اتمی خود دارد. به همین منظور بمب‌افکن‌ها و زیردریایی‌های آمریکا، که دارای سلاح‌های هسته‌ای هستند، منطقه را تحت پوشش دارند.

پیمان سیتو (Southeast Asia Treaty Organization)

سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی یک پیمان نظامی بود که در سپتامبر **۱۹۵۴** در چهارچوب سیاست‌های امپریالیسم در مقابله با اتحاد شوروی و جنبش‌های رهایی‌بخش آسیای جنوب شرقی در مانیل پایتخت فیلیپین بین کشورهای آمریکا، استرالیا، انگلستان، پاکستان، تایلند، فرانسه، فیلیپین و نیوزیلند به امضا رسید، در فوریه **۱۹۵۵** در بانکوک



پایتخت تایلند به طور رسمی تأسیس شد. جالب است که بیشتراعضای سیتو راکشورهای خارج از منطقهٔ جنوب شرقی آسیا تشکیل می‌دادند و تنها فیلیپین و تایلند در این منطقه واقع بودند. سیتو در واقع به عنوان نسخه ناتو در جنوب شرقی تلقی می‌شد اما اختلافات بین اعضا سازمان مانع شدکه سیتو به جایگاه مورد نظر برسد و در نهایت در۳۰ ژوئن ۱۹۷۷ منحل شد.

پیمان دفاعی مشترک تایوان و آمریکا (Sino-American Mutual Defense Treaty)

در سال **۱۹۵۵** و در مقابله با جمهوری خلق چین، پیمان دفاعی مشترک بین تایوان و آمریکا امضا شد. این پیمان در واقع در مخالفت با ادعای بر حق جمهوری خلق چین بر تایوان به عنوان بخشی از قلمرو این کشور، بنیان گذاشته شد. براساس مفاد این پیمان اگر یکی از طرفین مورد حمله قرار می‌گرفت کشور دیگر موظف به کمک و حمایت نظامی از طرف بود. طبق یکی از مواد پیمان، هریک از طرفین یک سال پس از اعلام به طرف دیگر، می‌توانست این پیمان را فسخ کند. چند سال پس از برقراری روابط دیپلماتیک میان آمریکا و جمهوری خلق چین، آمریکا در آغاز سال**۱۹۷۹** به طور یک جانبه اقدام به فسخ این قراردادکرد و عمر پیمان دفاعی مشترک یک سال بعد به پایان رسید. پس از لغو این پیمان، کنگره آمریکا «قانون روابط با تایوان» را به تصویب رساند که برخی از مفاد پیمان سابق در آن گنجانده شده بود.

پیمان دفاعی مشترک آمریکا با پاکستان US-Pakistan Mutual Defense Assistance Agreement

پاکستان اولین پیمان دفاعی خود با آمریکا را در ماه می**۱۹۵۴** امضا کرد. در همان سال به عضویت پیمان سیتو درآمد و در سال **۱۹۵۵** به پیمان بغداد (سنتو) پیوست. در اوایل سال**۱۹۵۹** پاکستان همچون ترکیه و ایران یک پیمان دفاعی دیگر با آمریکا بست که هدف آن در واقع ارتقا قابلیت نظامی پیمان سنتو بود. آمریکا در پاکستان پایگاه نظامی شناخته شده‌ای ندارد، اما حداقل به**۹** پایگاه نظامی پاکستان برای اهداف گوناگون دسترسی دارد. از جمله پایگاهی در نزیکی مرز بلوچستان که از سال**۲۰۰۲** برای هماهنگی عملیات جنگی در افغانستان به‌کار گرفته شده است. این پایگاه برای پرواز هواپیماهای بدون سرنشین آمریکایی مورد استفاده سازمان سیا بوده است.

سنتو (Central Treaty Organization)

سنتو که در ابتدا با نام پیمان بغداد شناخته می‌شد در سال **۱۹۵۵** بین عراق و ترکیه به امضا رسید و بعد ایران، پاکستان و انگلستان نیز به آن پیوستند. این پیمان نیز به منظور مقابله و در واقع محاصره اتحاد شوروی شکل گرفت. جورج کنان دیپلمات آمریکایی و مسؤول میز شوروی در وزارت خارجه آمریکا در دهه ۱۹۴۰ در مقاله‌ای در سال ۱۹۴۷ به دولت آمریکا پیشنهاد کرد برای مقابله با خطر «توسعه‌طلبی شوروی»، سیاست سد نفوذ را به دور شوروی به مرحله اجرا گذارد. پیمان‌های ناتو، سیتو و سنتو بر اساس این راهکار به وجود آمدند.

پس از روی کارآمدن عبدالکریم قاسم در **۱۹۵۸**، عراق از پیمان بغداد خارج شد و مرکز آن به آنکارا انتقال یافت و نام آن به سیتو تغییر یافت. اسفند سال **۱۳۵۷** وزارت امور خارجه ایران، طی اطلاعیه‌ای قرارداد «سنتو» را قراردادی نظیر پیمان سعدآباد[۲] دانست و تأکید کرد این پیمان تنها متضمن منافع ابرقدرت‌ها بوده است. دولت ایران با این اطلاعیه، خروج رسمی ایران از پیمان سنتو را اعلام کرد و به این ترتیب پیمان سنتو عملاً منحل شد. پس از انحلال این سازمان، آمریکا و انگلیس به منظور ادامه حضور خود در منطقه قراردادهای دو جانبه با کشورهای منطقه امضا کردند.

آمریکا در حال حاضر بر اساس قرارداد همکاری دفاعی با کویت ۱۳ هزار نیروی نظامی در این کشور مستقر کرده است. این قرارداد در ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۱ پس از عملیات طوفان صحرا و عقب‌نشینی نیروهای عراقی از کویت به امضا رسید.

بحرین و آمریکا در اکتبر ۱۹۹۱ یک قرارداد همکاری دفاعی امضا کردند که طبق آن بحرین به آمریکا اجازه می‌دهد از تسهیلا ت و تجهیزات آن کشور برای عملیات نظامی استفاده کند. در حال حاضر ستاد فرماندهی ناوگان پنجم آمریکا در بحرین قرار داد. در این رابطه حدود ۴۰۰۰ نظامی آمریکایی در بحرین حضور دارند.

با امضای قرارداد همکاری دفاعی بین آمریکا و قطر در ژوئن ۱۹۹۲، آمریکا حق دسترسی به پایگاه در قطر را به‌دست آورد. در همین راستا آمریکا در ماه‌های اخیر حداقل ۴ فروند بمب افکن ب ۵۲ و ۵ فروند جنگنده رادارگریز اف ۲۲ در پایگاه های قطر مستقر کرده است. برخی منابع از حضور ۱۰ هزار نظامی آمریکایی در قطر خبر می‌دهند.

آمریکا ضمن اینکه دارای روابط بسیار نزدیک درازمدت سیاسی و نظامی با امارات

متحده عربی بوده است، به دنبال سفر جان بولتن در اوایل سال ۲۰۱۹، اعلام شد یک قرارداد همکاری دفاعی جدید با این کشور به امضا رسیده است. در چهارچوب همکاری‌های دوجانبه و قراردادهای فی‌مابین، اخیرا هواپیماهای اف ۲۲ و اف ۳۵ آمریکا در امارات مستقر شده‌اند و پهبادهای جاسوسی آمریکا نیز مرتب از این کشور به پرواز درمی‌آیند که یک فروند از آنها به علت تجاوز به حریم فضایی ایران در ۳۰ خرداد ۱۳۹۸ توسط دفاع ضد هوایی ایران سرنگون شد. قبلاً نیز در سال ۱۳۹۰ یک فروند پهباد آرکیو ۱۷۰ توسط نیروهای نظامی ایران سالم به زیر کشیده شده بود.

عربستان سعودی همواره دارای روابط بسیار نزدیک نظامی با آمریکا بوده و از بزرگ‌ترین خریداران تسلیحات نظامی آمریکا در منطقه خاور میانه و در جهان است. در سال ۱۹۵۰ شرکت نفتی آرامکو و عربستان سعودی قرارداد تقسیم ۵۰/۵۰ سود به امضا رساندند. پس از امضای پیمان کمک نظامی متقابل در سال ۱۹۵۱، روابط نظامی و فروش اسلحه به این کشور گسترش پیدا کرد و نظامیان آمریکایی طبق این قرارداد در عربستان مستقرشدند. روابط دوکشور، پس از اینکه عربستان سعودی به تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ پیوست، به سردی گرایید، اما با لغو تحریم نفتی عربستان علیه آمریکا در سال ۱۹۷۴ یک معامله بزرگ تسلیحاتی به مبلغ ۲ میلیارد دلار بین دو کشور امضا شد. آمریکا در حال حاضر در ۵ پایگاه نظامی عربستان حضور دارد. در سال ۲۰۱۷ یک قرارداد فروش اسلحه به عربستان به مبلغ ۱۱۰ میلیارد دلار بین ترامپ و ملک سلمان به امضا رسید و قراردادهای دیگری نیز به ارزش ۳۵۰ میلیارد دلار امضا شده که قرار است طی ۱۰ سال آینده به اجرا درآیند.

طبق «قرارداد دسترسی به پایگاه‌ها» که در سال ۱۹۸۰ در عمان به امضا رسید و در سال ۲۰۱۰ تمدید گردیده، آمریکا حق استفاده از پایگاه‌های نظامی عمان را به دست آورد. عمان و انگلیس نیز که سابقه همکاری نظامی دراز مدت دارند در فوریه ۲۰۱۹ توافقنامه همکاری نظامی و دفاع مشترک امضاء کردند. پیش‌تر مقامات لندن در سپتامبر سال ۲۰۱۴ از تصمیم خود برای ایجاد سه پایگاه نظامی جدید در منطقه برای مبارزه با داعش خبر داده بودند.

اسراییل که یکی اصلی‌ترین متحدان غیرعضو ناتو برای آمریکا به شمار می‌رود و سالانه میلیاردها دلار کمک بلاعوض نظامی از آمریکا دریافت می‌کند. آمریکا در سال‌های اخیر در ایجاد «سیستم دفاع هوایی گنبد آهنین» اسراییل مشارکت داشته است. ایستگاه

رادار «دایمونا» در اسراییل با ۱۰۰ نفر پرسنل نظامی در اختیار آمریکاست.

بعد از حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و سرنگونی صدام حسین، قراردادی با نام «قرارداد وضعیت نیروها» بین آمریکا و عراق در سال ۲۰۰۸ به امضا رسید. طبق این قرارداد نیروهای رزمی آمریکایی باید تا ۳۰ ژوئن ۲۰۰۹ شهرها را ترک می‌کردند و تا ۳۱ دسامبر سال ۲۰۱۱ کاملاً از عراق خارج می‌شدند. آمریکا در حال حاضر ۷ پایگاه در عراق و ۵ پایگاه در اقلیم کردستان با جمعا ۵۵۰۰ پرسنل دارد که بنا به ادعای آمریکا در حال آموزش به نظامیان عراقی و کرد می‌باشند.

به‌دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر ۴۰ کشور شامل اعضای پیمان ناتو به سرکردگی آمریکا به افغانستان حمله کردند که منجر به سرنگونی حکومت طالبان و روی کارآمدن حکومت طرفدار غرب در افغانستان شد. با گذشت حدود ۱۹ سال از آغاز جنگ هنوز افغانستان به آرامش دست نیافته است. ادامه فعالیت و حضور طالبان موجب گردیده آمریکا اخیرا مذاکراتی را با طالبان شروع کند. طبق گفته منابع آمریکایی در حال حاضر ۱۴ هزار نیروی نظامی آمریکایی در ۶ پایگاه در افغانستان حضور دارند. اداره این پایگاه‌ها یا در اختیار ارتش امریکا یا در اختیار ناتو است یا به صورت مشترک اداره می‌شوند. به‌علاوه ۲۵ هزار نیروی پیمانکار در زمینه‌های مختلف در افغانستان حضور دارند. در سال ۲۰۱۲ موافقت‌نامه‌ای تحت عنوان «موافقت‌نامه همکاری استراتژیک» بین آمریکا و افغانستان



به امضا رسید که در واقع موافقتنامه‌ای امنیتی مربوط به شرایط حضور نیروهای آمریکا پس از سال ۲۰۱۴ با اهداف مستشاری، آموزشی و کمک نظامی است.

ائتلاف نظامی اسلامی مبارزه با تروریسم

IMCTC: Islamic Military Counter Terrorism Coalition

ائتلاف نظامی که به رهبری عربستان سعودی و به منظور «مبارزه با داعش و دیگر گروه‌های تروریستی» در ۱۵ دسامبر ۲۰۱۵ ایجاد شد، ائتلاف نظامی اسلامی نام دارد. مرکز عملیات مشترک این سازمان در ریاض پایتخت عربستان سعودی قرار دارد.

در سایت رسمی این ائتلاف آمده است «هدف از این ائتلاف استراتژیک مبارزه با هر نوع تروریسم و افراط‌گرایی و تقویت نقش کشورهای اسلامی در برقراری امنیت جهانی است «تاکنون عملیات نظامی رسمی از سوی این ائتلاف گزارش نشده است و همکاری مشترک اعضا عمدتاً بر زمینه‌های ایدئولوژیک، ارتباطات و کمک های مالی متمرکز بوده است.

تعداد اعضای این ائتلاف در بدو تشکیل ۳۴ کشور بود و امروزه به ۴۱ کشور افزایش یافته است که عمدتاً کشورهای اسلامی هستند. در ژانویه ۲۰۱۷ به درخواست عربستان سعودی و تأیید وزارت دفاع پاکستان ارتشبد پاکستانی راحیل شریف به سمت فرماندهی کل این ائتلاف منصوب شد.

ائتلاف نظامی علیه یمن

ائتلاف نظامی ۹ کشور علیه یمن، که از آن به‌عنوان ائتلاف عربی نیز یاد می‌شود، از جدیدترین ائتلاف‌های نظامی تشکیل شده در منطقه است که در سال ۲۰۱۵ به دعوت عربستان سعودی و عبد ربوه منصور هادی رئیس‌جمهور برکنار شده و فراری یمن شکل گرفت. عملیات نظامی این ائتلاف در یمن با بمباران نیروهای حوثی شروع شد و با محاصره دریایی و اعزام پیاده نظام گسترش یافت. هواپیماهای جنگنده و نیروهای پیاده از کشورهای مصر، مراکش، اردن، سودان، امارات، کویت، قطر و بحرین به همراه نیروهای «آکادمی»[۳] در این عملیات با فرماندهی عربستان مشارکت دارند. عملیات نظامی ائتلاف از پشتیبانی اطلاعاتی و سوخت‌رسانی هوایی آمریکا برخوردار بوده است. کشورهای جیبوتی، اریتره و سومالی نیز حریم فضایی و دریایی خود را در اختیار این ائتلاف قرار داده‌اند. در این

ایام مردم غیرنظامی یمن به طور گسترده‌ای مورد حمله نیروهای ائتلاف قرار گرفته و در اثر کمبود مواد غذایی، کودکان زیادی دچار سوء تغذیه شده‌اند، به‌گونه‌ای که از عملیات نظامی ائتلاف در یمن به‌عنوان فاجعه انسانی و نسل‌کشی یاد می‌شود. به‌علاوه بسیاری از آثار تاریخی کهن در یمن در خلال جنگ نابود شده‌اند.

شورای همکاری خلیج فارس (GCC: Gulf Cooperation Council)

منشور شورای همکاری «خلیج» در ۲۵ می سال ۱۹۸۱ توسط کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس بجز عراق امضا شد. طبق این منشور، که به امضای بحرین، کویت، قطر، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و عمان رسید، شورای همکاری در واقع یک اتحادیه سیاسی و اقتصادی است. این شورا در سال ۱۹۸۴ دارای یک بازوی نظامی نیز شد. اعضای شورای همکاری «خلیج» در سال ۱۹۸۴ تصمیم گرفتند یک نیروی مشترک نظامی با ۱۰ هزار سرباز به نام «سپر نیروی جزیره» تشکیل دهند. «سپر نیروی جزیره»، که در حال حاضر دارای ۴۰ هزار نیروی نظامی است، از سال ۲۰۱۱ تحت فرماندهی یک ژنرال عربستان سعودی بوده است. بر اساس همین قرارداد بود که در سال ۲۰۱۱ با اوج گرفتن اعتراضات مردمی در بحرین و هم‌زمان با بهار عربی نیروهای نظامی عربستان سعودی به کمک آل خلیفه امیر بحرین شتافتند.

***

امروزه جلوگیری از بروز جنگ، مقابله با نظامی‌گری، پیمان‌های نظامی و مسابقه تسلیحاتی امری مبرم برای تمامی ملت ها و به‌ویژه ملت‌های منطقه به شمار می‌رود.

توضیحات

۱. آلبا (اتحاد بولیواری مردم آمریکا ی ما)، اتحادی است بین ۱۰ کشور آمریکا لاتین که در راستای یکپارچگی، و همکاری سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای آمریکای لاتین شکل گرفته است. این اتحاد در سال ۲۰۰۴ ابتدا بین کوبا و ونزوئلا به امضا رسید و کشورهای دیگر در سال‌های بعد به آن پیوستند. در حال کشورهای عضو عبارتند از: آنتیگوا و باربادوس، بولیوی، کوبا، دومنیکن، گرانادا، نیکاراگوا، سنت کیتس، سنت لوسیا، سنت وینسنت و ونزوئلا. هندوراس در ۲۰۱۰ و اکوادر در ۲۰۱۸ از این اتحاد خارج شدند.
هاییتی، ایران و سوریه اعضا ناظر در این پیمان هستند.

۲. پیمان سعدآباد یا عهدنامهٔ عدم تعرض، نام پیمانی است که در تاریخ ۱۷ تیر ۱۳۱۶ (۸ ژوئیه ۱۹۳۷) در کاخ سعدآباد تهران، میان ۴ کشور ایران، عراق، افغانستان و ترکیه به امضا رسید. دولت‌های امضاکننده متعهد

شدند از مداخله در امور داخلی یکدیگر خودداری کنند، مرزهای مشترک را محترم بشمارند، از هرگونه تجاوز نسبت به یکدیگر خودداری ورزند و از تشکیل جمعیت‌ها و دسته‌بندی‌هایی که هدف آنها اخلال در صلح میان کشورهای هم جوار و هم پیمان باشد جلوگیری کنند.

۳. «آکادمی»، یک شرکت خصوصی نظامی است که در سال **۱۹۹۷** با نام «بلک واتر» تأسیس شد و در سال **۲۰۰۱** به «خدمات ایکس‌ای» تغییر نام داد و از سال **۲۰۱۱** به بعد به نام «آکادمی» شناخته می‌شود. این شرکتِ بد نام با دولت آمریکا دارای قرارداد پیمانکاری برای ارایه خدمات امنیتی هستند.

منابع:

- دوپیمان، و.کوزنتسف و و. الکساندروف، ترجمه منوچهر زمان و پرویز هوشنگی، انتشارات ابوریحان، ۱۳۶۱

NATO-Geheimarmeen in Europa , Daniele Ganser ,März 2008 ,ISBN: 3280061067

- سایت شخصی دانیل گونتزر(نویسنده، پژوهشگر و استاد دانشگاه بازل سویس)

https://www.danieleganser.ch/buecher/nato-geheimarmeen-in-europa

- سایت وزارت خارجه آمریکا: https://2009-2017.state.gov/s/l/treaty/collectivedefense/
- سایت رسمی پیمان ناتو: www.nato.int

http://www.bbc.com/persian/worldnews/story/2008/04/080403_shr-mr-nato.shtml

- سایت وزارت دفاع آمریکا: https://archive.defense.gov/news/Aug2001/basestructure2001.pdf
- سایت وزارت دفاع آمریکا:

https://www.acq.osd.mil/eie/Downloads/BSI/Base%20Structure%20Report%20FY18.pdf

- دانشنامه آزادویکی پدیا: https://en.wikipedia.org
- رادیو آزاد اروپا: https://www.rferl.org/a/29669794.html
- موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران: http://iichs.org/index.asp?id=1162&doc_cat=1





نگاهی به تحولات آمریکای لاتین

گسترش نبرد برای دموکراسی و عدالت اجتماعی در برابر دیکتاتوری، نئولیبرالیسم و امپریالیسم در آمریکای جنوبی

«فعالیت‌های غیربازاری چین» در آمریکای لاتین و کارائیب

پیروزی مردم بولیوی و «جنبش به سوی سوسیالیسم»

بیماری جهانگیر خشونت: کلمبیائی‌ها به خیابان می‌ریزند

گسترش نبرد برای دموکراسی و عدالت اجتماعی در برابر دیکتاتوری، نئولیبرالیسم و امپریالیسم در آمریکای جنوبی

ترجمه و تألیف: مسعود امیدی



تظاهرات میلیونی مردم شیلی در اعتراض به سیاست‌های ویران‌گر نئولیبرالی در سانتیاگو- ۲۰۱۹

پیش‌گفتار مترجم

آمریکای جنوبی به‌طور سنتی به مناطقی از قارهٔ آمریکا گفته می‌شود که مردمانش به زبان‌های اسپانیایی، پرتغالی و فرانسوی صحبت می‌کنند. از منظر سیاسی اجتماعی، آمریکای لاتین تقریباً تمامی کشورهای جنوب ایالات متحده آمریکا شامل مکزیک (در آمریکای شمالی)، اکثر کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی و کشورهای حوزهٔ کارائیب را که در آن‌ها پرتغالی، فرانسوی یا زبان بومی صحبت می‌شود، در بر می‌گیرد. آمریکای لاتین۲۰ کشور مستقل و ۱۴ سرزمین وابسته را شامل می‌شود. برزیل از حیث مساحت و جمعیت بزرگ‌ترین کشور آمریکای لاتین است. برزیل بیش از۴۰ درصد خاک این منطقه را پوشانده و نزدیک به یک سوم جمعیت این منطقه در برزیل زندگی می‌کنند و زبان رسمی این کشور هم پرتغالی است.

مساحت آمریکای لاتین تقریباً ۱۹،۱۹۷،۰۰۰ کیلومتر مربع است که در حدود ۱۳ درصد از سطح زمین را پوشش می‌دهد. در تاریخ ۲ مارس سال ۲۰۲۰، جمعیت آمریکای لاتین و کارائیب بیش از ۶۵۲ میلیون نفر تخمین زده شده است. تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۹، حدود ۵،۲ میلیارد دلار آمریکا بود.

جنبش‌های دموکراتیک، استقلال‌طلبانه و عدالت‌خواهانه در آمریکای لاتین برای دستیابی به آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و استقلال در یک قرن گذاشته همواره با مداخلات، تهاجم و ده‌ها کودتای نظامی با حمایت و هدایت از سوی امپریالیسم، به‌ویژه امپریالیسم آمریکا مواجه بوده است. این مداخلات هزینه‌های زیادی را بر مردم کشورهای این منطقه تحمیل کرده و ضمن کشتار شمار قابل توجهی از مردم این کشورها، مانع از رشد و توسعهٔ درون‌زای آنها شده است. با این وجود هیچ‌گاه شعلهٔ مبارزه انقلابی در کشورهای این منطقه از جهان خاموش نشده و همواره در معرض تلاطم ناشی از اعتراضات اجتماعی و سیاسی قرار داشته است. چهره‌های برجسته‌ای چون «چه گوارا» و «سالوادور آلنده»، نمایندگان این جنبش عظیم‌اند.

سنت‌های مبارزاتی، فرهنگ و گفتمان چپ را از چنان اعتباری در جهان برخوردار کرده است که طیف وسیع اقشار اجتماعی و نمایندگان سیاسی مختلف را واداشته تا با ادعای چپ در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مشارکت کنند.

پیامدهای فلاکت‌بار برنامه‌های نئولیبرالی در این کشورها همراه با دیکتاتوری‌های مورد حمایت غرب و ایالات متحدهٔ آمریکا، در دهه‌های اخیر نیز فضای اجتماعی و سیاسی این کشورها را به شدت متلاطم‌تر کرده و جنبش‌های ملی، دموکراتیک و عدالت‌خواهانهٔ مردم را در جستجوی راه رهایی از دیکتاتوری، فقر و محرومیت وگذار به توسعهٔ اجتماعی و انسانی، به احیای گفتمان چپ انقلابی هدایت کرده است. سنت‌های مبارزاتی دهه‌های گذشته، فرهنگ و گفتمان چپ را از چنان اعتباری در این منطقه از جهان برخوردار کرده است که به قول **دانیل خادو** طیف وسیع اقشار اجتماعی و نمایندگان سیاسی مختلف را واداشته است تا با ادعای چپ در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی مشارکت کنند.

شیلی یکی از کشورهای این منطقه است که بیشتر با کودتای سال ۱۹۷۳ آگوستو پینوشه علیه دولت ملی و مردمی دکتر سالوادور آلنده که با حمایت و هدایت آمریکا منجر به شکنجه و کشتار شمار قابل توجهی از مردم این کشور و از جمله دکتر سالوادور آلنده رئیس جمهور

این کشور و ویکتور خارا هنرمند برجسته و انقلابی این کشور از سوی کودتاچیان شد، شناخته می‌شود. اکنون چند دهه از زمان آن کودتا می‌گذرد و مبارزات مردم شیلی سبب سرنگونی دیکتاتوری در این کشور و شکل گیری شرایط نسبتاً آزاد برای فعالان اجتماعی و سیاسی شده است.

دانیل خادو شهردار و عضو حزب کمونیست شیلی به دلیل اقدامات موفقش در حوزهٔ خدمات اجتماعی در بخش رِکولِتا از سانتیاگوی شیلی، مورد توجه توده‌های مردم شیلی قرار گرفته و کاندیدای احتمالی انتخابات ریاست جمهوری آتی شیلی خواهد بود. آنچه در ادامه می‌آید، ترجمهٔ مصاحبهٔ او با نشریهٔ ژاکوبن است. پس از آن به بررسی نقطه نظرات وی می‌پردازیم.

شیلیایی‌ها می‌توانند سرانجام انقلاب علیه آگوستو پینوشه را به پایان برسانند.[۱]

مصاحبه با دانیل خادو[۲]

مصاحبه‌کننده: پابلو ابوفوم[۳]

روز یکشنبه (۹۹/۸/۴)، شیلیایی‌ها با اکثریت قریب به اتفاق رأی دادند که قانون اساسی دوران آگوستو پینوشه را کنار بگذارند. دانیل خادو، کمونیست شیلیایی که در حال حاضر از جایگاه نخست در نظرسنجی‌ها برای انتخابات ریاست جمهوری سال آینده برخوردار است، به ژاکوبین گفت که چگونه کشورش می‌تواند از عقاید نئولیبرال پینوشه جدا شود.

این بخش، از نشریهٔ اسپانیایی زبان ژاکوبَن آمریکای لاتین[۴] ترجمه شده است.

دانیل خادو یک فلسطینی، کمونیست و شهردار بخش رِکولِتا[۵] در سانتیاگوی[۶] شیلی است. آرشیتکت و جامعه‌شناسی که به عنوان نامزد احتمالی چپ در انتخابات ریاست جمهوری سال آینده مطرح شده است و برخی نظرسنجی‌ها ۱۹ درصد حمایت از او را نشان می‌دهند. اما چگونه یک کمونیست درکشوری با سنت ضدکمونیستی طولانی که قدمت آن حتی پیش از دیکتاتوری پینوشه است، مدعی ریاست جمهوری شده است؟

به نظر می‌رسد برجسته‌ترین عامل، توانایی شهردار خادو برای پیش‌بردن سیاست‌های ملی از سطح محلی، همراه با پروژه‌های رفاهی و ابتکارات مشارکت اجتماعی پذیرفته شده از سوی سایر شهرداری‌ها در سراسر شیلی است. اوضاع سیاسی ملی در شرایط حاضر نیز

بسیار ناپایدار است و نمایندگی سیاسی برای دهه‌ها، بیش از هر چیز دیگری ایستا مانده است. خادو یکی از معدود چهره‌هایی است که سر خود را بالاتر از بی‌اعتمادی نگران‌کنندهٔ دائمی به دموکراسی نمایندگی بلند کرده و به‌عنوان یک آلترناتیو، خواستار «انقلاب دموکراتیک» است. شیلیایی‌ها با اکثریت ۷۸ درصدی به کنارگذاشتن قانون اساسی دوران پینوشه رأی‌دادند و فرآیندی برای نوشتن قانون اساسی جدید آغاز شد. ژاکوبنِ آمریکای لاتین پیش از رأی‌گیری، با دانیل خادو در مورد نتایج احتمالی روند شکل‌گیری این شرایط، چرخهٔ مترقی گسترده‌تر در آمریکای لاتین و پیشنهاد او برای به‌دست آوردن اکثریت جامعهٔ شیلی صحبت کرد.

از زمان قیام مردمی که در اکتبر گذشته آغاز شد، تعداد بیشماری از چالش‌های جدید به‌وجود آمده است که با پاندمی، فقط تعمیق و بدتر شده‌اند. شهرداری شما آنها را چگونه دید؟

اولین چیزی که فکر می‌کنم باید بررسی‌کنیم «چالش‌های جدید» است. اگر به قیام اکتبر گذشته نگاه کنید، در بر دارندهٔ هیچ مطالبهٔ جدید، بدیع یا «مرتبط با نسل خاص»، نیست. نه. آنها دقیقاً همان مطالباتی هستندکه ما در دههٔ ۱۹۸۰، زمانی‌که برای پایان‌دادن به دیکتاتوری می‌جنگیدیم، داشتیم. و این شاید همان چیزی است که من آن را مهم‌ترین مسأله می‌دانم.

ما قبل از پایان دادن به دیکتاتوری، برای احیای حقوق نیروی کار، بازگرداندن حق تحصیل، برای بازگرداندن حق سلامتی و پایان دادن به AFP[۷]ها (مدیران صندوق بازنشستگی خصوصی) سروکله می‌زدیم. قبل از پایان دیکتاتوری، ما در مورد این موارد



بحث می‌کردیم، اما آنها مطالبات حداقلی بودند. ما باید با یک قانون اساسی جدید، و نه با قانون اساسی دیکتاتوری، دیکتاتوری را پشت سر می‌گذاشتیم.

اما باید صادق باشیم: در آن زمان، شهروندان و اکثریت سیاسی‌ای وجود داشتند که راه دیگری را انتخاب کردند، مسیر سوسیال دمکراسی نئولیبرال. من معتقدم که بخشی از سیستم سیاسی این واقعیت را پنهان می‌کند که از نظر سیاست اقتصادی با دیکتاتوری همگرایی داشته و در نتیجه، ایجاد تغییرات واقعی در این مدل، بخشی از برنامهٔ واقعی آنها نیست. این می‌تواند با این واقعیت مرتبط باشد که کسانی که برای شروع اصلاحات اقتصادی در شیلی، برنامهٔ "BRICK"[۸] (برنامه سیاست اقتصادی دیکتاتوری پینوشه) را به پینوشه ارائه‌دادند، دموکرات مسیحی‌ها و اقتصاددانان دانشگاه‌کاتولیک بودند که بعد از دیکتاتوری در این دولت‌ها بودند. بنابراین، من فکر می‌کنم آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد این است که ایده‌های چپ سنتی‌تر که در سال ۱۹۸۸ در اقلیت بودند، در طول این سی سال به اکثریت تبدیل شده‌اند. درواقع، امروزه آنها بخشی از عقل سلیم و کم‌ترین مخرج مشترک تفکر معاصر هستند.

آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد این است که ایده‌های چپ سنتی‌تر که در سال ۱۹۸۸ در اقلیت بودند، در طول این سی سال به اکثریت تبدیل شده‌اند.

دومین نکتهٔ قابل ذکر این است که در رِکولِتا، این ایده‌ها(ی چپ سنتی) مدت‌ها قبل از اکتبر گذشته، در اکثریت بود. رِکولِتا مدت‌ها قبل تصمیم‌گرفت که با این مدل مقابله کند، به نئولیبرالیسم پایان دهد و برنامه‌های بازار آزاد را طردکند تا زندگی مردم «سهل‌تر، آسوده‌تر و ارزان‌تر» شود. این به معنای ایفای نقشی متفاوت از سوی دولت در اقتصاد بود. بنابراین، ما شروع به ایجاد این ابتکارات مردمی کردیم: داروخانه، بینایی‌سنجی و عینک‌سازی، کتاب‌فروشی، فروشگاه ضبط، املاک و مستغلات، دانشگاه آزاد[۹]، تدارک خدمات بهداشتی محله و... این امر باعث ایجاد تغییر در شیوهٔ تولید می‌شود و پایگاه اجتماعی آن شروع به درک شکل دیگری از سازمان اجتماعی می‌کند که اکنون به نیازهای شهروندان پاسخ می‌دهد.

برنامهٔ «شهرداری در محله‌ها» همراه با شوراهای محله انجام می‌شود و آنها به عنوان بخشی از دولت مطرح هستند. ما به «عرضه» مراقبت‌های بهداشتی توجه می‌کنیم، اما آنها «تقاضا» را سازمان می‌دهند. یا «مدارس آزاد» را می‌پذیرند، جایی که جامعه می‌تواند

زیرساخت‌ها را مانند اینکه متعلق به خود است، تصاحب کند. از نظر ما، شهروندان دولت هستند و آنها صاحبان زیرساخت‌ها و منابع هستند. هنگامی که ما شروع به حذف برخی از موارد ضروری مانند دارو، عینک، کتاب یا مسکن از «انقلاب بازار» می‌کنیم، این عمل یک سیگنال سیاسی می‌فرستد، یک نماد ایجاد می‌کند، یک پندارهٔ جمعی ایجاد می‌کند که شروع به درک این امر می‌کند که کشور می‌تواند به گونهٔ متفاوتی باشد. این همان چیزی است که در طول سی سال گذشته گفته شده بود که غیرممکن است.

این بخش از چپِ سوسیال دموکراتِ نئولیبرال که شیلی را به مدت بیست سال اداره می‌کرد، هرگز هیچ یک از این کارها را نکرده است. بنابراین، رِکولِتا هشت سال زودتر شروع به حرکت در جهت دیگری کرد. می‌توان گفت که در حالی‌که در شیلی هزینهٔ زندگی هر روز افزایش می‌یافت، این روند در رِکولِتا شروع به کاهش کرد. این به‌لطف شهرداری بود که به مناطقی از بازار که سوءاستفاده‌های آن، شیلیایی‌ها را درهم‌شکسته بود، وارد شد.

می‌توان گفت که در رِکولِتا تجربه‌ای برای اجرای سیاست‌های ملی از سطح شهرداری وجود داشت. من فکر می‌کنم این همان چیزی است که احساس نامزدی احتمالی شما را ایجاد می‌کند: رِکولِتا راهی جایگزین برای سیاست ملی نشان‌داده‌است. اما سؤالی که می‌توان پرسید این است که واقعاً این تجربهٔ شهرداری چقدر قابل انتقال به سطح ملی است. و آیا از همان ابتدا دیدگاه ملی در آنجا وجود داشت؟

ایدهٔ ایجاد یک دولتِ گسست، که متمایز از الگوی رایج باشد، از ابتدا همیشه وجود داشته است. اما هرگز تصور نمی‌کردیم که ما از اینجا بتوانیم به یک مخاطرهٔ بزرگ‌تر بپردازیم. این هیچ وقت ادعای ما یا بخشی از پیش‌بینی ما نبود. آنچه ما گفتیم این است که ما برآنیم که یک دولت کاملاً متفاوت، بر اساس برنامهٔ حزب کمونیست برای دولت‌های محلی طبق نوشته‌های لوئیز امیلیو ریکابارن[10] از سال ۱۹۲۰ ایجاد کنیم.

ریکابارن به‌طور دقیق اظهار داشت که شهرداری‌ها باید مسکن، خدمات، بهداشت، آموزش و سایر حقوق اساسی را ارائه دهند. او گفت که نگرانی اساسی آن‌ها باید سهل کردن

از نظر ما، شهروندان دولت هستند و آنها صاحبان زیرساخت‌ها و منابع هستند.

و ارزان کردن زندگی در متن سرمایه‌داری افسارگسیخته باشد، جایی که زندگی روز به روز رو به زوال بوده و پرمخاطره‌تر می‌شود.

ما شروع به انجام این کار به‌طور مداوم کردیم و دریافتیم که تأثیر آن بسیار بیشتر از حد مورد انتظار بود. به‌عنوان مثال اتفاقی که در داروخانه‌های مردمی افتاد: بیش از ۱۵۰ بخش در شیلی از این ابتکار تقلید کردند. نه برای خوشایند بودنش برای آنها، نه به دلیل قانع شدن آن‌ها. بلکه فقط به دلیل عوامل انتخاباتی، زیرا آنها فشار شهروندان را برای ایجاد یک داروخانهٔ مردمی در بخش خود احساس کردند. بنابراین، برخی از شهردارانِ نزدیک به من، به من می‌گویند که همه می‌گفتند، «ببینید، هر بار که خادو کاری در رِکولِتا انجام می‌دهد، روز بعد مردم در بخش‌ها بیرون می‌آیند و می‌گویند: «خوب، چرا ما نه؟»».

بنابراین، ما توسعهٔ یک فرآیند تدریجی «اعمال فشار»[۱۱] را با یک اقدام و سپس اقدام بعدی شروع کردیم. این امر سرانجام تصور جمعی جدیدی را در سطح ملی ایجاد کرد. منظورم این است که اگر امروز کسی از من بپرسد، «آیا شما هرگز تصور می‌کردید که کاندیدای ریاست جمهوری شوید؟» خیر. «آیا این آرزوی شما بوده است؟» خیر.

اما امروز چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ خوب، شهروندان از آریکا[۱۲] تا ماگالانز[۱۳] به طور مثبتی به امکان برخورداری از داروهایی با قیمت مناسب، عینک با قیمت مناسب، کتاب با قیمت مناسب، اجاره با قیمت مناسب، دانشگاه آزاد و رایگان، امکان دموکراتیک کردن دانش و یادگیری، مراقبت‌های بهداشتی در محله‌ها و... نگاه می‌کنند و البته، اگر وجود آنها را در سراسر شیلی تصور کنید، این کشور کاملاً متفاوت خواهد بود. و من فکر می‌کنم این همان چیزی است که مردم احساس کرده‌اند: اینکه حتی قبل از تغییر قانون اساسی هم می‌توان این کار را انجام داد.

اکنون، ما امیدواریم که تغییر قانون اساسی آن را حتی آسان‌تر هم بنماید. زیرا تصور کنید که امروزه لاس کندس[۱۴] یا پراویدنسیا[۱۵] (شهرداری‌های پردرآمد) برای هر ساکن در سال بین ۹۰۰،۰۰۰ تا ۱،۲۰۰،۰۰۰ پزو (هزینه) دارند. در آنجا ما در مورد ۱،۱۰۰ تا ۱،۵۰۰ دلار به ازای هر ساکن در سال صحبت می‌کنیم، در حالی که سهم سایر بخش‌ها فقط ۱۵۰ دلار است. ما درگروه دوم هستیم: یعنی به ازای هر ساکن در سال، سهم ما تقریباً ۲۵۰ دلار است. بنابراین هر کسی ممکن است تعجب کند که اگر ما ۱،۰۰۰ دلار در سال به‌ازای هر ساکن داشتیم، چه می‌کردیم؟ چقدر بیشتر می‌توانستیم تغییر ایجاد کنیم؟ و اگر همهٔ بخش‌های شیلی از چنین

بودجه‌ای برخوردار بودند، کشور چقدر می‌توانست متفاوت باشد؟ کشوری با ارائهٔ ۲۰۰،۰۰۰ خانهٔ اجتماعی برای اجاره با قیمت مناسب به ذهن مردم خطور می‌کند. من معتقدم که این موضوعات نوظهور، در حال پیشرفت به سمت تبدیل شدن به یک گزینهٔ جدی است. بدون اینکه حزب ما از پیش به ما اعلام کرده باشد، بدون اینکه من هرگز گفته باشم که می‌خواهم کاندیدا شوم، مردم می‌گویند: «این کشوری است که آرزوی آن را داریم...».



از نظر تجربه در رِکولِتا، چه مواردی را می‌توان به سطح ملی تعمیم داد؟ یا برعکس، اگر چشم‌اندازهای این تجربه پذیرفته می‌شد، چه عواملی در سطح ملی می‌توانست تغییر کند؟

اولین چیز این است که شهرداری رِکولِتا به چند ملیتی بودن و تعامل فرهنگی به‌عنوان یک واقعیت بنیانی کشور شیلی اعتقاد دارد. اگر ما هر زمانی به یک دولت تبدیل شویم، این باید از همان روز نخستِ کارزار به رسمیت شناخته شود. نکتهٔ دوم این باور است که کلید توسعهٔ سیاست، در دولت محلی است و نه دستگاه مرکزی دولت که ابزاری برای سلطهٔ طبقاتی است. بنابراین، ما لاموندا[۱۶] (کاخ ریاست جمهوری) را به تسلیم قدرت آن فرا می‌خوانیم. شما به دولت مرکزی نگاه می‌کنید و می‌بینید که ۸۰ درصد کل بودجهٔ دولت را خرج می‌کند، درحالی‌که در مناطق ۸ درصد و در بخش‌ها ۱۲ درصد هزینه شده است. این دولت مرکزی، به‌راستی، ابزاری برای سلطهٔ طبقاتی، قدرتمند و غیرقابل نفوذ در برابر کنترل شهروندان است. چگونه می‌توان آن را دگرگون کرد؟ خوب، از بخشی از این قدرت چشم پوشی کنید و قدرت‌ها، اختیارات و منابع را به دولت‌های منطقه‌ای و دولت‌های محلی واگذار کنید. مهم‌تر از همه، این به معنای شروع قدرت از پایین است: حرکت از سطح محلی به سطح ملی و نه برعکس.

سومین چیز این است که روند در رِکولِتا حقیقتاً به این نیاز مردم که بتوانند در همهٔ سطوح سیستم سیاسی نفوذ کنند، باور دارد. به عبارت دیگر، شهروندان باید بتوانند هر زمان که ضرورت یابد، از طریق مراجعه به آراء عمومی، همه‌پرسی، ابتکارات مردمی، وتوی

شهروندی و فراخوان همه‌پرسی در جهت مداخله در سیستم سیاسی استفاده کنند. ما باید از این شکل کاملاً تنظیم شدهٔ مشارکت که بیشتر مانند حق اعتصاب در شیلی است، جدا شویم. وقتی حق اعتصاب توسط رؤسا و نه کارگران تعریف شود، به هیچ وجه یک حق نیست.

ما باید زمینه را متعادل کنیم و برای این منظور این کشور باید دموکراتیک‌تر باشد. صرف نظر از سیستم سیاسی ناشی از قانون اساسی جدید- اعم از اینکه ریاستی (امیدوارم که اینگونه نباشد)، نیمه‌پارلمانی، پارلمانی یا فدرال باشد- ما نیاز داریم که شهروندان بیشتر در آن نفوذ کنند و از همان ابتدا به‌عنوان یک بازیگر عمده و به روشی الزام‌آور و سیستماتیک در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت کنند. هیچ‌کس نمی‌تواند نادیده بگیرد که امروز مشارکت درکشور ما تقریباً مضحک است.

من دوست دارم در مورد وضعیت چپ و مبارزه برای قدرت صحبت کنیم. در این شرایط بحرانی و این لحظه‌ای که می‌گذرد، چپ امروز را چگونه تعریف می‌کنید؟ چه چیزی نیروهای مرتبط با پروژه تاریخی چپ را تبیین می‌کند؟

اولین چیزی که باید درک کنیم، این است که دیکتاتوری در شیلی، تغییر نسبتاً قابل توجهی درکل فضای سیاسی به سمت راست ایجاد کرد. بنابراین، وقتی شما آن را با هرکشور دیگری در جهان مقایسه می‌کنید، متوجه می‌شوید که به‌عنوان مثال، حقوق اروپایی‌ها بسیار مترقی‌تر از سوسیال‌دموکراسی شیلی است: به عنوان مثال راست آلمانی، تصمیم گرفت (من نمی‌دانم چند دهه قبل) که دیگر حق آموزش عمومی رایگان و با کیفیت خوب و خدمات بهداشتی عمومی رایگان و با کیفیت را زیر سوال نبرد.

در اینجا هر قدر هم ادعا کنند، هنوز سوسیال‌دموکراسی به این امر قانع نشده است. آنها بیست سال در قدرت بودند و هرگز نتوانستند سیستم‌های آموزش عمومی و رایگان و با کیفیت و تضمین‌کنندهٔ حقوق اساسی را دایر کنند. نرخ مالیاتی که آن‌ها دریافت می‌کنند، دولت رفاهی که تا به امروز آن را ترویج و از آن دفاع می‌کنند، کاملاً متفاوت است از آنچه حتی راست اروپا از آن دفاع می‌کند. به سختی می‌توان آن را در هر قسمت دیگر از جهان، «جناح چپ» خواند. و آنچه در اینجا به‌عنوان چپ شناخته می‌شود، دارای تنوع ایدئولوژیکی نسبتاً گسترده‌ای است. دامنهٔ آن از سوسیال‌دمکراسی نئولیبرال، سوسیال‌دموکراسی چپ

تا یک چپ سنتی و رادیکال که حتی به سیستم اعتقاد ندارند، متغیر است.

اما چیزی وجود دارد که در همهٔ آنها سرایت می‌کند و آن ارزش‌های نئولیبرالیسم است. پس از چهل سال زندگی در یک کشور و فرهنگ کاملاً نئولیبرالی، واقعاً ادعای بیهوده‌ای‌ست اینکه این مدل فکری و فرهنگی در سازمان‌های چپ سرایت نکرده باشد. بنابراین آنچه ما داریم (نه تنها در شیلی، بلکه در آمریکای لاتین)، تکه‌تکه‌شدن مطلق چپ، بیشتر در ارتباط با پروژه‌های به‌شدت رهبرمحور[۱۷]، پروژه‌های منفرد و پروژه‌های شخصی است؛ کاملاً دور از آنچه در واقع یک پروژهٔ سیاسی است. این امر اغلب مانع دستیابی به گسترده‌ترین وحدت اجتماعی و سیاسی ممکن می‌شود. من فکر می‌کنم تا زمانی که چپ نتواند خرد جمعی را بالاتر از ملاحظات شخصی قرار دهد، این مسئله همچنان ادامه خواهد داشت.

این فقط در شیلی نیست، بلکه در برزیل و آرژانتین نیز همین واقعیت وجود دارد. همانند شیلی، در انتخابات گذشته در آنجاها ۷۰ درصد نامزدهای ریاست جمهوری گفتند که از جناح چپ هستند. چه خبر شده است؟! البته، این نیز بخشی از بازتاب تنوع ایدئولوژیک چپ است که هم کسانی را که می‌گویند چپ هستند اما بیشتر به‌عنوان راست میانه عمل می‌کنند، و هم کسانی را که به ضرورت غلبه بر سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم به‌عنوان اشکال سازماندهی اجتماعی متقاعد شده‌اند، در بر می‌گیرد.

این نیز بخشی از بازتاب تنوع ایدئولوژیک چپ است که هم کسانی را که می‌گویند چپ هستند اما بیشتر به‌عنوان راست میانه عمل می‌کنند، و هم کسانی را که به ضرورت غلبه بر سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم به‌عنوان اشکال سازماندهی اجتماعی متقاعد شده‌اند، در بر می‌گیرد.

چند روز پیش، فری بتو[۱۸] دوباره گفت که ساده لوحی‌ای بیش از این نیست که بخواهیم سرمایه‌داری را «انسانی» کنیم. اما در سوسیال‌دموکراسیِ نئولیبرال و بیشتر مرکزگرایان، افرادی وجود دارند که متقاعد شده‌اند آنچه باید انجام شود، انسانی‌کردن سرمایه‌داری و نه غلبه بر آن است. این از نظر من یک چشم‌انداز جناح چپ نیست. امروز، ما نیاز به یک مباحثه در مورد معنای واقعی واژهٔ «چپ» داریم.

در اپوزیسیون شیلی، مخالفانی هستند که هم با مدل مسلط و هم با دولت مخالف‌اند و سپس کسانی از جمله راست افراطی که مخالف دولت هستند اما به هر قیمتی از این مدل دفاع می‌کنند.[۱۹] من معتقدم که امروز چپ در شیلی، با پیوند تاریخی که با شهروندان دارد،

در حال رستاخیز است. اما بخشی از آنچه «چپ» نامیده می‌شود، تقریباً با شهروندان ارتباط صفر دارند، ریشه در محافل دانشگاهی دارند که کار توده‌ای انجام نداده‌اند؛ همچون یک روشنفکر برتر که بالاتر از شهروندان ایستاده است. و شهروندان مدت‌هاست که دیگر آنها را هضم نمی‌کنند.

اگر کسی چپ را بر اساس چشم‌انداز برنامه‌ای، سیاسی و استراتژیک غلبه بر سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم تعریف کند، اگر در نظر بگیریم که این همان تعریف چپ باشد، آیا این چپ می‌تواند در شیلی حاکمیت را اداره کند؟ آیا از ظرفیت، ریشه‌های مردمی، امکان ایجاد اکثریت‌های اجتماعی و حتی از قابلیت مدیریت یک پروژهٔ توسعهٔ ملی برخوردار است؟

من فکر می‌کنم سؤالی که بیشتر از این که «آیا چپ می‌تواند حکومت را اداره کند؟» وجود دارد، این است که آیا در واقع تصمیم به چنین کاری گرفته شده است؟ زیرا وقتی تصمیم به این کار گرفتید، می‌توانید بحث کنید که آیا از توانایی ادارهٔ حکومت برخوردارید یا خیر؟ من می‌بینم که بخشی از چپ وجود دارد که مصمم به رسیدن به حاکمیت نیست و از دولت بودن می‌ترسد. این یک ترس قدیمی و مربوط به دیکتاتوری است. آنها می‌گویند که می‌خواهند همه چیز تغییر کند، اما می‌ترسند که یک دولت دموکراتیک مردمی جدید را به خطر بیندازند. و کسانی هم هستند که می‌گویند: «اوه، نه، اما ما هنوز فکر نمی‌کنیم که کشور برای آن آماده باشد.» این یک مشکل بینشیِ سیاسی و عقیدتی است. بسیاری حتی در مورد اینکه در صورت پیروزی سوسیال دموکراسی نئولیبرال، ما چه تعداد پست دولتی خواهیم داشت، بیش از توسعهٔ نقاط قوت خودمان فکر می‌کنند. این رویکرد، تا اندازه‌ای امور را برایشان راحت‌تر می‌کند.

اکنون من معتقدم، اگر بر آن دیدگاه غلبه کنیم، چپ از همهٔ امکانات حکمرانی و مدیریت امور، بهتر از آنچه سوسیال‌دموکراسی نئولیبرال و جناح راست همواره داشته است، برخوردار است. به‌علاوه، من متقاعد شده‌ام که گرچه امروز بیشتر شهروندان شیلیایی، خواهان دولت دیگری از حزب راست نیستند، آنها به‌دنبال بازگشت به زمان کنسرتاسیون[۲۰] هم نیستند. بنابراین، من فکر می‌کنم اولین چیزی که باید تصدیق شود، این است که آیا ما می‌خواهیم

یک گزینهٔ جایگزین باشیم؟ اگر بله، پس می‌توانیم پیش برویم و می‌توانیم وحدت گسترده‌ای ایجاد کنیم؛ دقیقاً تا آنجاکه هژمونی پروژه مبتنی بر دگرگونی باشد و نه تداوم.

آیا فکر می‌کنید منطقی است که این چشم‌انداز تحول را «سوسیالیسم» بنامیم؟ آیا این واژه هنوز کاربرد دارد؟ معنای امروز آن در شیلی چیست؟

من نمی‌دانم چه کسی می‌تواند ادعا کند که حق دارد تعیین کند در قلمرو ایده‌ها، ایده‌ای از بین رفته است. سقراط و افلاطون به هر کسی که فکر می‌کند در قلمرو ایده‌ها ممکن است چیزی نابود شود، می‌خندیدند. ایده‌ها می‌آیند و می‌روند. دوره‌های زمانی آنها کم و زیاد دارد. من خیلی طرفدار مدل‌ها یا پروژه‌های «ازدواجی» نیستم. پروژه‌ها مدل‌های ایده‌آلی هستند که به‌ندرت کارساز هستند. من ترجیح می‌دهم در مورد سفرها صحبت کنم که چیز دیگری است. مسیر، جهتی است که باید در آن حرکت کنید: نیازی نیست که همهٔ پاسخ‌ها را داشته باشید، زیرا این احتمال وجود دارد که هر بار که در جهتی که آن مسیر را مشخص می‌کند، حرکت کنید، موانع و مشکلات جدید ظاهر شده و نیاز به حل داشته باشند. نکتهٔ مهم این است که به حرکت در آن جهت ادامه دهید.

بنابراین، بیش از صحبت‌کردن در مورد اسامی، می‌گویم شیلی باید در جهت عدالت اجتماعی حرکت کند. شیلی باید در جهت عزت، حق سعادتمند بودن و استقلال کامل حرکت کند. شیلی باید در جهت برابری محلی و برابری اجتماعی حرکت کند. شیلی باید در جهت همبستگی و مسؤولیت مشترک حرکت کند. شما می‌توانید هر اسمی که ترجیح می‌دهید، به آن بدهید. اما برای من، این ارزش‌ها و اصول قابل بحث نیستند: آن‌ها باید ستارهٔ قطبی‌ای باشند که ما دگرگونی‌ها را به سمت آن سوق می‌دهیم.

حال، به طور مشخص چگونه این کار را انجام دهیم؟ اگر از من بپرسید، آیا کار محلی می‌تواند همچنان نامرئی و بی‌ارزش باشد؟ خیر. کار مراقبتی؟ خیر. مشارکتی؟ خیر. آیا مراقبت‌های بهداشتی می‌تواند محدودیت قانونی داشته باشد؟ آیا می‌تواند درست باشد که سیستم مراقبت‌های بهداشتی و درمانی عمومی از پرداخت هرگونه درمان به ارزش ۱/۵ میلیون پزو (۲۰۰۰ دلار) که هیچ خانواده‌ای به جز ثروتمندترین یک درصد در شیلی به تنهایی قادر به تهیه آن نیست، خودداری کند؟ من می‌گویم نه. ما باید پیشرفت کنیم تا هر کسی

بتواند به هر دارویی که بتواند جان او را نجات دهد و سلامتی بهتری را برای او تأمین کند، فارغ از هزینهٔ آن دسترسی داشته باشد.

موضوعات زیادی از این دست وجود دارد که دیگر قابل بحث نیست. اگر از من بپرسید که آیا با پرداخت حقوق کارگران بسیار کمتر از ارزش کارشان و در نتیجه برای پرداخت به سرمایه بسیار بیشتر از ارزش سهم آنها، می‌توان به تولید ثروت ادامه داد؟ می‌گویم: خیر، این پایدار نیست. اگر کسی از من بپرسد، آیا می‌توانیم آنقدر به بهره‌برداری بیش از حد از طبیعت ادامه دهیم که دیگر فرصتی برای بازسازی خود نداشته باشد؟ می‌گویم: نه، این پایدار نیست. ما برآنیم که باید به سمت یک چشم‌انداز طبیعت محور حرکت کنیم که در آن اصول اخلاقی امروز که محدود به روابط بین انسان‌هاست، به رابطهٔ بین انسان و طبیعت نیز به عنوان موضوع قانون گسترش یابد.

یک تغییر بزرگ فرهنگی وجود دارد که باید ایجاد شود. اگر کسی بخواهد آن را نام‌گذاری کند، می‌تواند. اما آنچه من بیش از یک مدل به شیلی پیشنهاد می‌کنم، یک جهت استراتژیک است. چرا که مدل‌ها همواره به صورت انتزاعی معنا می‌شوند و من می‌خواهم به‌صورت واقعی بحث کنم.

آخرین تجربیاتی که این نوع چشم‌انداز را پذیرفته و این سفر تحول‌آفرین را آغاز کرده‌اند، به‌اصطلاح «دولت‌های مترقی» در آمریکای لاتین بوده‌اند. در شرایط فعلی، نه تنها مقایسه -اغلب نادرست- اجتناب‌ناپذیر است، بلکه درس‌گرفتن نیز مهم است. این چرخهٔ مترقی را در آمریکای لاتین چگونه ارزیابی می‌کنید؟ با نگاهی به این تجارب بسیار متنوع، فکر می‌کنید چه چیزی قابل بهبود است و چه چیزی باید رد یا از آن اجتناب شود؟

اول از همه، من آن روند خیلی رایج برای تعمیم را که به هر حال کمی ساده‌اندیشانه است، ترویج نمی‌کنم که کلیاتی را ارائه دهم. من از چیزی به عنوان «چرخهٔ مترقی» در

یک تغییر بزرگ فرهنگی وجود دارد که باید ایجاد شود. اگر کسی بخواهد آن را نام‌گذاری کند، می‌تواند. اما آنچه من بیش از یک مدل به شیلی پیشنهاد می‌کنم، یک جهت استراتژیک است.

آمریکای لاتین مطلع نیستم. اگر کسی به من بگوید «اما دولت‌هایی ضدنئولیبرال وجود داشته اند»، اوه، بله، آنها خودشان را اینگونه تعریف کرده‌اند.

با این حال، من فکر می‌کنم که جز در مورد بولیوی، هیچ‌یک از آنها سعی در تغییر بنیان اقتصادی کشور خود نکردند، و بنابراین هرگز شرط نکردند که شیوهٔ تولید و پایهٔ تولید را دگرگون کنند. در حال حاضر با اولین انتقاد که بیشتر ویرانگر است، می‌توان گفت: «خوب، هیچ چرخهٔ پیشرفتی وجود ندارد.» چون اگر در این سال‌ها با کالاهای بیشتر و با این همه پول، آنها قادر به تغییر ماتریس تولید نبوده‌اند، جای بحث و بررسی دارد که این پروژه‌ها چقدر چپ و چقدر مترقی بوده‌اند.

علاوه بر این، آن‌ها بیش از حد مبتنی بر رهبران نظامی و اقتدارگرا[۲۱] بودند. ظاهراً آنها نیز تحت تأثیر ارزش‌های نئولیبرالی قرارگرفته‌اند و تا امروز نیز برتری رهبران فردی را بر خردمندی جمعی ادامه می‌دهند. در این موضوع من یک ضربهٔ سخت دیگر می‌زنم، و این بار حتی نمی‌توانم به یک استثنا فکر کنم. شاید در بهترین حالت بتوان جبههٔ گسترده در اروگوئه راکمی تفکیک کرد. اما همهٔ پروژه‌های دیگر فوق‌العاده شخصی‌گرایانه و مبتنی بر اقتدارگرایی رهبران بوده‌اند. من فکر می‌کنم آشکارا این یک چپ با تغییر شکل در جهت نئولیبرالی است.

سوم اینکه، ما در موضوعات مهمی چون فساد و عدم شفافیت، نسبت به حوزه‌های انتخابیه سهل‌انگار بوده‌ایم. برای من روشن است که راست به این موضوعات علاقه‌ای ندارد. آنها هرگز در رأی‌دادن به سارقان بانک، به مفسدان، به اراذل وکلاهبرداران مشکلی نداشته‌اند، زیرا این بخشی از منطق این مدل است. این موارد برای آنها مهم نیستند. اما چپ‌ها از آن متنفرند. و با این‌حال، ما در این موضوعات اهمال داشته و نتوانسته‌ایم از مسألهٔ همه‌گیری فساد و عدم شفافیت در دولت‌های آمریکای لاتین جلوگیری کنیم. این مشکلی است که از قبل به‌وجود آمده و تقصیر دولت‌های چپ نیست. اما بسیاری از این دولت‌ها برای نگه‌داشتن «اکثریت اجتماعی و سیاسی» خود بر آن چشم بستند. علاوه بر این، درک نکردند که نئولیبرالیسم با جستجوی نقاط ضعف و برجسته‌کردن آن‌ها، به مقابله با پروژه‌های تحول‌آفرین برمی‌خیزد تا آنها را به شکست بکشاند. و فساد یکی از این نقاط ضعف است. و برای چپ، باید غیرقابل قبول باشد.

ما در مورد مسائل مدیریتی نیز سهل‌انگار بوده‌ایم، و برای من، این خیانت به

ایدئولوژی چپ بر اساس آگاهی پیشروی آن است. ما علاقهٔ خاصی به ۱) استفادهٔ کارآمد از منابع، ۲) به اثربخشی حل مسأله، ۳) نوآوری یا ۴) مشارکت نشان نداده‌ایم (و ما در رِکولِتا تلاش کرده‌ایم همهٔ این‌ها را به‌عنوان اصول حفظ کنیم). از نظر مشارکت، شاید ونزوئلا از برخی از ما جلوتر باشد. سطح کنش‌گری و مشارکت مردمی یکی از عواملی بوده است که مانع از موفقیت کودتا در ونزوئلا شده است.

اگر چپ خواهان فرصتی برای رهبری دوبارهٔ قاره باشد، باید بر این چهار عنصر، که برای من اساسی است، تسلط یابد. من هرگز نشنیده‌ام به جز رافائل کورِئا در اکوادور، رئیس جمهوری در مورد مدیریت کیفیت، بهبود مستمر و بهبود مدیریت صحبت کند. اگر می‌خواهید حکومت کنید، حکومت شما نباید بدتر از آخرین گروه باشد.



البته، نوسازی به‌عنوان روایتی راست‌گرایانه ظاهر می‌شود.

این سخن کاملاً مهمل است؛ نوسازی باید روایت چپ باشد. ما برخی اصول و ارزش‌ها را رها کرده‌ایم که امروز به نظر می‌رسد گویی متعلق به راست هستند. این بسیار مضحک است که شرکت‌ها و جناح راست متخصص برنامه‌ریزی استراتژیک هستند و چپ چنین نیست. لنین ممکن است در قبرش از خنده روده‌بُر شود!

ما با یک سناریوی ناپایدار و میزان زیادی از عدم اطمینان روبرو هستیم. قیام اکتبر گذشته نقطهٔ عطفی بود و اکنون نامزدی ریاست جمهوری شما در رسانه‌ها و نظرسنجی‌ها مشاهده می‌شود. راست‌ها نیز یک لحظهٔ بسیار پیچیده را تجربه می‌کنند، فکر می‌کنند می‌توانند با چهره‌های راست افراطی، «مرکز» را به چالش بکشند. سری کاملی از اصول در معرض خطر، و یک روند سازندهٔ رو باز وجود دارد که می‌تواند به مسیرهای مختلفی ختم شود. به نظر شما این پویایی ناپایدار ممکن است به چه چیزی منجر شود؛ و چپ باید چه نگرشی داشته باشد؟

چپ نه تنها در سیاست، بلکه بر مبنای پروژه‌های خود، یک تعهد اخلاقی و معنوی برای دستیابی به وحدت دارد. واضح است که باید همهٔ پروژه‌های شخصی را کنار بگذارد و پروژه‌ای برای شهروندان را در مقام نخست قراردهد. تا زمانی که پیشرفتی در روند اتحاد گسترده که در آن خودِ شهروندان مجاز به سخن گفتن باشند، صورت نگیرد، تمام لفاظی‌های چپ‌گرایان همچنان تهی خواهد بود.

علاوه بر این، چپ باید قبل از اینکه آغاز به جستجو برای اتحاد کند، بر توسعهٔ نقاط قوت خود متمرکز شود. این به معنی درک این است که ما به دنبال گسترده‌ترین وحدت سیاسی و اجتماعی هستیم، اما افرادی را نمی‌پذیریم که برای بنای وحدت امروز، با ارجاع به نتایج انتخابات ۲۰۱۲ و ۲۰۱۶ (به منظور اثبات برتری خود) با ما همراهی کنند. زیرا این می‌تواند به‌معنای عدم درک آنچه درکشور می‌گذرد، و عدم پذیرش دگرگونی‌های عمیقی که درکشور ما در این چند سال اخیر وجود داشته است، باشد. احزابی هستند که می‌خواهند با اعتقاد به اینکه ۲۵ یا ۳۰ درصد پشتوانه دارند، پشت میز مذاکره برای اتحاد بنشینند. این در حالی است که آن‌ها در واقع ۵ درصد هستند. من معتقدم این وضعیتی است که کل چپ باید آن را رها کند. بنابراین، درکنار جستجوی گسترده‌ترین وحدت اجتماعی و سیاسی، باید اجازه دهیم که روندهای در جریان پیشرفت نیز خود را نشان دهند.

و تهدیدهای این پروژهٔ وحدت کدامند؟

اول، رواج پروژه‌های شخصی. دوم، ترس از برچسب‌ها و ترس از «قدرتِ پنهان پشت قدرت». چون بعضی‌ها می‌گویند: «نه! با کمونیست‌ها، نه!» و وقتی با آن‌ها برای بحث در مورد برنامه می‌نشینید، می‌فهمید که آنچه ما را از هم جدا می‌کند، فقط عنوان و نام است. برای من مجبورشدن به بحث با این بچه‌بازی‌ها کمی احمقانه به نظر می‌رسد. پروژه‌ها باید خودشان سخن بگویند. بنابراین، وحدت مبتنی بر یک پروژهٔ دگرگونی چهارساله است که باید برای مدت هشت، دوازده و شانزده سال نیز پیش‌بینی شود. و این به یک نگاه استراتژیک، بیش از یک نگاه تاکتیکی، نیاز دارد.

درکشور ما افرادی هستند که بدون مطالعهٔ برنامه‌ها، آنها را می‌پذیرند (و آنگاه به مردم می‌گویند که هیچ‌کس برنامه را نمی‌خواند!). و بعد فکر می‌کنند که دیگر تعهدی ندارند. من

معتقدم که باید شروع کنیم به اینکه در سیاست جدی‌تر و صادقانه‌تر عمل کنیم.

دانیل، می‌خواهم از شما برای وقت‌تان تشکر کنم و از شما بخواهم که اگر نکته خاصی برای خوانندگان ژاکوبَن را دارید، بگویید.

من می‌خواهم فراخوانی برای منزوی‌کردن خشونت ارائه دهم. من معتقدم که بخش‌هایی از راست افراطی وجود دارند (حتی بخش‌هایی از کارابینروس[۲۲] [پلیس نظامی] نیز هستند که به صراحت این موضوع را پیش از این تشخیص داده‌اند) که برای ایجاد خشونت و توجیه سرکوب، در تظاهرات نفوذ می‌کنند و سپس پیشرفت‌های سیاسی‌ای را که ایجاد شده است، محدود می‌کنند. بنابراین، من از چپ‌ها می‌خواهم که به بسیج ادامه دهند، اما با بسیج‌های مسالمت‌آمیز. و برای منزوی‌کردن و جداکردن خشونت از تظاهرات قانونی ما، تلاش قابل توجهی را انجام دهند و به‌کسانی اعتماد نکنند که در آخر کار به نفع راست و راست افراطی عمل می‌کنند، کسانی که فقط می‌خواهند ایدهٔ هرج و مرج را در پروژهٔ دگرگونی وارد کنند و بکارند. به یاد داشته باشید که همان افرادی که امروز رأی «نه» [در همه پرسی روز یکشنبه برای تغییر قانون اساسی] دادند، همان کسانی هستند که گفتند دموکراسی ما را به‌سوی پرتگاه می‌برد. چشم‌انداز تاریخی حزب کمونیست همیشه این بوده است که صرف‌نظر از اینکه قواعد بازی مطابق میل ما باشد یا نه، در هرگشایشی از فضای سیاسی، مشارکت کنند. بازیگران سیاسی دیگری نیز وجود دارند که وقتی قوانین بازی مطابق خواسته‌های آن‌ها نیست، کودتاهایی را سازمان می‌دهند و دموکراسی را مورد تهاجم قرار می‌دهند. اما ما متقاعد شده‌ایم که راه ما روش صحیحی است و بنابراین، من خواهان ماندن در آمادگی در یک روش صلح آمیز هستم. همچنین من از همه دعوت می‌کنم که بحث قانون اساسی را از نزدیک دنبال کنند. مسأله، انتخاب اعضای مجمع قانون اساسی در ماه آوریل و سپس رفتن به خانه و انتظار برای طرح پیشنهادی تا یک سال دیگر نیست. نه، ما در اینجا باید پیشرفت بحث را از نزدیک دنبال‌کنیم و هم به‌طور مستقیم و هم به‌طور غیرمستقیم در آن

چشم‌انداز تاریخی حزب کمونیست همیشه این بوده است که صرف‌نظر از اینکه قواعد بازی مطابق میل ما باشد یا نه، در هر گشایشی از فضای سیاسی، مشارکت کند.

مشارکت کنیم. (پایان مصاحبه)

پی‌گفتار مترجم

دانیل خادو در این مصاحبه در واقع از یک «انقلاب دموکراتیک» در عصر نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی با سمت‌گیری سوسیالیستی سخن می‌گوید. او به قول خود در دوره پس از پایان دیکتاتوری سخن می‌گوید. دوره‌ای که فضای نسبی مناسبی برای کنش‌گری اجتماعی و سیاسی نیروهای مترقی و چپ فراهم شده است. از این منظر این تجربه با اینکه درس‌های مهمی برای جنبش چپ در آمریکای لاتین و نیز کشورهای مختلف در سطح جهانی می‌تواند داشته باشد، قابل تعمیم به همهٔ کشورها به ویژه کشورهایی که فاقد یک سیستم سیاسی دموکراتیک و مشارکت پذیر هستند، نیست.

دانیل خادو کلید توسعه را نه در دولت مرکزی بلکه در دولت محلی می‌بیند و دولت مرکزی را اساساً ابزار سلطهٔ طبقاتی معرفی می‌کند. تجربهٔ دانیل خادو در رِکولِتا جالب است، نه از این منظر که از این طریق می‌شود بر جامعهٔ طبقاتی و سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم غلبه کرد. همان‌طور که دولت‌های رفاه در اروپا و نیودیل در آمریکا باقی نماندند، دلیلی ندارد که دستاوردهای ارزشمند دانیل خادو در رِکولِتا هم باقی بماند. به این دلیل تجربهٔ رکولتا قابل تعمق است، که تجربه‌ای‌ست در زمینهٔ مشارکت مستقیم مردم در ادارهٔ شهرشان.

دانیل خادو دگرگونی اجتماعی را اساساَ ساختاری و نهادی می‌بیند و کمتر به دیالکتیک مبارزهٔ طبقاتی و تغییرات در توازن قوای اجتماعی می‌پردازد. بدین ترتیب خادو دیالکتیک تحولات اجتماعی را به یک رویکرد ساختارگرایانه تقلیل می‌دهد. اینکه این اقدامات او منافع کدام نیروی اجتماعی را تهدید کرده و مخالفت آنها را بر می‌انگیزاند؛ این نیروهای اجتماعی از کدام سازوکارها و چه میزان قدرت سیاسی، مالی، حقوقی و نفوذ در ساختار و مناسبات موجود برخوردارند و برای پیشبرد اهداف خود و به شکست کشاندن این برنامه‌های مردمی به چه اقداماتی ممکن است متوسل شوند، در نگاه خادو از توجه و اهمیت زیادی برخوردار نیست. تجربه و کارنامهٔ این نیروها در کشورهایی چون بولیوی، برزیل و ونزوئلا، و آنتاگونیسم طبقاتی این جوامع و زدن زیر میز بازی دموکراسی از سوی

خادو دیالکتیک تحولات اجتماعی را به یک رویکرد ساختارگرایانه تقلیل می‌دهد.

این نیروها در نگاه خادو کمتر مورد توجه قرار دارد. او بیشتر مایل است مشکلات آنها را ناشی از سبک رهبری اقتدارگرایانهٔ آنها ببیند تا مقاومت ارتجاعی و تخریب توسط نیروهای وابسته به سرمایه و امپریالیسم. گرچه بی‌تردید کاستی‌های سیاسی، برنامه‌ای و ایدئولوژیک جنبش‌های مترقی و انقلابی و همینطور دولت‌های مردمی این منطقه از جهان مانند سایر مناطق نباید مورد چشم پوشی قرار گیرد، اما همواره باید مد نظر داشت که راست و راست افراطی و ایالات متحده آمریکا و ارتجاع جهانی نیز نقشی تعیین کننده در چالش‌ها و بحران‌های دولت‌های مترقی آمریکای لاتین داشته‌اند.

خادو غرق برنامه‌های خود و فرصتی است که در رِکولِتا برای کار دموکراتیک و اجتماعی پیدا کرده و موفقیت درخشانی که در این زمینه به دست آورده است. اما تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که در جوامع به‌اصطلاح دموکراتیک، بورژوازی شاهد و ناظر نخواهد بود که این‌گونه برنامه‌ها به‌راحتی پیش برود. بر اساس تجربه، آنها بازی دموکراسی، ضوابط حقوقی و همه چیز را برای رسیدن به اهداف خود برهم خواهند زد.

تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که در جوامع به‌اصطلاح دموکراتیک، بورژوازی شاهد و ناظر نخواهد بود که این‌گونه برنامه‌ها به‌راحتی پیش برود. بر اساس تجربه، آنها بازی دموکراسی، ضوابط حقوقی و همه چیز را برای رسیدن به اهداف خود برهم خواهند زد.

اما جالب بودن تجربه دانیل خادو بیش از همه از این روست که این گونه اقدامات می‌تواند چپ را از انزوا خارج و مورد توجه مردم قرار داده و در مسیر جلب توجه توده‌های مردم و افزایش سهم هژمونیک چپ نقش برجسته‌ای بازی کند. این گامی درست و موفق در مسیر بسیج مردم در برابر پیامدهای فلاکت بار نئولیبرالیسم و خارج کردن چپ از انزوای اجتماعی و سیاسی پس از گسست دهه‌های پس از فروپاشی بوده و از این زوایه بسیار هم خوب است. اما به هیچ وجه قابل تعمیم نیست. نمی‌توان فراموش کرد که سیستم سرمایه‌داری از طریق توسعهٔ تعاونی‌ها و مبارزهٔ پارلمانی و خیریه، در نزدیک به دو قرن گذشته نه تنها فرو نریخته است، بلکه دائماً به روش‌ها و سازوکارهای جدیدتری برای حفظ استیلا و موقعیت خود جهت تداوم استثمار متوسل شده است.

این اقدامات در حوزهٔ خدمات اجتماعی، اساساً به تجربهٔ مبارزاتی و تشکل توده‌ها و افزایش آگاهی طبقاتی آنها کمک می‌کند. اتفاقاً یکی از نتایج درخشان آن، این است که

چپ انقلابی را با الزامات حکمرانی درست و اثربخش در جهان امروز بر اساس یافته‌های علوم اجتماعی به ویژه دانش مدیریت استراتژیک آشنا می‌کند. این مصاحبه نشان می‌دهد که مسألهٔ چپ فقط تلاش صرف برای کسب قدرت سیاسی و تلاش برای تأمین منافع طبقه کارگر نیست، بلکه برای حکمرانی مناسب علاوه بر جهت گیری طبقاتی به نفع طبقه کارگر و محرومان، باید از دانش و تجربه کافی در بسیاری از حوزه‌های مدیریت کلان اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... برخوردار بود. باید شاخص‌های توسعهٔ انسانی، سطوح و رویکردها و انواع برنامه‌ریزی‌ها به ویژه برنامه ریزی استراتژیک و بسیاری چیزهای دیگر را شناخت. این مصاحبه برکاستی‌های جدی چپ را در ارتباط با این مفاهیم در جهان امروز انگشت می‌نهد. چپ برای برقراری و تثبیت و حفظ حاکمیت طبقهٔ کارگر و توده‌های مردم، تنها نباید برای حمایت از طبقه کارگر و محرومان تصمیم بگیرد و تصمیمات خود را به اجرا بگذارد. باید برای مدیریت کل جامعه در حوزه‌های مختلف برنامه داشته باشد. برای طیف وسیع مسائل دموکراتیک جامعه، محیط زیست، مدیریت مناسبات خارجی و... که هر کدام با چالش‌های جدی مواجه است. اما نمی‌توان تحلیل مشخص از وضعیت مشخص را هم به فراموشی سپرد. درکشورهای مختلف آمریکای لاتین، متأثر از شرایط مادی و عینی و ذهنی و توازن قوا با شرایط مختلفی مواجه هستیم. بی‌تردید بخشی از تجارب هر یک ازکشورها در سایر کشورها قابل استفاده است. اما در عین حال، هرکشور شرایط خاص خودش را دارد. این شرایط قابل گرته‌برداری و شبیه‌سازی و تعمیم در جاهای دیگر نیست. نگاه به دگرگونی‌های اجتماعی از منظر اقتصاد سیاسی در دیدگاه‌های دانیل خادو تقریباً غایب یا بسیار ضعیف است. این حقیقت مورد توجه قرار ندارد که بدون تغییر انقلابی ساختار و قدرت سیاسی، و نهادسازی‌های انقلابی، با هر میزان ازکار تعاونی و خدمات اجتماعی در حوزهٔ دولت‌های محلی، نمی‌توان به حفظ این دستاوردها اطمینان داشت. تقدیر از راست افراطی آلمان جهت پذیرش هزینه‌های خدمات عمومی و توصیه به راست‌های افراطی شیلی جهت درس گرفتن از آنها، نگاهی آشکارا تقلیل گرایانه است که با دیالکتیک مبارزهٔ طبقاتی نسبت چندانی ندارد. راست افراطی آلمان یا اساساً راست در هر جای دنیا، اگر چیزی را پذیرفته است، محصول توازن قوای اجتماعی و سیاسی آن جوامع در پی تعامل مبارزاتی و دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر و توده‌های مردم است، نه عقلانیت سیاسی و اجتماعی آن‌ها. ضرورت تمرکز به انسجام و آگاهی طبقاتی برای نبرد قطعی در سخنان خادو

مشاهده نمی‌شود. با اینکه او از یک مسیر سخن می‌گوید که در هر نقطه از آن باید برنامه حرکت برای دستیابی به نقطه بعدی را تعریف کرد، اما از تجارب جمع بندی شدهٔ طبقهٔ کارگر جهانی در دانشی به نام دانش مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی و ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم و ضرورت فراگیری و کاربست این تجارب جهانی سخنی نمی‌گوید.

اگر خادو موفق به کسب مقام ریاست جمهوری شیلی شود، نگاهش نسبت به دولت مرکزی و دولت محلی را احتمالاً تغییر خواهد داد. چراکه با این حقیقت مواجه خواهد شد که اختصاص فقط سازوکارهای اعمال قدرت طبقه اجتماعی مسلط به دولت مرکزی، و ارائهٔ خدمات اجتماعی فقط به دولت‌های محلی، تصویر کامل و درستی از ساختار سیاسی و مدیریتی ارائه نمی‌دهد. مناسبات طبقاتی در ابعادی بسیار وسیع‌تر از ساختار و در حوزهٔ مناسبات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، و حقوقی، به تأمین و حفظ منافع طبقهٔ مسلط می‌انجامد و به هیچ وجه نمی‌توان مبارزه با آن را با تمرکز بر ساختارهای محلی در برابر ساختار دولت مرکزی و چشم امید بستن به عقلانیت راست افراطی برای تن دادن به خدمات اجتماعی مانند آلمان تقلیل داد.

تقدیر از راست افراطی آلمان جهت پذیرش هزینه‌های خدمات عمومی و توصیه به راست‌های افراطی شیلی جهت درس گرفتن از آنها، نگاهی آشکارا تقلیل گرایانه است که با دیالکتیک مبارزهٔ طبقاتی نسبت چندانی ندارد.

بدون درهم شکستن ماشین و ساختار حاکمیتی طبقه مسلط و جایگزینی آن با یک ساختار و نظم نوین متمرکز بر اهداف و منافع طبقه کارگر و توده‌های وسیع مردم، همواره باید منتظر بازگشت حاکمیت طبقهٔ سرمایه‌دار و نابودی دستاوردهای مبارزاتی مردم بود. این حقیقت تعارف بردار و قابل اغماض نیست. بی جهت نیست که تنها کوبا درآن منطقه توانسته است از پس همهٔ توطئه‌ها و مداخلات و تحریم‌ها و اقدامات تروریستی ایالات متحده آمریکا برآید و شاخص‌های بهداشت و درمان، آموزش و خدمات اجتماعی خود را چند سروگردن بالاتر ازکشورهای منطقه و در حد برترین‌های جهان در اسکاندیناوی و حتی برفراز آنها به نمایش بگذارد.

بی‌تردید راست و راست افراطی و ایالات متحده آمریکا و ارتجاع جهانی نقشی تعیین‌کننده در چالش‌ها و بحران‌های دولت‌های مترقی آمریکای لاتین داشته‌اند، اما این نباید سبب شود که کاستی‌های سیاسی، برنامه‌ای و ایدئولوژیک جنبش‌های مترقی و

انقلابی و همینطور دولت‌های مردمی این منطقه از جهان مانند سایر مناطق مورد چشم‌پوشی قرار گیرد.

پانوشت‌ها:

1. Chileans Can Finally Finish the Revolution Against Augusto Pinochet.
https://jacobinmag.com/2020/10/chile-referendum-constitution-recoleta-jadue

2. Daniel Jadue 3. Pablo Abufom 4. Jacobin América Latina 5. Recoleta

6. Santiago de Chile 7. Private Pension Fund Administrators (AFP)

۸. Brick «آجر»، یک طرح اقتصادی ۵۰۰ صفحه‌ای که بعداً توسط آگوستو پینوشه برای تدوین سیاست اقتصادی شیلی استفاده شد، توسط یک گروه ده نفره تهیه شده بود که هشت نفر از آن‌ها قبلاً در دانشگاه شیکاگو تحصیل کرده بودند (نگاه کنید به برنامه‌ای که دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۵۶ برای آموزش اقتصاد به شیلیایی‌ها آغاز کرد.) این گروه توسط اورلاندو سانز (Orlando Sáenz)، رئیس انجمن ملی تولیدکنندگان، برای «تهیهٔ برنامه‌های خاص جایگزین برنامه‌های دولتی» که ارتش می‌تواند استفاده کند، گردهم‌آمد. سانز این مرحله را به دنبال جلسه‌ای بین رؤسای شرکت‌های مختلف شیلی برای بحث در مورد برنامه‌های سرنگونی رژیم سالوادور آلنده، رهبر منتخب دموکراتیک و همچنین یک جایگزینی مناسب انجام داد. (م)

۹. Open university: در بخش رِکولتا از شهر سانتیاگو، ابتکاری را با نام دانشگاه آزاد افتتاح کرد. در این موسسه، همه از مناطق مختلف جهان می‌توانند دوره‌های آموزشی را به صورت رایگان دنبال کنند. شهردار، دانیل خادو گفت که هدف این دانشگاه «دموکراتیک‌سازی دانش» است. دانشگاهی که در آن شهریه پرداخت نمی‌شود و آکادمیسین‌ها دوره‌ها، کارگاه‌ها و سمینارها را به صورت رایگان ارائه می‌کنند و افراد از هر سنی و زمینه‌ای مورد استقبال قرار می‌گیرند. آیا این ایده‌آل گرایانه به نظر می‌رسد؟ در بخش رِکولِتای سانتیاگو که شهردار آن دانیل خادو است، چنین چیزی ابداً ایده‌آل گرایانه نبوده و یک واقعیت است. (م)

10. Luis Emilio Recabarren 11. “pushing the envelope 12. Arica 13. Magallanes

۱۴. Las Condes شهری در شیلی است که در استان سانتیاگو، منطقه‌ی شهری سانتیاگو واقع شده است. در این منطقه عمدتاً خانواده‌های متوسط به بالا و با درآمد بالا زندگی می‌کنند و در افکار عمومی شیلی به عنوان خانه‌ی نخبگان اقتصادی و طبقهٔ مرفه این کشور شناخته می‌شود. بیشتر فعالیت‌های تجاری Las Condes در امتداد خیابان Apo-quindo واقع شده است که به طور عامیانه ”Sanhattan“ نامیده می‌شود. (م)

15. Providencia 16. La Moneda

۱۷. Caudillo در مناطق اسپانیایی زبان به نوعی رهبری نظامی یا سیاسی گفته می‌شود. (م)

۱۸. Frei Betto، کارلوس آلبرتو لیبونیو کریستو اوپ (Carlos Alberto Libânio Christo OP) متولد ۱۹۴۴، معروف به فرای بتو، نویسنده‌ی برزیلی، فعال سیاسی، فیلسوف، متخصص الهیات آزادیبخش، و عضو فرقه‌ی دومینیکنی دراویش مذهبی است. (م)

۱۹. – نمونه‌های این جماعت را در ایران هم زیاد داریم. کسانی که در نقد فقر و فلاکت و فاصله طبقاتی به صورت رادیکال دولت و مجموعه‌ی حاکمیت را به زیر سوال می‌برند و خود را مدافع توده‌های مردم نشان می‌دهند، اما به هیچ وجه مخالف مدل نئولیبرالی که نیستند هیچ، بلکه اعتقاد دارند این مدل به درستی در ایران پیاده سازی نشده است! (م)

۲۰. Concertación کنسرتاسیون، عنوان ائتلافی از احزاب چپِ میانه بود که در سال ۱۹۸۸ تشکیل شد. نمایندگان این ائتلاف، از ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ به ریاست جمهوری رسیدند.

۲۱. Caudillismo سیستم حاکمیت توسط caudillo (از لاتین capitellum، به معنی سر). caudillo رئیس سیاسی یا رئیس ارشد، رهبر یا رئیس یک قلمرو متمایز سیاسی است. Caudillismo در نتیجه جنگ‌های استقلال طلبی در آمریکای لاتین پس از سال ۱۸۱۰ ظاهر شد. (م)

22. Carabineros

«فعالیت‌های غیربازاری چین»
در آمریکای لاتین و کارائیب

ترجمه و تألیف: طلیعه حسنی



شرکت کشورهای آمریکای لاتین در اجلاس یک کمربند یک جاده در پکن، ژانویه ۲۰۱۹

تابستان گذشته، انتشار برنامه همکاری‌های جامع ۲۵ ساله ایران با جمهوری خلق چین سر و صدای زیادی در رسانه‌های ایران و جهان به دنبال داشت. دور از انتظار نبود که دولت‌های امپریالیستی، به ویژه ایالات متحده آمریکا، با اهرم‌های رسانه‌ای، مقامات و شخصیت‌های هوادار برنامه‌های آنها در داخل و خارج ازکشور، به‌ویژه مجریان و بهره‌گیران از پروژه‌های نئولیبرالی با تمام قوا وارد میدان شوند و علیه این طرح پیشنهادی دادِ سخن دهند و «میهن» را از «خطرات» چنین «خطا»یی برحذر دارند! مهاجمین، طرح همکاری‌ها را «غیرشفاف» و دولت چین را «غیرقابل اعتماد» و «ناقض حق حاکمیت» کشورها خواندند. مقامات دولت ایالات متحده ضمن «خطرناک» خواندن تفاهم‌های احتمالی بین ایران و چین، صریحاً اعلام کردند که با تمام توان از به انجام رسیدن چنین برنامه‌ای جلوگیری خواهند کرد. نگاهی به تجربه برخی کشورهای آمریکای لاتین در روابط دوجانبه آنها با

جمهوری خلق چین حکایت از مشابهت تهاجمات و دشوارهای دفاع و حفاظت از چنین رابطه‌ای از یک سو، و دستاوردهای آن برای مردم و صلح و ثبات در این کشورها از سوی دیگر دارد.

ارکان رابطه جمهوری خلق چین با کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب

ارکان این رابطه را می‌توان عمدتاً در سرفصل‌های زیرین خلاصه کرد:

۱. عدم مداخله در امور داخلی کشورهای طرف قرارداد؛ ۲. کمک‌های گسترده فوری، رایگان و اعطای وام‌های بلاعوض در پاسخ به نیازهای عاجل انسانی در این کشورها؛ ۳. سرمایه‌گذاری‌های مشترک در پروژه‌های زیربنایی؛ ۴. تضمین بازار برای محصولات کشورهای این منطقه در چین؛ ۵. و همبستگی سیاسی با دولت‌های کلیدی آمریکای لاتین و دفاع از حق حاکمیت ملی آنها.

روابط دوجانبه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب با چین، که از سال ۲۰۰۰ شتاب بیشتری گرفته، در سال‌های اخیر در چهارچوب ابتکار «یک کمربند یک جاده» رو به گسترش بوده است. تاکنون از میان بیست و چند کشور کوچک و بزرگ این منطقه، علی‌رغم فشارهای سنگین و تهدیدآمیز ایالات متحده آمریکا، ۱۹ کشور با پیوستن به ابتکار یک کمربند یک جاده، روابط متقابل اقتصادی و فرهنگی خود با چین را گسترش داده‌اند. نکته جالب آن که بیشتر این کشورها با داشتن دولت‌های راست‌گرا، مانند برزیل، السالوادور و پاناما، دوست و هم‌پیمان آمریکا محسوب می‌شوند.

در نتیجه گسترش و تحکیم این روابط در دو دهه گذشته، امروز چین مهم‌ترین بازار کالاهای کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب، با هزاران کیلومتر فاصله از مرزهای جغرافیایی آنها است. برای مثال، درسال۲۰۱۹، مقصد۳۲ درصد صادرات شیلی، ۲۹ درصد صادرات پرو، ۲۸ درصد صادرات برزیل، ۲۷ درصد صادرات اروگوئه، و۱۰ درصد صادرات آرژانتین کشور چین بوده است. اعتماد متقابل چین و آمریکای لاتین که از بوته عمل به توافق‌ها و قراردادها برآمده، سبب شده است تا تغییر رژیم‌ها در چین یا کشورهای آمریکای لاتین، عاملی برای گسست این روابط نباشند.

اما برقراری چنین روابطی، آن هم در منطقه‌ای که همواره از جانب ایالات متحده به عنوان حیاط خلوت و حیطه نفوذ بلامنازع آن محسوب می‌شود، نه تنها بدون چالش نبوده،

بلکه کشورهای طرف قرارداد چین، همواره با ابزارهای گوناگونی زیر ضرب قرارگرفته‌اند و در نمونه‌ای مانند پاناما، کار به متوقف کردن پروژه‌های مشترک با چین انجامیده است.

ابزارهای ایالات متحده برای مهار نفوذ چین

آشنایی مختصری با برخی از قوانین، که در حکم دستورالعمل ایالات متحده آمریکا، برای مهار نفوذ چین در جهان، به‌ویژه در آمریکای لاتین به اجرا درمی‌آیند، به درک بهتر کیفیت و چالش‌های چنین روابطی کمک خواهد کرد.

کنگرۀ آمریکا در مهر ۱۳۹۷، لایحۀ «استفاده بهتر از سرمایه‌گذاری برای پیشبرد توسعه» (نام اختصاری: «بیلد») را با توافق مشترک هر دو حزب به تصویب رساند. لایحۀ دیگری هم در سنا با عنوان «لیدز» با هدف تقویت دموکراسی، امنیت، توسعۀ ارتباطات، نیروی کار آمریکا و افزایش رقابت‌پذیری آن، توسط نمایندگان دموکرات تهیه و به تصویب رسید. هدف هر دو این لایحه‌ها مقابله با نفوذ اقتصادی چین در جهان، و متوقف کردن ابتکار یک جاده، یک کمربند این کشور است. «لیدز» با افزایش میزان سرمایه‌گذاری‌ها در خارج از ایالات متحده، به‌خصوص در میان کشورهای در حال توسعه، و ایجاد تسهیلات در این سرمایه‌گذاری‌ها، بر آن است تا مانع سرمایه‌گذاری بخش‌های دولتی و خصوصی چین در کشورهای آمریکای جنوبی و همکاری‌های متقابل آنها گردد. هر دو حزب جمهوری‌خواه و دمکرات برای اجرای برنامه‌های ضد چینی متعهد شده‌اند.

«اَمریکا کریس» (به معنای رشد در آمریکا)، پروژه دیگری بر پایه این دو لایحه است که به طور اختصاصی علیه چین در آمریکای لاتین و کارائیب طراحی شد. «پرنزا لاتینا» از پاناماسیتی در ۹ شهریور ۱۳۹۹ نوشت، امریکا کریس ماسک جدید ایالات متحده برای تسلط اقتصادی در آمریکای لاتین است که زیر عنوان «یادداشت تفاهم» خود را پنهان می‌کند. برخی تحلیل‌گران امریکا کریس را اسب تروایی می‌دانند که به ایالات متحده اجازه می‌دهد تا از ایفای نقش قانونی

امریکا کریس ماسک جدید ایالات متحده برای تسلط اقتصادی در آمریکای لاتین است که زیر عنوان «یادداشت تفاهم» خود را پنهان می‌کند... نسخه ترامپ گونه از «ائتلاف برای سعادتِ» جان اف کندی در اوایل دهه ۱۹۶۰، بعد از پیروزی انقلاب کوبا، به عنوان الگویی برای تسلیم و به اطاعت واداشتن قاره.

کنترل‌کننده پارلمان‌ها درکشورهای امضاکننده جلوگیری نماید و آن را نسخه ترامپ‌گونه‌ای از «ائتلاف برای سعادتِ» جان اف کندی در اوایل دهه ۱۹۶۰، بعد از پیروزی انقلاب کوبا، به عنوان الگویی برای تسلیم و به اطاعت واداشتن قاره می‌دانند.

جان بولتون، مشاور امنیت ملی سابق دولت آمریکا در سال ۱۳۹۷ در مصاحبه با سی‌ان‌ان[۱]، ضمن تصریح بر پیروی ایالات متحده از «دکترین مونرو[۲]»، گفت امریکای لاتین حوزه نفوذ خصوصی واشنگتن است و این کشور حق دارد برای دستیابی به اهداف خود، در امور داخلی این کشورها دخالت کند.

به‌گفته ویجی پراشاد[۳]، مفسر و نویسنده برجسته عدالت‌خواه، در مقابل ادعای ایالات متحده مبنی بر «عدم شفافیت» در برنامه‌های چین، دسترسی به هرگونه اطلاعات درباره اَمریکا کریس غیرممکن است. تنها یک پرسش و پاسخ در تارنمای وزارت خارجه ایالات متحده در مورد چیستی امریکا کریس وجود دارد که مدعی است، این برنامه «به دنبال هموارکردن زمینهٔ سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در پروژه‌های زیربنایی در آمریکای لاتین و کارائیب است». دولت ایالات متحده خواهدکوشید تا درها را به روی کمپانی‌ها (و حداقل در یک مورد، اسرائیلی‌ها) بازکند.

جالب اینکه، دولتی که تاکنون همواره با غارت منابع طبیعی، مواد اولیه و استثمار وحشیانه نیروی کار در جهان با توسل به زور، کودتا و جنگ، مانع از ایجاد زیربناهای اقتصادی و توسعه پایدارکشورهای مختلف بوده است، حالا در رقابت با چین، فریبکارانه مدعی اجرای پروژه‌های زیرساختی درقالب امریکا کریس است. «سون هونگبو»، دانشیار مؤسسه مطالعات آمریکای لاتین درآکادمی علوم اجتماعی چین معتقد است، گرچه ادعای اَمریکا کریس ترویج حاکمیت خوب است، اما «دولت ترامپ همچنان به اعمال فشار بر کشورهای آمریکای لاتین برای همراهی با دستورکار ایالات متحده در جهان ادامه می‌دهد تا آنها را با چالش‌های بیشتری در پیروی از سیاست‌های جهان چندقطبی و مشارکت در اصلاحات مدیریت اقتصادی روبرو سازد.»[۴] فشار دیپلماتیک ایالات متحده، به‌ویژه در پاناما، علیه سرمایه‌گذاری‌های به‌شدت فزاینده چین، پیش از شروع پاندمی، سبب شد

> **جان بولتون، با تصریح بر پیروی ایالات متحده از «دکترین مونرو»، گفت امریکای لاتین حوزه نفوذ خصوصی واشنگتن است و این کشور حق دارد برای دستیابی به اهداف خود، در امور داخلی این کشورها دخالت کند.**

تا چین مذاکرات تجاری خود را متوقف کرده و از مناقصه‌های این کشور خارج گردد.

در حال حاضر در مقابل ۱۹ کشور شرکت کننده در پروژه یک کمربند یک جاده، آمریکا تا کنون توانسته ۱۴ کشور منطقه را به امضای «یادداشت تفاهمِ» اَمریکا کریس **وادار سازد**.

تنها شرط چین برای برقراری روابط اقتصادی و سیاسی

در حالی که دادن وام یا بستن قرارداد مؤسسات اقتصادی و مالی امپریالیستی با کشورهای دیگر، با دخالت آشکار در حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورها و تعیین تکلیف حتی در جزئی‌ترین امور داخلی آنها همراه است، تنها شرط حقوقی و حیثیتی چین، آن هم در دفاع از حق حاکمیت و تمامیت ارضی خود، برای برقراری روابط سیاسی و اقتصادی در جهان، قطع رابطه مستقیم با تایوان به عنوان یک کشور مستقل است. آنچه دیگر کشورها را در دهه‌های اخیر به رابطه با چین به هر قیمتی جلب کرده است، تجربه عملی خود آنها در همکاری‌های متقابل با این کشور، مشاهده پیشرفت‌های توقف‌ناپذیر آن در عرصه‌های علمی، اقتصادی و اجتماعی، و منابع بالقوه دیگر و بازاری به بزرگی یک میلیارد و چهارصد میلیون نفر است. در نقطهٔ مقابل، تجربه‌های تلخ و فاجعه‌بار کشورهای مختلف جهان در تابعیت از سیاست‌های امپریالیستی موجب شده تا تعداد کشورهایی که از سال ۱۳۴۸، تایوان را به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت می‌شناختند، از ۶۷ به کمتر از ۲۰ برسد. امکانات جذاب اقتصادی چین و نیز اهداف سیاسی و ژئوپولیتیک آمریکا در سال ۱۳۵۷ خود این کشور را نیز وادار به قطع رابطه با تایوان کرد. با این وجود، کشورهای دیگری که در سال‌های اخیر با هدف برقراری روابط سیاسی- اقتصادی با چین، از ارتباط مستقیم با تایوان دست می‌کشند، به اشکال مختلف با فشارهای آمریکا روبرو هستند.

نگاهی به تجربه همکاری‌های چند کشور آمریکای لاتین با چین و موانع آنها

السالوادور

سالوادور سانچز سِرن، رئیس‌جمهور چپ‌گرای السالوادور در مرداد ۱۳۹۷ قطع روابط خود با تایوان را اعلام کرد و حاکمیت جمهوری خلق چین را بر تایوان به رسمیت شناخت. سِرن گفت، این مطابق قوانین بین‌المللی است و «منافع بسیاری برای کشور ما خواهد داشت.». وی پس از آن در آبان ۱۳۹۷، به دیدار رئیس‌جمهور چین رفت. در این دیدار



نجیب ابوکیله رئیس‌جمهور راست‌گرای السالوادور: «شما نمی‌فهمید؟ کدام بخش از کمک بلاعوض «تله وام» است»؟

محور اصلی گفتگوها روابط تجاری، از جمله پیوستن السالوادور به ابتکار رو به رشدِ یک کمربند یک جاده بود.

سناتور آمریکایی مارکو روبیو، بلافاصله با توئیتی تهدیدآمیز در واکنش به آن نوشت، تصمیم اخیر دولت السالوادور «به روابط این کشور با ایالات متحده، از جمله به نقش آنها در «ائتلاف برای سعادت»[5] به طور جدی **ضربه** خواهد زد.» جالب آن که کاستاریکا، جمهوری دومینیکن و پاناما بسیار پیش‌تر از السالوادور رابطه با تایوان را قطع کرده بودند، اما چون در این تاریخ، رهبری السالوادور در دست جبهه رهایی‌بخش فارابوندو مارتی چپ بود، روبیو با حساسیت بیشتری نسبت به مجازات این کشور هشدار داد.

اوباما، رئیس جمهور پیشین آمریکا با چندین کشور آمریکای مرکزی توافقی بر مبنای «ائتلاف برای سعادت» امضا کرده بود. این کشورها بر مبنای این توافق متعهد می‌شدند که در برابر دریافت کمک‌های محدودی برای «توسعه» از طرف ایالات متحده، نیروی پلیس خود را با هدف جلوگیری از انتقال مهاجرین به ایالات متحده تقویت نمایند؛ یعنی تقویت نیروهای مرزی در لباس «توسعه». اما تهدید روبیو برای مردم آمریکای مرکزی که در مقابل دریافت پول بسیار ناچیزی از دولت آمریکا، متحمل هزینۀ بسیار گزافی می‌شدند، اهمیت چندانی نداشت.

یک سال بعد در آذر ۱۳۹۸، نجیب ابوکیله، رئیس جمهور جدید جوان السالوادور از راست میانه، در سفر به پکن ضمن تأکید بر روابط پیشین بین دو کشور، تمایل خود برای گسترش پروژه‌های یک جاده یک کمربند را ابراز نمود. این یعنی، سِرِن چپ و ابوکیلۀ راست، هر دو، به اهمیت نقش چین برای کشورشان کاملاً آگاه هستند، و هر دو جناح حاضرند – آن گونه که روبیو می‌گوید- به روابط‌شان با ایالات متحده «**ضربه**» بزنند. وقتی اخبار توافق دولت دست راستی السالوادور با چینی‌ها منتشر شد، موجی از انتقادات به سوی ابوکیله روان شد که او کشور را به «تلۀ وام» چین می‌اندازد. پاسخ ابوکیله به این انتقادهای بی‌پایه بسیار قاطع بود. او با اشاره به این واقعیت که چین به السالوادور **کمک مالی** کرده است و

نه وام، نوشت: «شما نمی‌فهمید؟ کدام بخش از **کمک بلاعوض** «تله وام» است»؟

السالوادور مذاکراتی را با کمپانی‌های چینی برای سرمایه‌گذاری مالی قابل توجهی دربندر «لایونیون» آغاز کرد. اما، دولت ایالات متحده کارزاری علیه این مذاکرات به راه انداخت و درادامه ابوکیله را وادارکرد تا در ۱۰ بهمن ۱۳۹۸، درکنار آدام بوهلر، رئیس «شرکت بین‌المللی توسعه مالی[۶]» DFC، «یادداشت تفاهمِ» اَمریکا کریس را امضا نماید. ابوکیله سر راه سفر به چین در ماه آذر توقفی نیز در توکیو داشت. در آنجا نخست‌وزیر ژاپن، شینزو آبه به او هشدار داد تا به‌کمپانی‌های چینی اجازه ندهد در بندر «لایونیون» سرمایه‌گذاری کنند.

می‌شود درک کرد که موج تنش‌ها بین واشنگتن و پکن دست‌های ابوکیله را بسته است؛ این که او بتواند تا جایی که مقدور است بدون قطع رابطه با چین، رضایت آمریکا را جلب نماید، چندان شدنی به نظر نمی‌آید.

پاناما

دولت پاناما در سال ۱۳۹۶ به شکلی غیرمنتظره تصمیم گرفت به روابط ۲۰ ساله خود با تایوان پایان داده و مناسبات دیپلماتیک با جمهوری خلق چین را برقرار نماید. پس از آن، مذاکره بین طرفین برای انعقاد پیمان تجارت آزاد آغاز شد. دو کشور برای اجرای دو طرح **ساخت بندر**، ارائه یک سری **ابتکارات برای کانال پاناما** و **احداث راه آهن سریع‌السیر** بین پاناما سیتی و یک استان مرزی با کاستاریکا با هزینه تقریبی ۴ میلیارد دلار به توافق رسیدند. درصورت راه‌اندازی این خط راه‌آهن، نخستین بخش از طرح راه ابریشم جدید چین درآمریکای لاتین می‌توانست تحقق یابد.[۷]

بعد از تشخیص اولین نمونه کووید-۱۹ در اسفند سال گذشته، شرکت «ساختمانی چین در آمریکا» که شعبه‌ای از شرکت دولتی مهندسی ساختمان چین است، پیشنهاد کرد تا مرکزِ تازه‌ساز کنوانسیون آمادور را به یک بیمارستان ۱۵۰۰ تختخوابی تبدیل کند. این پیشنهاد توسط دولت پاناما به نفع بیمارستان کوچک‌تری رد شد که همراه با اتهامات گوناگون فساد، به شدت در انجام کار تأخیر داشت. این بیمارستان اولین بیمار خود را ۲۲ خرداد، یعنی نزدیک به چهار ماه بعد از پیشنهاد چین، پذیرش کرد. با توجه به سرعت انتقال این بیماری می‌توان براحتی تصورکرد که چنین تاخیری چه عواقب مهلکی برای مردم این کشور داشته است. «فرناندو آپاریسیو»، استاد تاریخ روابط بین‌الملل در دانشگاه پاناما می‌گوید:

«رد پیشنهاد ساختمان این بیمارستان، خود به تنهایی نمونه برجسته‌ای است، اما دولت پاناما پیشنهاد ماسک و دیگر تجهیزات پزشکی چین را نیز رد کرد، که البته خبر آنها انتشار نیافت. بدین ترتیب پاناما مجبور به پرداخت پول برای چیزی شد که چین داشت رایگان به آنها می‌داد.»

پاناما پیشنهاد چین برای ماسک و دیگر تجهیزات پزشکی چین را نیز رد کرد، که البته خبر آنها انتشار نیافت. بدین ترتیب پاناما مجبور به پرداخت پول برای چیزی شد که چین داشت رایگان به آنها می‌داد.

دلیل این رفتار نامعقول پاناما، به قیمتِ جان مردم و صرف هزینه بیشتر را، باید در فشارهایی دید که به اشکال گوناگون و تحت نام پروژه‌های مختلف، ولی همگی با هدف جلوگیری از نفوذ چین، بر دولت پاناما وارد می‌شود. رابرت اوبراین، مشاور امنیت ملی ایالات متحده در مرداد ۱۳۹۹ در سفر خود به پاناما و بعد از وادارکردن این کشور به پیوستن به امریکا کریس، در اجلاس وزارت خارجه این کشور گفت: «در روزهای دشوار دوستان واقعی برای کمک به یکدیگر آماده هستند. **به لطف چین**، متأسفانه، این روزها بسیار دشوارند.» اشاره ناخوشایند و بی‌مورد اوبراین به چین، در سفری که ظاهراً با چند ونیتیلاتور در زیر بغل، به قصد کمک‌رسانی بوده، به اندازه کافی گویا است.

فشار دیپلماتیک ایالات متحده، به‌ویژه در پاناما، علیه سرمایه‌گذاری‌های به‌شدت فزاینده چین، تنش ژئواستراتژیک نیابتی بین ایالات متحده و چین را به دلیل کانال بین اقیانوسی پاناما آشکار کرد. در نتیجه چین پیش از پاندمی، مذاکرات تجاری را متوقف



امضای اجباری پیوستن پاناما به اَمریکا کریس در حضور رابرت اوبراین در مقر وزارت خارجه پاناما

و کمپانی‌های خود را نیز از مناقصه‌ها خارج نمود. آپاریسیو می‌گوید: «در گذشته وقتی نمایندگان ایالات متحده هیأت‌های امداد به پاناما می‌آوردند، اغلب خواهان تغییرات در **سیاست‌های داخلی** پاناما بودند. اما به نظر می‌آید موضوع مورد بحث این بار لورنتینو کورتیزو، رییس جمهور پاناما و اوبراین، که به اخبار راه نیافت، درباره چیزی باشد که باید در عرصه **سیاست خارجی**، **در روابط این کشور با چین و کوبا** انجام گیرد.»

مکزیک

اواخر دی ماه ۱۳۹۸، حدود ۸۰۰ نفر در وزارت اقتصاد مکزیک، با برگزاری سمیناری درباره روابط چین و مکزیک، «روز چین» را جشن گرفتند. در این سمینار وزیر اقتصاد مکزیک، گارسییلا مارکوئز کولین، دکتر در تاریخ اقتصادی از دانشگاه هاروارد صحبت کرد. او گفت: «چین و مکزیک برای ایجاد روابطی مستحکم‌تر و قوی‌تر باید با هم همگام شوند.»

ایالات متحده، کانادا و مکزیک توافق جدید **۲۵** ساله خود را که جانشین نفتا شد در اواسط آذر ۱۳۹۸ امضا کردند. مارکوئز کولین گفت، علی‌رغم این توافق، مکزیک باید برای جلب سرمایه‌گذاری از جاهای دیگر، از جمله چین «تلاش‌های خود را دو برابر نماید.»

ژو چینگ‌کیائو، سفیر چین در مکزیک در موافقت با سخنران گفت، کشور من «برنامه‌های متعددی برای سرمایه‌گذاری در مکزیک دارد، از جمله پرداخت ۶۰۰ میلیون دلارِ مورد نیاز برای پالایشگاه دولتی نفت دوس بوکاس در تاباسکو.» سفیر چین در **۱۵** خرداد ۱۳۹۸، در مقاله‌ای در نشریه مالی «ال فینانسیرو» در مکزیکو نوشت: «جنگ تجاری، توسعه چین را متوقف نخواهد کرد. چین اطمینان دارد که توانایی مواجهه با خطرات و چالش‌ها را دارد و آنها را به فرصت تبدیل خواهد کرد.» اقتصاد ایالات متحده و چین چنان درهم ادغام شده‌اند که جداسازی آنها تقریباً غیرممکن است. در عین حال، چین آماده است تا روابط متقابل خود با دیگر کشورها را، هم از طریق سرمایه‌گذاری در آن کشورها - مانند مکزیک - و هم با پذیرش سرمایه‌گذاری آنها در چین گسترش دهد.

«لوز ماریا د لا مورا»، از وزارت اقتصاد مکزیک: برای ما چین «یک الگوی عالی» و «شریکی برای ارتقای بهبود اوضاع اقتصادی ما» است و به مکزیک کمک می‌کند تا «هرچه زودتر از بیماری همه‌گیر رهایی یابد.»

«لوز ماریا د لا مورا»، از مقام‌های ارشد وزارت اقتصاد مکزیک در شهریور ۱۳۹۹ گفت، برای ما چین «یک الگوی عالی» است. وی تأکید کرد که چین «شریکی برای ارتقای بهبود اوضاع اقتصادی ما» است و به مکزیک کمک می‌کند تا «هرچه زودتر از بیماری همه‌گیر رهایی یابد.» تردیدی نیست که ایالات متحده بزرگ‌ترین شریک تجاری مکزیک است و خواهد بود، اما در عین حال نزدیکی‌های اخیر چین و مکزیک، به ویژه به دلیل پیش‌بینی رشد اقتصادی چین در سال آینده، از اهمیت خاصی برخوردار است.

بولیوی

دختر ترامپ، ایوانکا، همراه با جان سولیوان (وزیر خارجه سابق) و افرادی از وزارت دفاع آمریکا و آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده USAID، در شهریور ۱۳۹۸ (اندکی پیش از کودتا علیه دولت مورالس) از آرژانتین دیدن کرد. او به استان جوجوی Jujuy در مرز بولیوی رفت و در پورماماركا Purmamarca با فرماندار جوجوی ملاقات کرد. ایوانکا در آنجا در کنار دیوید بوهیگیان از شرکت خصوصی سرمایه‌گذاری برون مرزی دولت آمریکا اعلام کرد، ۴۰۰ میلیون دلار برای ساخت جاده در «مسیر لیتیوم» را تأمین خواهد کرد.

آرژانتین، بولیوی و شیلی، «سه گانه لیتیوم» در منطقه هستند. در آن سوی مرز در بولیوی، این اقدام مشخصاً به عنوان حرکتی علیه چین و نشانه رفتن به سمت «جنبش به سوی سوسیالیسم» ارزیابی شد. «ایلان ماسک» مالک «تسلا» نیز صریحاً گفت که کودتای سال گذشته به خاطر لیتیوم بوده و هزینه آن را این کمپانی پرداخت کرده است. بعد از پیروزی



لوئیس آرسه از «جنبش به سوی سوسیالیسم بولیوی» در انتخابات اخیر، رئیس جمهور چین پیام تبریکی برای آرسه فرستاد. شی در این پیام، از توافق همکاری استراتژیک سال ۱۳۹۸ دولت چین و رئیس جمهور وقت بولیوی اوو مورالس یاد کرد. همکاری مورد اشاره شی، توافق بر سر سرمایه‌گذاری مشترک شرکت چینی شین‌جیانگ (با مالکیت ۴۹ درصد سهام) با شرکت دولتی لیتیوم بولیوی است. مورالس در مراسم امضای این توافقنامه گفته بود: «**چرا چین؟ چون در این کشور یک بازار تضمین شده برای باطری تولید بولیوی وجود دارد.**» رئیس‌جمهور جدید بولیوی، که پیش‌تر در رأس دستگاه اقتصادی مورالس قرار داشت؛ اعلام کرده است که سیاست همکاری با چین، به ویژه در رابطه با پاندمی ادامه خواهد یافت.

نیکاراگوئه

دولت راستگرای ویولتا چامورو در نیکاراگوئه بعد از ۱۳۶۹، رابطه با پکن را قطع و با تایوان مناسبات دیپلماتیک برقرار کرده بود. با انتخاب مجدد اورتگا و به قدرت رسیدن ساندنیستا در سال ۱۳۸۶، بار دیگر به این مناسباتِ ناقضِ حقوق بین‌الملل پایان داده شد. به گزارش یورو نیوز دوم دی‌ماه ۱۳۹۳، قرارداد احداث کانال نیکاراگوئه بین دانیل اورتگا، رئیس جمهور این کشور و وانگ جینگ رئیس شرکت چینی مسؤول اجرای این طرح در ماناگوئه امضا شد. ۵۰ میلیارد دلار هزینه این قرارداد را شرکت سرمایه‌گذار چینی بر عهده گرفت. اورتگا پس از امضای قرارداد گفت: «**با ثروتی که اجرای این طرح تولید می‌کند ما امکانات بیشتری برای ریشه کن کردن فقر شدید در کشور خواهیم داشت.**»

تجربه ونزوئلا و کمک‌های التیام بخش چین در هنگامه ویروس کرونا

دولت‌های آمریکای لاتین و کارائیب در طول پاندمی با وجود روابط نزدیک با ایالات متحده، کوشیده‌اند تا روابط خود با چین را مدیریت نمایند. به‌گزارشِ سوم مردادِ خبرگزاری تسنیم، وزیر امور خارجه مکزیک اعلام کرده است چین قصد دارد یک میلیارد دلار به کشورهای آمریکای لاتین و حوزه کارائیب برای خرید واکسن کرونای ساخته شده در این کشور وام اعطا نماید. بنا بر گزارش ایرنا در ۲۱ خرداد ۱۳۹۹، از زمان شیوع ویروس کرونا



اعزام تیم پزشکی چین به ونزوئلا برای مقابله با ویروس کرونا

تا کنون، چین صدها محموله دارو و تجهیزات پزشکی به ارزش صدها میلیون دلار به مکزیک، پرو، بولیوی، برزیل، کاستاریکا، پاناما، السالوادور، کوبا، ونزوئلا، نیکاراگوئه، آرژانتین، کلمبیا، اکوادور، و.... ارسال کرده است.

وزیر سلامت برزیل هم مهر ماه از تصمیم کشورش برای خرید واکسن کووید- ۱۹ از چین خبر داد. ژائیر بولسونارو، متحد وفادار ترامپ و پمپئو، در حالی که خرید این واکسن‌ها صرفاً به دلایل ژئوپلیتیکی را رد می‌کرد، با لحن تندی در توئیتر نوشت، «مردم برزیل موش آزمایشگاهی کسی نخواهند شد.»»

چین و ونزوئلا در دیدار پرزیدنت نیکلاس مادورو از چین در شهریور ۱۳۹۷، مجموعه‌ای از توافق‌نامه‌های مهم در امور تجاری و فرهنگی را با هم امضا کردند. به گفته مادورو در پایان سفرش، دو کشور «روابطی بر پایه منافع متقابل و سود مشترک» بنا کردند.

«خورخه آرئاسا»، وزیر خارجه ونزوئلا در گفتگو با ویجی پراشاد درباره کیفیت روابط کشورش با چین توضیح می‌دهد. او برای نمونه از یکی از توافق‌های فوق مبنی بر مشارکت چین در پروژه عظیم خانه‌سازی ونزوئلا برای بیش از ۱۳ هزار خانواده در محله «ال واله» در کاراکاس نام برده و می‌گوید رسانه‌های زنجیره‌ای جهانی همواره می‌کوشند تا توجه افکار عمومی را به معاملات نفت بین ونزوئلا و چین جلب نمایند، اما «چیزی که توجه چین را جلب کرده بود، رفاه و بهروزی مردم ونزوئلا بود و نه مسائل کلان نفتی و صنعتی.»

از این رو عمق و ژرفای این روابط را باید در درون زندگی روزمره مردم ونزوئلا جست که برای رهایی از محرومیت در تقلا هستند، و چنین پروژه‌هایی آنها را به زندگی در محیطی انسانی امیدوار می‌سازد.

دولت چین در اسفند ۹۸، دو محموله تجهیزات ضروری برای مقابله با پاندمی به ونزوئلا ارسال کرد. این کمک‌ها با ارسال محموله‌های بیشتری از بسته‌های آزمایشی، ونتیلاتور، دارو و تجهیزات حفاظتی ادامه یافت. لی بائورونگ، سفیر چین در ونزوئلا، هنگام تخلیه ۵۵ تن کالای ارسالی از چین در کاراکاس گفت: «چین و ونزوئلا در ایام دشوار

کنار یکدیگرند.» ورود این کمک‌ها حکایت از ماهیت همکاری‌های استراتژیک دو کشور دارد. لی یک ماه بعد به «ال یونیورسال» گفت: «چین قویاً از تلاش‌های انجام گرفته توسط دولت ونزوئلا برای تضمین سلامت و نجات جان انسان‌ها، علی‌رغم **شدیدترین و جنایتکارانه‌ترین تحریم‌های یک‌جانبه** پشتیبانی می‌کند.»

احترام چین به استقلال و تمامیت ارضی کشورهای دیگر

عبارت «تحریم‌های یک جانبه شدید و جنایتکارانه» عبارتی کلیدی است، که به اجرای سیاست خشن ایالات متحده علیه ونزوئلا اشاره دارد. سیاستی که در دولت جورج بوش آغاز شد، توسط اوباما تعمیق یافت، و بعد توسط ترامپ سخت‌تر و سخت‌تر شد، بی‌هیچ نشانه‌ای از نرم‌تر شدن توسط جو بایدن. حتی اگر از تهدید مداخلات نظامی برای براندازی دولت ونزوئلا صرف‌نظر نماییم، ایالات متحده در طول پاندمی، فشار خود بر ونزوئلا را شدت بخشید و حتی از دسترسی دولت ونزوئلا به کمک‌های مالی و جریان عادی مبادلات تجاری جلوگیری کرد. وزیر خارجه ونزوئلا می‌گوید، «ایالات متحده تا آنجا پیش رفته که دست به **دزدی دریایی مدرن** می‌زند، کشتی‌ها را وسط اقیانوس متوقف می‌کند، بار آنها را که پولش را مردم ونزوئلا پرداخته‌اند، می‌دزد.»

چین عمدتاً تحریم‌های ایالات متحده علیه ونزوئلا را، که دریافت کننده بیشترین وام‌های این کشور است، نادیده می‌گیرد. آرئاسا با تأکید می‌گوید: «وقتی چین می‌گوید به تجارت خود با ونزوئلا ادامه می‌دهد، یعنی ایستادگی در برابر اقدامات غیرقانونی تحمیلی ایالات متحده علیه ونزوئلا.» مشکلات ونزوئلا در بازپرداخت بدهی خود به چین، در پکن به عنوان خطایی ناشی از سیستم غیرقانونی تحریم‌های تحمیلی نگاه می‌شود. تحریم‌هایی که فعالیت عادی اقتصادی را غیرممکن ساخته است. آرئاسا می‌گوید، استراتژی «سرمایه صبور»[8] چین و درک فشارهای ژئوپولیتیک بر ونزوئلا، کلیدهای آشنایی با ماهیت این روابط هستند.

وزیر خارجه ونزوئلا: ما از پیشنهادات ایالات متحده برای افزایش حضور شرکت‌های خصوصی‌اش استقبال می‌کنیم، اما این کشور حق ندارد تا مانع ما از تجارت و مشارکت با کسانی شود که آنها را برای منافع خودمان سودمندتر تشخیص می‌دهیم.

وی تأکید می‌کند: «ما از پیشنهادات ایالات متحده برای افزایش حضور شرکت‌های

خصوصی‌اش استقبال می‌کنیم، اما این کشور حق ندارد تا مانع ما از تجارت و مشارکت با کسانی شود که آنها را برای منافع خودمان سودمندتر تشخیص می‌دهیم.» این چین یا ونزوئلا نیستند که با استفاده از فشار سیاسی مانع از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی ایالات متحده (البته مشروط به مفید بودن آنها) می‌شوند، بلکه این دولت آمریکا است که با صراحت گفته قصد دارد از سرمایه‌گذاری چینی‌ها در این نیمکره جلوگیری نماید.

وزیر خارجه آمریکا، مایک پمپئو به منظور اعمال فشار بر دولت گویان جهت سرمایه‌گذاری اکسان‌موبیل به آنجا رفت. در همین دیدار کوتاه، وی به شکلی تحکم‌آمیز از دولت «عرفان علی»، رئیس‌جمهور گویان خواست تا از نزدیکی به چین اجتناب ورزد. آرئاسا می‌گوید: «گویان، مانند ونزوئلا، و هرکشور دیگری در جهان، حق دارد برای همکاری با هرکسی تصمیم بگیرد. ولی روشن است که، ایالات متحده نمی‌تواند برنامه‌های خود را بر قاره ما تحمیل نماید یا مدعی حقی ویژه به عنوان شریک تجاری باشد.» او با اشاره به پروژه «اَمریکا کریس» که از آن به عنوان «دکترین مونرو شماره ۲» یاد می‌کند، می‌گوید، «استعمار دیگر در این منطقه منسوخ شده است. ما نمی‌توانیم اجازه دهیم تا سناریوی جدید جنگ سرد بر منطقه ما تحمیل شود.»

یک تریلیون دلار در برابر ۶۰ میلیارد دلار و «فعالیت‌های غیربازاری چین»

در ۶ اردیبهشت ۱۳۹۸، «کیمبرلی بریر»، معاون دفتر امور نیمکره غربی در وزارت خارجه آمریکا، حمله تمام عیاری به سرمایه‌گذاری‌های چین در آمریکای لاتین و کارائیب کرد. هرچند که بریر دستش برای ارائه هر سند و مدرکی خالی بود، ادعا کرد، چینی‌ها با «**کیسه‌ای از پول و وعده‌های دروغین**» به این قاره می‌آیند.

ایالات متحده متعهد تأمین ۶۰ میلیارد دلار برای پروژه امریکا کریس شده است. در حالی که هزینه برنامه یک کمربند یک جاده در آمریکای لاتین یک تریلیون دلار است. همان طور که ابوکیله بعد از ترک پکن نوشت، بخشی از پولِ چین به عنوان کمک مالی به این کشورها وارد می‌شود.

دیووید مالپس: ایالات متحده با یک چالش جدی از جانب «فعالیت‌های غیربازاری چین» روبرو است. چین بدون هیچ فشاری بر کشورها برای «بهبود سیاست‌های کلان اقتصادی»شان، به آنها کمک مالی کرده و در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کند.

همه این‌ها خواب آرام واشنگتن را آشفته می‌سازد. دیوید مالپس، معاون امور بین‌الملل ایالات متحده در ۲۸ فوریه ۲۰۱۸ گفت، ایالات متحده با یک چالش جدی از جانب «**فعالیت‌های غیربازاری چین**» روبرو است. او گفت، چین بدون هیچ فشاری بر کشورها برای «بهبود سیاست‌های کلان اقتصادی»شان، به آنها کمک مالی کرده و در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کند. یعنی چین نه قصد گذاشتن سنتی را دارد که دادن وام های خود را مشروط به تضعیف قوانین کار، و قطع یارانه‌ها برای سلامت و آموزش و پرورش کشور وام گیرنده نماید؛ و نه امتیاز خاصی به بخش خصوصی می‌دهد. این‌ها از طرف ایالات متحده «فعالیت‌های غیربازاری» خوانده می‌شود. وزیر خارجه ونزوئلا با تأیید این نکته می‌گوید: «چین با کشورها بدون مداخله در امور داخلی آنها داد و ستد می‌کند. این کاملاً با مدل غرب متفاوت است، به ویژه تحت نظارت صندوق بین المللی پول که همراه با وام، سیاست تعدیل ساختاری را تحمیل می‌کند» وکشور وام‌گیرنده را وادار به حراج منابع طبیعی و دارایی‌های عمومی، تضعیف قوانین کار، کاهش بودجه خدمات عمومی از جمله در بهداشت و آموزش و مسکن می نماید.

به گفتهٔ آرئاسا، چین برای حق انتخاب حاکمیت هرکشوری احترام قائل است و «ثابت کرده که می‌تواند شریکی قابل اعتماد برای منطقه باشد و قادر است همچنان نقشی کلیدی در توسعهٔ اقتصادی ما در سال‌های دراز پیش رو ایفا نماید.»

درحالی که، دولت ایالات متحده کشورهای آمریکای لاتین را برای همکاری با سیاست‌های جهانی خود تحت فشار قرار می‌دهد تا این کشورها، مانند السالوادورِ ابوکیله، مجبور به انتخاب بین پکن و واشنگتن بشوند، چنین فشاری از طرف چین وجود ندارد.

منابع و توضیحات:

۱. سرویس بین‌الملل جوان آنلاین، ۱۳ اسفند ۱۳۹۷.

۲. دکترین مونرو، سیاست ژئوپولیتیک منطقه‌ای اعلام شده این کشور توسط جیمز مونرو، رئیس‌جمهوری ایالات‌متحده در دوم دسامبر ۱۸۲۳ (۱۰ آذر ۱۲۰۲) است. براساس این سیاست که ظاهراً جهت جلوگیری از حملات نظامی قدرت های اروپایی برای مستعمره ساختن کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی صورت می‌گرفت، اما، در واقع تمام قاره آمریکا را حیطه نفوذ ایالات متحده اعلام کرد و تعرض نظامی به هر نقطه آن تعرض به خاک ایالات‌متحده محسوب می‌شد و به دولت ایالات متحده حق دفاع مسلحانه و حمله متقابل می‌داد. برپایه همین دکترین بود که بیشترکشورهایی که برای کسب استقلال خود از استعمار کشورهای اروپایی مبارزه می‌کردند، با دخالت ایالات متحده، در واقع از مستعمره اروپا به مستعمره ایالات متحده تبدیل می‌شدند.

۳. این مطلب عمدتاً بر پایه سه مقاله پی در پی «ویجی پراشاد»، استاد دانشگاه، مفسر و نویسنده برجسته طرفدار عدالت

اقتصادی اجتماعی و صلح، در ماه گذشته درباره روابط چین وکشورهای آمریکای لاتین وکارائیب می‌باشد. که منابع آنها به قرار زیر هستند:

1. https://www.counterpunch.org/2020/11/05/u-s-is-doing-its-best-to-lock-out-china-from-latin-america-and-the-caribbean/

2. https://peoplesdispatch.org/2020/11/10/china-is-working-to-expand-its-ties-to-latin-america/

3. https://peoplesdispatch.org/2020/11/26/why-imperialism-is-obsolete-in-latin-america/

۴. درباره امریکاکریس

América Crece: Cooperation for development or geopolitical competition?

https://www.opendemocracy.net/en/democraciaabierta/america-crece-cooperacion-para-el-desarrollo-o-competencia-geopolitica-en/

5. Alliance for Prosperity

۶. «شرکت توسعه مالی» DFC زیر مجموعه‌ای از «آژانس برای توسعه بین المللی ایالات متحده» USAID، برای اعطای وام و به نوعی صندوق مالی امریکاکریس محسوب می‌شود.

۷. «رقابت اقتصادی آمریکا و چین در پاناما»، سایت معاونت دیپلماسی اقتصادی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، ۱۸ شهریور۱۳۹۸.

۸. «سرمایه صبور»: برخی از منتقدین چین که نظام اقتصادی آن را سرمایه‌داری دولتی می‌دانند، مدعی‌اند که این یک سرمایه‌داری صبور در نقطهٔ مقابل سرمایه‌گذاری‌های سیال سنتی است که معمولاً درکشورهای جهان سوم توسط شرکت‌ها و یا دولت‌های غربی انجام می‌گیرد. سرمایه‌داری صبور برخلاف بدیل‌های سنتی خود برای کسب حداکثر سود در کوتاه‌ترین زمان، نگاهی درازمدت‌تر به کسب سود دارد وکشورهای مقروض را مجبور به اتخاذ سیاست‌های ریاضت‌کشانه و تغییرسیاست‌های داخلی آنها به نفع سرمایه‌گذاری خود نمی‌کند.



به گفتهٔ آرئاسا، چین برای حق انتخاب حاکمیت هر کشوری احترام قائل است و «ثابت کرده که می‌تواند شریکی قابل اعتماد برای منطقه باشد و قادر است همچنان نقشی کلیدی در توسعهٔ اقتصادی ما در سال‌های دراز پیش رو ایفا نماید.»

اوو مورالس:
لیتیوم علت کودتا در بولیوی بود

منبع: TeleSurk Desk، ۱۳نوامبر ۲۰۲۰

برگردان: ناهید صفایی



بازگشت اوو مورالس به میهنش بولیوی، نوامبر ۲۰۲۰

اوو مورالس رئیس‌جمهور پیشین بولیوی در کنفرانس مطبوعاتی از پروژه دولت خود برای صنعتی کردن ذخایر لیتیوم **منطقهٔ اُیونی** بولیوی سخن گفت. مورالس تأکید کرد به‌رغم این‌که این طرح در۱۱ ماه حکومت غیررسمی (دوفاکتو) **جنیین آنز** معلق مانده است؛ **لوییس آرسه،** رئیس‌جمهور منتخب جدید، این طرح را مجددا مطرح خواهد کرد.

به اعتقاد این رهبر بومی، با در نظرگرفتن این که بشریت در سراسر تاریخ همواره برای حفظ منابع طبیعی خود مبارزه کرده است، می‌توان گفت «غرب، یا در حقیقت، کشورهای صنعتی، از ما ملت‌های آمریکای لاتین می‌خواهند که مواد خام آنها را تأمین کنیم.»

وی در همین راستا، پیام **ایلان ماسک**، مدیر اجرایی کمپانی **تسلا** را که در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده است با لحنی کنایه‌آمیز نقل می‌کند که آنها هر جا که بخواهند کودتا راه می‌اندازند. **ایلان ماسک** این را در پاسخ به کاربری نوشت که او را به دلیل مشارکت در

این کودتا سرزنش کرده بود. کودتایی که به دست ایالات متحده برای تصاحب منابع لیتیوم کشور به اجرا درآمد.

«شور و شادی در **ایونی**، سرزمین لیتیوم در اوج خود بود، جایی که روستایی‌ها برای استقبال از ما و ابراز قدردانی‌شان بیرون آمدند، اما مهم‌تر از همه، نیرویی که همواره ما را زنده نگه می‌دارد امید به فردا است. مردان و زنان **ایونی**، ما قدردان شما هستیم.»

رئیس‌جمهور پیشین بولیوی تأکید می‌کند که کودتا علیه او به‌خاطر فرایند طرح صنعتی‌سازی لیتیوم است که او در پی اجرای آن بود.

مالک **تسلا** اذعان دارد که فقط به‌خاطر لیتیوم بود که تأمین مالی کودتا را به عهده گرفت و در ایالات متحده نگرانی شدیدی در مورد لیتیوم وجود دارد و این کودتا به‌خاطر لیتیوم است. **مورالس** تاکید کرد: «آنها نمی‌خواهند ما به عنوان یک حکومت، ارزش افزوده‌ای بر لیتیوم اعمال کنیم. آنها همواره خواهان آن هستند تا منابع ملی ما در اختیار شرکت‌های فراملی قرار داشته باشد.»

رئیس‌جمهور پیشین بولیوی گفت: «من با قاطعیت می‌گویم که در آینده دو یا سه کشور برای کل دنیا قیمت لیتیوم را تعیین خواهند کرد.» وی بقیه کشورهای آمریکای لاتین را تشویق کرده است تا «از حق حاکمیت خود بر منابع طبیعی‌شان حفاظت کنند.»

مورالس که در ۱۰ نوامبر ۲۰۱۹، در پی کودتای مخالفانش که انتخاب مجدد او را به سمت ریاست جمهوری در انتخابات ۲۰۱۹ به رسمیت نشناختند استعفا کرد، در دومین روز بازگشت خود به بولیوی این مصاحبه مطبوعاتی را انجام داد.

مورالس پس از یک سال تبعید در آرژانتین بعد از بازگشت به بولیوی، اولین سفرخود را از جنوب کشور آغاز کرد، و به قلب منطقه بومیان **آندی** در مرکز کشور رفت. او در این سفر در چندین منطقه که هواداران بیشتری دارد توقف کرد و در مراسم وگردهمایی‌های آنها شرکت جست.

مورالس تاکید کرد: «آنها نمی‌خواهند ما به عنوان یک حکومت، ارزش افزوده‌ای بر لیتیوم اعمال کنیم. آنها همواره خواهان آن هستند تا منابع ملی ما در اختیار شرکت‌های فراملی قرار داشته باشد.»

پیروزی مردم بولیوی و «جنبش به سوی‌سوسیالیسم»

محمدسعادتمند



یک سال پیش نیروهای راستگرا با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا و با یک کودتای نظامی دست به تخریب بنای نوپای دموکراسی مردم بولیوی زدند. اما مردم آن کشور با رأی قاطع خود در انتخابات اکتبر ۲۰۲۰ و انتخاب کاندیدای «**جنبش به سوی سوسیالیسم**» از تخریب بنای نوپای خود جلوگیری به عمل آورده و مرمت آن را آغاز کرده‌اند.

در نوامبر سال ۲۰۱۹، چند هفته پس از انتخابات ریاست جمهوری بولیوی در ماه اکتبر، اوو مورالس که برای چهارمین بار به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، با تهدید نیروهای پلیس و ارتش روبه‌رو گردید. او برای جلوگیری از خونریزی کشور را ترک کرد و به مکزیک پناهنده شد. درنتیجه رژیم کودتایی به رهبری جنیین آنِز[1]، «رئیس جمهور موقت» خودخوانده، بر سر کار آمد و با کمک ارتش دست به کشتار بومیان هوادار مورالس زد. مایک پمپئو، وزیرخارجه آمریکا، با استناد به ادعایِ بی‌پایه «سازمان کشورهای‌آمریکایی» (OAS) مبنی بر تقلب در انتخابات، حمایت خود از کودتا را علنی کرد و به‌زعم خود خواستار استفاده از «شیوه‌های دموکراتیک در انتخابات بولیوی برای انتخاب نمایندگان واقعی مردم» شد. پس از آن که رژیم کودتاییِ آنِز دو بار انتخابات برنامه‌ریزی‌شده در سال جاری را به تعویق

انداخت، بالاخره مردم بولیوی در روز ۱۸ اکتبر (۲۷ مهرماه) به پای صندوق‌های رأی رفتند و لوئیس آرسه، کاندیدای «**جنبش به سوی سوسیالیسم**» (MAS) را با رأی قاطع به پیروزی رساندند. لوئیس آرسه[۲]، که در دولت مورا لس وزیر اقتصاد بود، با کسب بیش از **۵۵** درصد آرا توانست رئیس‌جمهور میانه‌رو سابق و کاندیدای کودتاچیان را متحمل شکست سنگینی کند و آنِز مجبور شد تا قبل از اعلام رسمی نتایج آرا، پیروزی «**جنبش به سوی سوسیالیسم**» را بپذیرد و انتخاب لوئیس آرسه به ریاست‌جمهوری و معاون او «چوکوهوانکا[۳]» را تبریک بگوید. شاید به‌سختی بشود پذیرفت که، جدیدترین کودتای نظامی مورد حمایت ایالات متحده در آمریکای لاتین، اینگونه مفتضحانه با شکست روبه‌رو شود.

در انتخابات ۲۰۱۹، با وجود ادعای بی‌اساسِ تقلب در انتخابات از سوی «سازمان کشورهای آمریکایی» هیچ‌کس تردیدی نداشت که آرای اوو مورالس از تمام کاندیداهای دیگر بیشتر بود. در واقع تنها چیزی که از سوی «سازمان کشورهای آمریکایی» مطرح شد، تردید در این مساله بود که آیا درصد آرای مورالس برای انتخاب او در دور اول کافی بوده یا نه، والا نتوانستند هیچ ادعای دیگری در مورد انتخاب مورالس مطرح کنند.

نکته پر اهمیتی که باید به آن توجه کرد این است که مقایسه ترکیب آرای کسب شده توسط کاندیداها در انتخابات ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ نشان می‌دهد که برخلاف ادعای «سازمان کشورهای آمریکایی» تقلبی در انتخابات ۲۰۱۹ نمی‌توانسته رخ داده باشد. در انتخابات ۲۰۱۹، مورالس **۴۷/۰۸** درصد؛ «کارلوس مسا[۴]» رییس‌جمهور میانه‌رو سابق بولیوی **۳۶/۵۱** درصد؛ و «چی هیون چونگ[۵]»، کاندیدای حزب دموکرات مسیحی **۸/۷۸** درصد آرا را کسب کردند. در انتخابات ۲۰۲۰، لوئیس آرسه **۵۵/۱** درصد؛ کارلوس مسا **۲۸/۸۳** درصد و «لوئیس فرناندو کاماچو[۶]»، کاندیدای جناح راست، **۱۴** درصد آرا را به دست آوردند. بی‌جهت نیست که رسانه‌های جریان غالب نسبت به تحلیل ترکیب آرای کاندیداها در دو انتخابات ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ که نشانه روشنی از سالم بودن انتخابات ۲۰۱۹ است سکوت معنی‌داری اختیار کرده‌اند.

مورالس، چند هفته پس از پناهنده شدن به مکزیک، در مصاحبه ای با «گلن گرین والد[۷]» روزنامه‌نگار معروف آمریکایی گفت، پس از پیروزی در انتخابات، پلیس و سپس ارتش تهدید کردند چنانچه کشور را هر چه زودتر ترک نکنم، جان خودم، اعضا خانواده‌ام و نزدیک‌ترین همکارانم در خطر خواهد بود. در همین مصاحبه مورالس آمریکا را به دادن چراغ سبز به رهبران راست‌گرای کودتا متهم کرد و علت کودتا را خشم آمریکا از توافقنامه

فروش ماده ارزشمند لیتیوم به چین دانست.

با اینکه انتخاب مورالس به عنوان اولین رئیس‌جمهور بومی کشور، دستاوردهای بزرگی برای مردم بولیوی در پی داشته، اما برخی ازعملکردهای اومورد انتقاد حامیان شناخته شده داخلی و خارجی واقع شده است. برخی از نزدیکترین حامیان مورالس او را به اِعمال روش‌های اتوکراتیک (یکه‌سالاری) متهم می‌کردند. «لولا دا سیلوا[۸]» رئیس‌جمهور پیشین برزیل ومتحد و دوست قدیمی او، در مصاحبه‌ای که قبل از انتخابات ۲۰۱۹ با گلن گرین‌والد داشت، به درستی پیش‌بینی کرد که «مطمئن باشید که اگر مورالس در انتخابات امسالِ ریاست‌جمهوری کاندیدا شود، قطعاً پیروز خواهد شد، با این حال کاندیدا شدن او برای چهارمین بار یک اشتباه است.»

شایان ذکر است که قانون اساسی بولیوی انتخاب یک فرد به سمت ریاست‌جمهوری برای بیش از دو دوره را منع کرده است، مگر اینکه مجوز قانونی لازم گرفته شود. این همان راهکاری است که مورالس به آن متوسل شده بود. گفته می‌شود «لوییس آرسه» رئیس‌جمهور منتخب جدید نیز از نامزدی مورالس برای بار چهارم در انتخابات ۲۰۱۹ انتقادکرد، که مورالس این انتقاد را پذیرفت.

گفته می‌شود «لوییس آرسه» رئیس‌جمهور منتخب جدید نیز از کاندید شدن مورالس برای بار چهارم در انتخابات ۲۰۱۹ انتقاد کرده بود و مورالس این انتقاد را پذیرفت.

با این حال، انتقاداتی از این دست مانع از آن نشدکه مردم بولیوی مورالس را برای چهارمین بار به ریاست‌جمهوری انتخاب کنند. لولا دا سیلوا در مصاحبه ای که پس ازکودتای بولیوی با «گاردین» داشت این نکته را مورد تأکید قرار داد که «آنچه با مورالس کردند یک جنایت بود، آنها کودتا کردند وکودتا در آمریکای لاتین وحشتناک و فاجعه‌بار است.»

اینکه یک رهبر سیاسی بیش از یک دهه در قدرت باشد و دچار اشتباه نشود و موجب سرخوردگی برخی از حامیانش نگردد، شاید تصور سختی باشد. اما با وجود انتقاداتی که به مورالس می‌شود، تردیدی نیست که سه دوره ریاست‌جمهوری او با هر معیاری سنجیده شود، پیروزی و موفقیت بزرگی برای مردم بولیوی به شمار می‌رود که دستاوردهای ارزشمندی با خود داشت. پس از ده‌ها سال بی‌ثباتی در بولیوی وگسترش فقردر این کشور، مورالس و «**جنبش به سوی سوسیالیسم**» توانستند به چنان رشد اقتصادی دست یابند که حتی مؤسسات مالی غربی انگشت به دهان ماندند. آنچه برای مردم بیش از همه اهمیت

داشت، توزیع هرچه عادلانه‌ترِ ثروت و درآمد کشور بود که به خصوص اقلیت بومی و دهقانان بولیوی از آن بهره‌مند شدند.

آنچه در نوامبر ۲۰۱۹ رخ داد، در واقع ضربه‌ای هدفمند به این موفقیت‌ها بود تا این دستاوردهای بزرگ مردم بولیوی را خنثی کند. غرب با کارزار تبلیغاتی که از سوی مقامات غربی و با هدایت اتاق‌های فکر امپریالیستی به راه انداخت و با به کار بستن روش‌های ماکیاویستی و جرج اورولی رویدادهای بولیوی را وارونه جلوه داد و از کودتای نظامی علیه دولت قانونی و مردمی آن کشور حمایت کرد. در این کارزار تبلیغاتی، به روش مرسوم غرب، کودتاگران را حامی دموکراسی، و حکومت قانونی و منتخب مردم بولیوی را دشمن دموکراسی می‌خواندند. غرب همیشه در اینگونه کارزارهای تبلیغاتی از رهبران مردمی و منتخب مردم به عنوان دیکتاتور یاد می‌کند. اما مردم بولیوی فریب این کارزار تبلیغاتی را نخوردند و خوشبختانه این تاکتیک در بولیوی نتیجه مورد انتظار غرب را به بار نیاورد. در یک‌سال گذشته مردم بولیوی با وجود شیوع بیماری کرونا، از تظاهرات و راهپیمایی‌های اعتراضی دست برنداشتند و با به خطر انداختن جان خود توانستند خواسته‌های برحق‌شان مبنی بر استقرار مجدد دموکراسی و اعمال حاکمیت ملی را به کرسی بنشانند.

مردم بولیوی با وجود شیوع بیماری کرونا، از تظاهرات و راهپیمایی‌های اعتراضی دست برنداشتند و با به خطر انداختن جان خود، خواسته‌های برحق‌شان مبنی بر استقرار مجدد دموکراسی و اعمال حاکمیت ملی را به کرسی نشاندند.

رژیم کودتا و جناح راست نهایت تلاش خود را کرد تا از پیروزی کاندیدای «جنبش به سوی سوسیالیسم» جلوگیری نماید و مانع از بازگشت آنها به قدرت گردد، اما پیروزی قاطع و رای بالای لوئیس آرسه جایی برای عرض اندام نیروهای واپسگرا در بولیوی باقی نگذاشت.

وظیفه تمام دموکراسی‌خواهان و عدالت جویان جهان است که فداکاری‌های مردم بولیوی برای بازگرداندن دموکراسی و اعمال حاکمیت ملی و اتخاذ سیاست‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌محور را ارج نهند و در مقابل انتخاب مردم بولیوی کلاه از سر بردارند. در پی رأی قاطع مردم بولیوی به برگشت ثبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به کشورشان، میگوئل دیازکانل برمودز[۹]، رئیس‌جمهوری کوبا در پایان روز انتخابات در توییتی پیروزی «جنبش به سوی سوسیالیسم» و شکست الیگارشی بولیوی را که تحت حمایت «سازمان کشورهای

آمریکایی» و امپریالیست‌ها قدرت را غصب کرده بود، تبریک گفت.

لوئیس آرسه در اولین اظهارنظر پس از پیروزی در انتخابات گفت که یک دولتِ وحدت ملی تشکیل خواهد داد و با درس گرفتن از اشتباهات گذشته در جهت ایجاد همدلی بین مردم بولیوی گام برخواهد داشت. به نوشته گرانما «دیوید چوکوهوانا، معاون لوئیس آرسه که از تخصص و تجربه کافی و نفوذ لازم در میان مردم برخورداراست، سایه شوم نئولیبرالیسم را که پس ازکودتای نظامی به‌کشور تحمیل شده بود را از سر مردم بولیوی خواهد زدود». گرانما ادامه می‌دهد، «پیروزی «جنبش به سوی سوسیالیسم» در بولیوی قطعاً با واکنش دشمنان داخلی و خارجی روبه‌رو خواهد شد و چالش‌های فراوانی پیش روی دولت قرار خواهد داد. برای فائق آمدن بر این چالش‌ها، دولت جدید باید در پی وحدت نیروهای سیاسی بوده و اعتماد به نفس مردم بولیوی را ارتقا بخشد. برنامه‌ریزی توسعه اقتصادی- جتماعی، اصلاح روش‌های مبارزه با بیماری کووید-۱۹، اِعمال حاکمیت ملی و ترمیم مناسبات بین‌المللی، که توسط کودتا گران تخریب شده بود، از دیگر اقداماتی است که دولت جدید باید به آنها اهتمام ورزد.»

«جنبش به سوی سوسیالیسم» و پیشینه آن

یکی از دلایل اصلی پیروزی مردم بولیوی، اتحاد نیروهای سیاسی و سازمان‌های صنفی و متشکل بودن آنها است. اگرچه تاریخچه اتحاد نیروها در بولیوی مانند بسیاری ازکشورها شاهد افت و خیزهای فراوان و اتحاد وگسست‌های گوناگونی بوده، اما در تحلیل نهایی، وجود همین اتحادهای رسمی بین سازمان‌های سیاسی و صنفی، و اتحادهای نانوشته را می‌توان منشا اتفاق‌نظر بر روی اهداف حداقل و هم‌سویی بر روی مسائل کلیدی و تضمین‌کننده پیروزی مردم بولیوی دانست.

مروری بر تاریخچه «جنبش به سوی سوسیالیسم» و نگاهی به سیر تحولات آن، نشان‌دهنده تجربه ارزشمندی است که می‌تواند برای نیروهای سیاسی کشورهای مختلف آموزنده باشد. پیشینه‌ی «جنبش به سوی سوسیالیسم» برمی‌گردد به دهه ۱۹۸۰ و تعطیلی معادن بولیوی که موجب گردید هزاران کارگر بیکار شده‌ی معادن برای امرار معاش خود به کشت کاکائو در روستاها روی آورند. بسیاری از این کشاورزان خیلی زود به دو اتحادیه بزرگ صنفی بولیوی یعنی «کنفدراسیون اتحادیه کارگران روستایی بولیوی» (CSUTCB)

و«کنفدراسیون اتحادیه کارگران خوش‌نشین بولیوی» (CSCB) پیوستند. این دواتحادیه با «کنفدراسیون بومیان بولیوی» (CIDOB) متحد شده و اعتراضات مطالباتی مشترکی را در سال ۱۹۹۲ سازمان دادند.

در سال **۱۹۹٤**، با بهم پیوستن «کنفدراسیون اتحادیه کارگران روستایی بولیوی»، «کنفدراسیون اتحادیه کارگران تحت استعمار بولیوی»، «کنفدراسیون اتحادیه زنان کشاورز بولیوی»، موسوم به کنفدراسیون بارتولینا سیسا[۱۰] و«کنفدراسیون بومیان بولیوی»، اتحاد جدید بزرگ‌تری شکل گرفت به نام «**مجمع حاکمیت مردم**» (ASP)، که «آلجو ولیز[۱۱]» در مقام رهبر اصلی و اوو مورالس در جایگاه دوم آن قرار داشتند. از سال ۱۹۹۶ به بعد بود که جایگاه مورالس در رهبری «**مجمع حاکمیت مردم**» ارتقا پیدا کرد. «**مجمع حاکمیت مردم**» که برای شرکت در انتخابات سال ۱۹۹۷ با منع قانونی روبرو بود، در چارچوب لیست **«چپ متحد»** در انتخابات شرکت کرد و چهار نفر از اعضای آن از جمله اوو مورالس به مجلس نمایندگان راه یافتند. شایان ذکر است که «**چپ متحد**» ائتلافی بود که در سال ۱۹۸۹ از هشت سازمان چپ از جمله حزب کمونیست بولیوی (PCB) شکل گرفته بود و در واقع ادامه‌دهنده راه **«جبهه متحد خلقِ»** سابق بود.

بعد از انتخابات ۱۹۹۷ «**مجمع حاکمیت مردم**» به علت بروز اختلافات نظری



بومیان بولیوی بخش مهمی از حامیان دولت چپ گرا هستند؛ جشن پیروزی در ال آلتو، دومین شهر بزرگ بولیوی، سوم آبان ۱۳۹۹

دچار انشعاب شد و مورالس به همراه یکی از رهبران برجسته اتحادیه‌ی CSUTCB و با حمایت اکثریت اعضا، «جنبش به سوی سوسیالیسم» را پایه‌ریزی کردند. «جنبش به سوی سوسیالیسم» به منظور شرکت در انتخابات شهرداری‌ها در سال ۱۹۹۹ در واقع نام یک گروه سیاسی فالانژ سابق[۱۲] که عملاً از هم پاشیده شده بود را به عاریت گرفت و برای رعایت قوانین انتخابات، نام «جنبش به سوی سوسیالیسم» - **شاخه سیاسی مجمع حاکمیت مردم** را برای خود برگزید که در زبان اسپانیولی با اختصار MAS-IPSP شناخته می‌شود. برگزیدن نام یک گروه فالانژ، خود موجب تشدید اختلاف نظر گردید و رهبر اتحادیه‌ی CSUTCB از «**مجمع حاکمیت مردم**» کناره گرفت و به همراه رهبر سابق مجمع یعنی آلجو ولیز در لیست انتخاباتی حزب کمونیست بولیوی قرار گرفتند و وارد مبارزه اننخاباتی شدند.

حزب کمونیست بولیوی که در سال ۱۹۵۰ توسط اعضا سابق «حزب چپ انقلابی» بنیان گذاشته شده بود و در دهه ۱۹۶۰ در رهبری اتحادیه‌ی «کانون کارگران بولیوی» و در رهبری «فدراسیون اتحادیه‌های کارگران معدن» نقش داشت، در دهه‌های بعد همواره در ائتلاف‌های گوناگون حضور داشته و با سازمان‌های سیاسی دیگر متحد بوده است.

در انتخابات شهرداری‌ها، در سال ۱۹۹۹، «جنبش به سوی سوسیالیسم» ۳/۳ درصد کل آرا کشوری را کسب کرد و در حالی ۸۱ کرسی شورای شهرهای مختلف را از آن خود کرد که اکثریت منتخبین از بومیان بودند.

سه سازمان بنیانگذار اولیه «جنبش به سوی سوسیالیسم» از این قرارند: ۱. کنفدراسیون اتحادیه کارگران روستایی بولیوی (CSUTCB)؛ ۲. کنفدراسیون اتحادیه کارگران تحت استعمار بولیوی (CSCB)؛ ۳. کنفدراسیون اتحادیه زنان کشاورز بولیوی (Bartolina Sisa)؛

این سه سازمان، همزمان، به همراه «کنفدراسیون بومیان بولیوی» (CIDOB) و «شورای ملی کارکنان ادارات دولتی» (CONAMAQ) عضو یک اتحاد دیگر هم بودند.

در سال ۲۰۰۶ چهار سازمان دیگر به «جنبش به سوی سوسیالیسم» پیوستند که عبارت بودند از: ۱. فدراسیون ملی معلمان روستایی؛ ۲. کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگران بولیوی؛ ۳. کنفدراسیون اجاره‌نشینان و بازنشستگان؛ ۴. اتحادیه ملی کسب‌وکارهای کوچک و خرد. دو سازمان دیگر نیزدر سال ۲۰۰۹ به این اتحاد اضافه شدند: ۱. فدراسیون ملی تعاونی‌های معدنی بولیوی، که گفته می‌شود ۴۰ هزار عضو دارد؛ ۲. کانون کارگران منطقه‌ای «اِل آلتو»، که دومین شهر بزرگ بولیوی است.

دو سازمان صنفی بزرگ دیگر یعنی «کانون کارگران بولیوی» که تعداد اعضا آن را تا دو میلیون نفر هم برآورد می‌کنند، به اضافه «شورای ملی کارکنان ادارات دولتی»، اگرچه عضو «جنبش به سوی سوسیالیسم» نیستند، اما همواره حامی دولت‌های اوو مورالس بوده‌اند.

مطالبات بومیان بولیوی در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲ عمق و گسترش بیشتری یافت که به نوبه خود انسجام تشکیلاتی و سازمانی متناسب با فضای سیاسی جدید را ایجاب می‌کرد و در نتیجه نیروهای سیاسی و اجتماعی اقبال بیشتری به اتحادها نشان دادند، چیزی که قبلاً به این گستردگی در بولیوی دیده نشده بود. اخراج اوو مورالس از مجلس نمایندگان بولیوی در سال ۲۰۰۲ به بهانه سازماندهی درگیری بین کشاورزان و پلیس، نفوذ مورالس و «جنبش به سوی سوسیالیسم» را افزایش داد.

در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۲، «جنبش به سوی سوسیالیسم» سیاست‌هایی در پیش گرفت تا پایگاه طبقاتی خود را از کشاورزان و کارگران به طرف اقشار میانی جامعه شهری نیز بگستراند. به همین دلیل آنتونیو پدرو[13]، شخصیتی که دارای نفوذ قابل توجهی در بین اقشار متوسط شهری بود، را به عنوان کاندیدای معاونت ریاست‌جمهوری معرفی کردند. در این انتخابات «جنبش به سوی سوسیالیسم» از سازمان‌های چپ نیز درخواست کرد که از کاندیداتوری اوو مورالس و معاونش حمایت کنند.

مواضع پیگیر «جنبش به سوی سوسیالیسم»، در رابطه با اِعمال حاکمیت ملی و جلوگیری از دخالت‌های آمریکا در امور داخلی بولیوی و همچنین مخالفت با سیاست‌های نئولیبرالیِ مورد حمایت آمریکا، موجب شد که سفیر آمریکا در بولیوی تهدید کند که «در صورت پیروزی مورالس در انتخابات، کمک‌های آمریکا به بولیوی قطع خواهد شد». مورالس معتقد بود که هر جمله‌ای که از دهان سفیر آمریکا علیه ما بیرون بیاید، گرایش مردم به ما را افزایش خواهد داد. اوضاع زمانی بدتر شد که سفیر بعدی آمریکا، در اظهارنظری مداخله‌جویانه، آشکارا اعلام کرد که آمریکا هیچ رئیس‌جمهور دیگری جز گونزالو سانچز[14] را نخواهد پذیرفت. نهایتاً در این انتخابات گونزالو سانچز انتخاب شد و مورالس در جایگاه دوم قرار گرفت، اما «جنبش به سوی سوسیالیسم» ۲۷ کرسی از ۱۳۰ کرسی مجلس نمایندگان و ۸ کرسی از ۲۷ کرسی مجلس سنا را به دست آورد. از میان نمایندگان منتخب «جنبش به سوی سوسیالیسم» در مجالس قانونگذاری، ۱۰ نفر بومی یا کشاورز بودند و ۱۲ نفر نیز از روشنفکران چپ و یا رهبران کارگری بودند.

در انتخابات **۲۰۰۵** اوو مورالس با کسب **۵۳/۷** درصد آرا در دور اول به ریاست‌جمهوری بولیوی انتخاب شد و «جنبش به سوی سوسیالیسم» **۵۵** درصد کرسی‌های مجلس نمایندگان و **۴۴** درصد کرسی‌های مجلس سنا را از آنِ خود کرد. پیروزی «جنبش به سوی سوسیالیسم» در انتخابات بعدی نیز تکرار شد و در آخرین انتخابات، که ۱۸ اکتبر ۲۰۲۰ برگزار گردید، لوئیس آرسه کاندیدای آن به سِمَت ریاست‌جمهوری انتخابات گردید و اکثریت دو مجلس قانونگذاری را نیز از آن خود کرد.

ائتلاف بزرگ دیگری که در بولیوی باید از آن یاد کرد، «**همکاری ملی برای تغییرات**» است که در سال ۲۰۰۷ و در جریان تشکیل مجلس مؤسسان شکل گرفت. سازمان‌های گوناگون اجتماعی و صنفی و همچنین بسیاری از مدیران اجرایی و نمایندگان مجلس وابسته به «جنبش به سوی سوسیالیسم» در این اتحاد بزرگ عضویت دارند.

اگرچه اتحاد سازمان‌های سیاسی و صنفی در بولیوی از یکپارچگی کامل و سراسری برخوردار نیستند، اما در تحولات بولیوی به‌ویژه در دو دهه اخیر نقش پُراهمیتی ایفا کرده‌اند و پیروزی مردم بولیوی در انتخابات اخیر از دستاوردهای قابل توجه آن به شمار می‌رود.

آخرین خبرها حاکیست که روز دوشنبه ۱۱ نوامبر ۲۰۲۰، یک روز پس از برگزاری مراسم سوگند لوئیس آرسه رئیس‌جمهور منتخب، اوو مورالس با استقبال با شکوه مردم بولیوی و به‌ویژه بومیان آن کشور به میهن بازگشت. این بازگشت نیز از جمله دستاوردهای اتحاد نیروهای صنفی و سیاسی طرفدار عدالت و آزادی است.

1. Jeanine Anez 2. Luis Arce 3. Choquehuanca 4. Carlos Mesa
5. Chi Hyun Chung 6. Luis Fernando Camacho 7. Glenn Greenwald
8. Lula Da Silva 9. Miguel Díaz-Canel Bermúdez 10. Bartolina Sisa
11. Alejo Veliz 12. Movimiento al Socialismo-Unzaguista
13. Antonio Pedro 14. Gonzalo Sanchez

منابع:

https://mltoday.com/bolivians-return-evo-moraless-party-to-power-one-year-after-a-u-s-applauded-coup/
http://en.granma.cu/mundo/2020-10-20/in-bolivia-mas-is-more
https://www.dw.com/fa-ir
https://en.wikipedia.org
https://www.npr.org/2020/11/09/933139632/evo-morales-makes-triumphant-return-to-bolivia

شیوع ویروس خشونت:
کلمبیائی‌ها به خیابان می‌ریزند

ژسیکا دُسسانتُس[1] – ریکاردو واس[2]

«اَنوِستیگاکسیُن»[3]، ۲۷ سپتامبر ۲۰۲۰



اعتراض‌ها به خشونت و قتل در کلمبیا. روی پلاکارد: نه قتل‌های گروهی، بلکه قتل عام!

هشتم سپتامبر مأموران پلیس بوگوتا «خاوییر اُردُنز[4]»، راننده تاکسی و وکیل دادگستری را، که بی‌دفاع روی زمین افتاده بود کتک زدند و با تپانچه برقی شکنجه دادند. شاهدان عینی از این جریان فیلم برداشتند و اُردُنز کمی بعد در بیمارستان درگذشت.

این جریان موجب واکنش توده‌ای گسترده‌ای شد. در بوگوتا و شهرهای دیگر روزهای پرتب‌وتابی همراه با تظاهرات، شورش و رویاروئی بینِ غیرنظامیان و نیروهای امنیتی سپری شد. تظاهرکنندگان چند کلانتری، از جمله کلانتریِ قاتلانِ اُردُنز را به آتش کشیدند. پاسخ نیروهای امنیتی سبعانه بود و ۱۳ کشته و بیش از ۴۰۰ زخمی برجای گذاشت.

تاکنون دو نفر در بازداشت هستند: دو مأمور پلیس به نام‌های «آربی دَمیان رُدریگز دیاز[5]» و «خوآن کَمیلو یُرِدا کوبییُس[6]». اُردُنز را پس از بازداشت وحشیانه، به «فرماندهی اقدامات فوری[7]» منتقل کرده بودند و این دو مأمور آنجا نگهبانش بودند.

مقامات کلمبیائی تمام سعی خود را کردند تا بقبولانند که قتل اُردُنز تنها یک مسئله اتفاقی بوده است. «کارلُس اُلمِس تروخییو[8]» وزیر دفاع، اظهار داشت که در احساس همگانی «درد، برآشفتگی و رد و نفیِ» این اتفاق شریک است و گفت که «آشکار است» که این رویدادها به «اعتبار نهادها لطمه می‌زند.»

با این حال برآشفتگیِ یک‌باره و گسترده مردم تنها به خاطر این مورد خاص نیست، بلکه به دلیل یک رشته خشونت‌های پلیسی است که تاکنون منجر به مرگ چند نفر شده است، آن هم عمدتاً به دست پلیس در پایتخت. به گفته شهرداری بوگوتا، تنها در سال ۲۰۲۰، ۱۳۷ شکایت برای سوءِاستفاده احتمالی از قدرت دریافت شده است.

گذشته از این واقعیت‌ها، در مورد بیش از ۶۰ کشتار هم که در سال ۲۰۲۰ ثبت شده‌اند، انگشت اتّهام شدیداً متوجّه نیروهای امنیتی است. به همین ترتیب، پس از آن که استقرار نیروهای آمریکائی در خاک کلمبیا از ماه ژوئیه به بعد منجر به مشاجراتی شد، اوائل ماه سپتامبر یک سناتور خواستارِ استعفای تروخییو شد.

در بحبوحه پاندمی هم، کشتار رهبران اجتماعی همچنان بدون وقفه ادامه داشته است. اگر خودِ این پاندمی، واکنش ضعیف دولت در برابر آن و نابرابری‌های اجتماعیِ برآمده را هم به این همه اضافه کنیم، نتیجه آن موجی از برآشفتگی است که دولت «ایوان دوکه[9]» را در چنان موقعیتی قرار داده تا حرف و حدیث‌ها راجع به این دولت هر روز بیشتر بالا بگیرد.

در ماه‌های پایانی سال ۲۰۱۹ هم اتحادیه‌ها و جنبش‌های اجتماعی برخی از گسترده‌ترین تظاهرات این سال‌ها را برگزار کرده بودند. حالا اگر اوضاع اقتصادی و اجتماعی را ــ که در ماه‌های اخیر هنوز بی‌ثبات‌تر و شکننده‌تر شده است ــ به انواع تجاوز به حقوق بشر اضافه کنید ــ که حکومت یا آزاد می‌گذارد یا خودش مرتکب می‌شود ــ، احتمال می‌رود که دولت باز با اعتراض تازه دیگری روبرو شود.

عامل دیگری که موقعیت «دوکه» را باز هم بی‌ثبات‌تر می‌کند وضعیت قضائی «آلوارو اوریبه[10]» رئیس جمهور پیشین است. با صدور قرار بازداشت و حبس خانگی برای این راهنما و مربی «دوکه»، احتمال می‌رود که پیوندهای دست راستی‌های کلمبیا با شبه‌نظامی‌گری آشکارتر شود.

اگرچه رابطه «اوریبه» و گروه‌های شبه‌نظامی، از جمله «نیروهای متحد دفاع از خود کلمبیا»، معروف خاص و عام است و خود دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا هم از آن باخبرند،

اما پرونده فریب شاهدان (شبه نظامی) که فعلاً مفتوح است می‌تواند اوّلین سند و مدرک مستقیم برای دادگستری کلمبیا باشد.

نکته دیگری که نمی‌توان از آن چشم پوشید توافق‌های صلح با چریکهای «فارک[11]» سابق، یا بهتر بگوئیم رعایت نکردنِ این توافق‌ها از جانب دولتِ کلمبیا است. زمانی اوریبه و دوکه یک کارزار نفرت از این توافق‌ها به راه انداختند و خودشان را گزینه «قانون و نظم» معرفی کردند که بنا بود حفاظت از جامعه را در کلمبیا به عهده گیرند.

با این حال، بعد از گذشت چهار سال همین جامعه درگیر خشونتی مهارنشدنی شده است؛ خشونتی که فقط نتیجه دفاع از منافع طبقات حاکم کلمبیا است، چه برای تصاحب زمین، چه منابع طبیعی. ضمن این که پس از آن که فارک جنگ چریکی را کنار گذاشت و نیز رکورد برداشتِ کشتِ کوکا چند سالِ متوالی شکسته شد، آن خواب و خیالی هم که ادعا داشت دو مسئله جنگ چریکی و کشتِ کوکا یک مسئله واحد است نقش بر آب شد.

نهایتاً، آخرین دستاویز دوکه جنباندن لولوخورخوره ونزوئلا و دامن زدن به تنش در مرزها ـ آن هم کماکان با حمایت واشنگتن ـ است. اما در برابر ستم‌هائی که روزبه‌روز بیشتر می‌شوند، دیگر تهدیدات خارجی توجه مردم کلمبیا را منحرف نمی‌کند، همچنان که بیش از پیش شک و سؤال در مورد حضور نیروهای نظامی آمریکای شمالی و مانورهای مداوم نظامی مطرح می‌شود.

بی‌ثباتی بوگوتا زنگ خطر را در واشنگتن به صدا درمی‌آورد، زیرا کلمبیا نوک پیکان ایالات متحده در آمریکای جنوبی به شمار می‌رود. هرچه مبارزه مردم کلمبیا گسترش بیشتری پیدا کند، تسلط امپریالیسم آمریکا در نیمکره غربی بیشتر در معرض تهدید قرار می‌گیرد.

1. Jessica Dos Santos
2. Ricardo Vaz
3. InvestigAction
4. Javier Ordóñez
5. Harby Damián Rodríguez Díaz
6. Juan Camilo Lloreda Cubillos
7. CAI
8. Carlos Holmes Trujillo
9. Ivàn Duque
10. Álvaro Uribe
11. FARC

https://www.investigaction.net/fr/amerique-latine-en-resistance-la-pandemie-de-la-violence

در برابر ستم‌هائی که روزبه‌روز بیشتر می‌شوند،
دیگر تهدیدات خارجی توجه مردم کلمبیا را منحرف نمی‌کند

چند گفتار مستقل



نئولیبرالیسم تا چه زمانی می‌تواند در برابر بحران آب و هوا مقاومت کند؟

ضدکمونیسم چپ: اسب تروا علیه طبقهٔ کارگر

جهان قدیمی محکوم به فنا و جهان جدید اجتناب‌ناپذیرست

دروغ تونکن

نئولیبرالیسم تا چه زمانی می‌تواند در برابر بحران آب و هوا مقاومت کند؟

بخش نخست

ژولیوس الکساندر مک‌گی و پاتریک ترنت گراینر

مجلهٔ مانتلی ریویو، آوریل ۲۰۲۰

برگردان: ستاره نوید

توضیح تحریریه:
مک‌گی استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه دولتی پورتلند، و گراینر استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه وندربیلت هستند. این دو پژوهشگر در مقاله‌ای به بررسی تضاد میان سیاست‌های نئولیبرالیستی و حل مشکل بحران آب و هوا پرداخته‌اند. آنها دو نمونه از شکست سیاست‌های نئولیبرالیستی، یکی در کشور شیلی و دیگری در ایالت کالیفرنیا در آمریکا را، با تمرکز بر سیاست‌های خصوصی‌سازی انرژی برق، بررسی نموده‌اند. در این شماره بخش اول مقاله درباره شیلی، و بخش مربوط به کالیفرنیا را در شمارهٔ آیندهٔ مجله خواهید خواند.

امروزه، ثابت شده است که بحران آب و هوا و تغییر اقلیم با سیستم‌های نئولیبرالی، که اشکال کنونی سازمان اجتماعی را تعریف می‌کنند، ناسازگار است، زیرا سیستم‌های نئولیبرال بر پایه استفاده و فروش سوخت‌های فسیلی بنا شده‌اند. از آنجا که مصرف سوخت‌های فسیلی بزرگ‌ترین عامل ایجاد تغییر اقلیم هستند، برای کاهش مصرف این سوخت‌ها به یک تلاش مشترک بین‌المللی نیاز داریم. با این حال، ضروری است که به نقش بنیادین سوخت‌های فسیلی در اقتصادهای مدرن نیز توجه کنیم. به عنوان مثال باید اعتراف کنیم که بخش عمده‌ای از وضعیت معاش مردم به سوخت‌های فسیلی پیوند خورده است. اگرچه مطالعات اخیر نشان داده است که این پیوستگی، محصول تصادفیِ

تکامل تاریخی بشر نمی‌باشد، بلکه یک سیاست عمدی این پیوستگی را شکل داده است[1].
چنانکه هم اکنون نیز سوخت‌های فسیلی به عنوان ابزاری برای دستیابی به سلطه اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرند. ابزاری که با استفاده از آن از تولیدکنندگان[2] و همچنین بازتولیدکنندگان[3] سلب مالکیت می‌شود. گفتنی است که واژه تولیدکننده به نیروی کار اصلی (کارگر) اشاره دارد و واژه بازتولیدکننده بر افرادی دلالت دارد که به مراقبت، تجدید قوا و تهیه خوراکِ تولیدکنندگان می‌پردازند.

منابع تجدیدپذیر انرژی که جایگزینی مطلوب و مناسب زیست برای سوخت‌های فسیلی هستند، در حال حاضر برای افرادی که به واسطه فروش سوخت‌های فسیلی به سلطه اجتماعی دست می‌یابند یک تهدید جدی به شمار می‌روند. چرا که، این منابع تجدیدپذیر از ویژگی‌هایی که سوخت‌های فسیلی را این چنین خوشایند و خواستنی کرده‌اند، برخوردار نیستند. زیرا آنها برخلاف سوخت‌های فسیلی حاصل استثمار نیروی کار انسانی نیستند.

سوخت‌های فسیلی را می‌توان به شکل انحصاری و متمرکز در مراکز خاص ذخیره کرد، این امر به شرکت‌ها اجازه می‌دهد تا بر اساس الگوهای توزیع مرسوم، در فرآیندِ استخراج، تولید و مصرف انرژی کسب سود کنند. در حالی که، منابع تجدیدپذیر انرژی چنین امکانی را فراهم نمی‌کنند.

بلایای آب و هوایی مانند آتش‌سوزی جنگل‌ها و تندبادها، زیرساخت‌های اقتصادِ مبتنی بر سوخت‌های فسیلی را مختل می‌کند. در نتیجه این امر، سازوکارهای انباشت سرمایه که از تولید و مصرف این سوخت‌ها ناشی شده‌اند نیز بی‌ثبات خواهند شد. به اوج رسیدن



صحنه‌ای از اعتراضات مردم شیلی به افزایش بهای سوخت

مشکلات ناشی از بلایای طبیعی در شیلی و کالیفرنیا مهر تأییدی بر این مدعا است.

با در نظر گرفتن اعتراضات اخیر در شیلی و خاموشی‌های پی‌در پی در تمام نواحی ایالت کالیفرنیا، خوب است که به ارتباط روزافزون و آشکار میان نئولیبرالیسم و بحران آب و هوا بیاندیشیم.

به عنوان مثال، اخیرا حکومت نئولیبرال حاکم در شیلی به دلیل افزایش استفاده از منابع انرژی تجدیدپذیر، اقدام به افزایش ۹/۲ درصدی نرخ برق برای بیش از هفت میلیون خانوار و بالا بردن کرایه حمل و نقل عمومی به میزان ۳/۷۵ درصد، کرده است. این اقدام دولت، اعتراض مردم شیلی را برانگیخته است، چراکه همگان بر این باور هستند که چنین سیاستی، به گسترش نابرابری‌های اجتماعی دامن خواهد زد.

درکالیفرنیا نیز وضعیت تقریبا مشابهی مشاهده می‌شود. عامل اصلی آتش‌سوزی‌های پی‌درپی در این ایالت، فرسودگی خطوط انتقال شرکت‌های خصوصی توزیع برق و گاز می‌باشد. از این رو، این شرکت‌ها سیاست قطع برق مشترکین را در پیش گرفته‌اند تا از آتش‌سوزی‌های احتمالی آینده جلوگیری کنند.

این خاموشی‌ها زندگی حدود سه میلیون نفر را در ماه‌های پایانی سال ۲۰۱۹ تحت تأثیر قرار داده است و بسیاری از اهالی کالیفرنیا را بر آن داشته تا خواستار انتقال مالکیتِ شرکت‌های خصوصی توزیع برق و گاز به بخش دولتی باشند.[۴]

ریشهٔ این بحران‌ها به کودتای ۱۹۷۳ شیلی باز می‌گردد. این کودتا که با حمایت آمریکا صورت پذیرفت، به برکناری رهبر سوسیالیست منتخب مردم، سالوادور آلنده[۵]، و جایگزینی او با دولتی نظامی منجر شد. دولت نظامی تازه تأسیس، بستر مناسبی را برای اجرای سیاست‌های نئولیبرالی به شکل آزمایشی، بر روی بازارهای مصرف برق فراهم نمود که نتایج سوء آن در شیلی، کالیفرنیا و سراسر جهان هم اکنون قابل مشاهده است. حتی می‌توان گامی فراتر نهاد و مدعی شد که بحران‌های انرژی (برق) نیز که امروزه در جهان می‌بینیم از نتایج این سیاست‌ها هستند. به دیگر سخن، این میراث نئولیبرالیسم است که به توسعه سیستم «تجارت عمده فروشی»[۶] انرژی منجر شده است. سیستمی که هم اکنون کالیفرنیا و





شیلی را دستخوش مصیبت کرده است. اما این پایان ماجرا نیست، زیرا شرکت‌های خصوصی و مردان سیاست همچنان به رویکردهای ناکارآمد پیشین پای‌بند بوده و در نظر دارند تا برای مدیریت تغییرات آب و هوایی نیز از همان الگوهای مذکور استفاده کنند. این امر معضلات اجتماعی ناشی از راه‌اندازی این سیستم پیچیده را وخیم‌تر خواهد کرد.

تجارت عمده‌فروشی انرژی، تحت عنوان یک سیاست آزمایشی در دهه ۸۰ میلادی، در شیلی آغاز شد. پیش از کودتا، دستگاه حکومتی که رهبری آن را آلنده به عهده داشت، صنعت مس و تمام شرکت‌های ارائه‌دهنده خدمات آب، برق و گاز را به عنوان بخشی از تلاشی سازمان‌یافته برای انتقال حکومت وقت به حکومتی سوسیالیستی، ملی کرد. پس از کودتا، دیکتاتوری نظامی تازه تأسیس به سرپرستی آگوستو پینوشه[۷] خصوصی‌سازی بازارهای اخیراً ملی شده را از سر گرفت. این امر به شرکت نفت و گاز آمریکایی، اکسان‌موبیل، این امکان را داد تا معادن مس را از دولت خریداری کند.[۸] دولت نظامی از سر گرفتن خصوصی‌سازی را با راهنمایی مستقیم اقتصاددان‌های پیرو مکتب اقتصادی شیکاگو انجام داد؛ امری که در بسیاری از سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی شیلی در طول هفده سال دیکتاتوری وحشیانه پینوشه ادامه یافت. این توافق دوجانبه، سرانجام باعث شد که شیلی برای تجارت انرژی، سیستمی طراحی کند که به تولیدکنندگان برق اجازه می‌داد تا بر روی تقاضای برق، قمار کرده و بدین وسیله از تغییرات قیمت برق کسب سود کنند. سیستم اقتصادی تازه تأسیس، نهادی که معمولا با عنوان بازار عمده‌فروشی انرژی از آن یاد می‌شود، به عنوان راهی برای کسب سود از طریق توزیع برق، بدون افزایش قیمت برای مصرف‌کنندگان، در نظر گرفته شده بود و در ابتدا به نظر می‌رسید که بتواند چنین کاری را انجام دهد. **برای درک بهتر این موضوع، شاید بهتر باشد که به تعریف بازار خرده‌فروشی انرژی نیز نیم‌گاهی داشته باشیم. بازار خرده فروشی انرژی قسمتی از بازار انرژی است که اجازه می‌دهد افرادی در آن به عنوان واسطه عمل کرده و انرژی مورد نیاز مصرف‌کنندگان را خریداری کنند و در اختیار مصرف‌کنندگان خرد قرار دهند. این بازار، اختیار مشتریان را بیشتر کرده و به آنان اجازه می‌دهد تامین‌کننده انرژی خود را انتخاب کنند. در ابتدا**

چنین تصور می‌شد که این اقدام رضایت واسطه‌ها و همچنین مصرف‌کنندگان نهایی (مردم عادی) را جلب کند، اما در پایان دیدیم که چنین نشد.

پس از معرفی تجارت عمده‌فروشی انرژی در شیلی، این مدل به سرعت در سراسر جهان گسترش یافت. به گفته مدافعان عمده‌فروشی انرژی، مزیت این بازار در تفکیک سیستم تولید انرژی از سیستم توزیع بود. در آن زمان اعتقاد بر این بود که این تفکیک به نفع مردم خواهد بود، چرا که می‌توانست با ایجاد رقابت بین شرکت‌های ارائه‌دهنده انرژی، کارایی سیستم‌های توزیع انرژی را بهبود بخشد. اما برخلاف این شعار تبلیغاتی، نقصان و کاستی‌های عمده‌فروشی انرژی در شیلی، هم اکنون بر همگان روشن شده است. این سیاست در ابتدا این طور وانمود می‌کرد که همواره تلاش خواهد نمود تا بدون اینکه قیمت برق خانگی را افزایش دهد، انرژی‌های تجدیدپذیر را معرفی و ترویج کند. اما در نهایت دیدیم که چنین نشد و این یکی از نمایان‌ترین نقایص موجود در این سیاست است. جالب است که در ابتدا بازارهای عمده فروشی انرژی با این شعار بنا شدند که از افزایش قیمت جلوگیری خواهند کرد! به همین دلیل، مردم شیلی در پاسخ به این تنش و در اعتراض به افزایش قیمت برق و کرایه حمل و نقل عمومی به خیابان آمدند، چرا که این افزایش قیمت به گسترش سطح نابرابری اجتماعی در جامعه دامن زده است.[۹]

تمام تولیدکنندگان انرژی در سراسر جهان معتقد هستند که کویر آتاکامای شیلی یکی از بزرگترین ذخایر انرژی خورشیدی است که در دسترس بشر می‌باشد. جواهری که ارزش آن ناشی از آب و هوای خشک و تابش سوزان آفتاب است. در روزهای نخستین سال ۲۰۱۹ شرکت تکنولوژی سولار پک[۱۰] اسپانیا مزایده‌ای که می‌توانست ۱۲۳ مگاوات انرژی خورشیدی در شیلی تولید کند را از آن خود نمود. این شرکت، در حال حاضر نصب پانل‌های خورشیدی را در این منطقه آغاز نموده و خود را آماده می‌کند تا مقرون به صرفه‌ترین برق جهان را تولید کند[۱۱]. این جهش عظیم در تولید انرژی تجدیدپذیر، مصرف این نوع انرژی را در میان خانوارهای شیلی افزایش خواهد داد و همچنین مترو سانتیاگو را به اولین مترو



جهان که بخش اعظم انرژی خود را از انرژی‌های تجدیدپذیر تامین می‌کند، تبدیل خواهد نمود[۱۲]. از این رو دولت شیلی برای تامین هزینه‌های خود و ثابت نگه داشتن سود حاصله، بر آن شد که تا پایان سال ۲۰۲۱ قیمت برق خانگی را به میزان ۹/۲ درصد و همچنین کرایه مترو سانتیاگو که هم اکنون نیز یکی از گران‌ترین متروهای موجود در آمریکای لاتین است را به میزان ۳/۷۵ درصد افزایش دهد. دو تغییر مذکور، به شهادت همگان، به عنوان دلایل اصلی جوشش خشم و رنجش در میان مردم و در نتیجه آن اعتراضات گسترده در سراسر کشور برشمرده می‌شوند. شایان ذکر است که این اعتراضات تا حد زیادی موفق بودند. چرا که در اواخر ماه اکتبر، رئیس جمهورِ شیلی، سباستین پنی‌یه‌را[۱۳]، برای تثبیت نرخ برق و کرایه مترو به منظور توقف روند افزایش قیمت انرژی و کرایه وسایل حمل و نقل عمومی دو لایحه امضا کرد تا بتواند ناآرامی‌ها را فرو نشاند[۱۴].

پس از معرفی منابع نوین انرژی‌های تجدیدپذیر و افزایش ارزش پزو (واحد پول کشور)، سودآوری تجارت عمده‌فروشی انرژی دچار نوسان شد. به همین دلیل، دولت تصمیم گرفت قیمت انرژی را افزایش دهد تا از سودبخشی این بازار در مقابل نوسانات محافظت کند. این همان شیوه معمول نئولیبرال‌ها است که بر طبق آن دولت شیره درآمد مردم را می‌مکد تا بتواند نرخ انباشت سرمایه را در خلال گذار از منابع تجدید ناپذیر به منابع تجدید پذیر حفظ کند و یا حتی افزایش دهد.

امروزه شیلی در مسیری قرار دارد که می‌تواند تا سال ۲۰۵۰، هفتاد درصدِ انرژی خود را از منابع تجدیدپذیر تامین کند؛ امری که شایسته احترام و ستایش بسیار است. با این حال، از آنجایی که این کشور هنوز فاقد تعداد کافی از سیستم‌های ذخیره انرژی تجدیدپذیر است، بانک‌ها تمایلی به سرمایه‌گذاری بر روی انرژی‌های تجدیدپذیر ندارند. نگرانی‌هایی از این دست، پرسش‌هایی برای سرمایه گذاران ایجاد می‌کند که از جمله آن می‌توان به این پرسش اشاره نمود که انرژی‌های تجدیدپذیر تا چه میزان می‌توانند با سوخت‌های فسیلی در مقیاس فروش عمده، رقابت کنند؟ از این رو، برای امن‌تر کردن



فرآیند تجارت عمده‌فروشی انرژی، دولت شیلی درصدد افزایش قیمت مصرفی انرژی فسیلی برآمد تا بتواند سرمایه‌گذاران را ترغیب کند که بر روی انرژی‌های تجدیدپذیر سرمایه‌گذاری کنند.

با گذشت سال‌ها، ریاضت اقتصادی که به سیستم مترو شیلی تحمیل شد، موجب اعتراضات بی‌شماری شده است، زیرا دولت همچنان به استانداردهای بهره‌وری تعیین‌شده توسط اقتصاددان‌ها متکی است و نیازهای مردم را نادیده می‌گیرد. این سیستم همواره برای حفظ بهره‌وری اقتصادی خدمات خود را محدود به به محله‌های طبقه متوسط کرده است، در حالی که کارگران کم‌درآمد مجبور به استفاده از خدمات اتوبوس‌رانی خصوصی می‌شوند. اگر چه این سیاست در طی سال‌های اخیر تا حدودی تغییر کرده است، زیرا دولت شیلی تا حدی به دموکراسی روی آورده است (در دهه ۹۰، شبکه مترو و اتوبوس‌رانی خصوصی با یکدیگر ادغام شدند)، اما تصمیم نهایی همواره تأکید بر حفظ و یا افزایش بهره‌وری اقتصادی است، حتی اگر به قیمت رنج بردن مردم باشد.

پانوشت‌ها

1. Andreas Malm, Fossil Capital (New York: Verso, 2016); Simon Pirani, Burning Up (Chicago: University of Chicago Press, 2018).
2. Productive labor
3. Reproductive labor
4. Alexander Sammon, “Could California Take Public Ownership of PG&E ?,” Pacific Standard, February 7, 2019.
5. Salvador Allende

۶. بازار عمده‌فروشی انرژی (wholesale trade) سیستمی برای خرید و فروش انرژی است که به صورت عرضه و تقاضا و به منظور تعیین قیمت انرژی برپا می‌شود. در این ساختار جدید، بر خلاف ساختار قدیم که تولید، توزیع و انتقال توسط ارگان واحدی مدیریت می‌شد، این سیستم‌ها به صورت مستقل عمل می‌کنند. در این میان بازار انرژی، به عنوان واسطی بین سیستم‌های مذکور عمل خواهد کرد و ساختار اقتصادی صنعت انرژی را به چهار بخش عمده‌فروشی تولید، انتقال، خرید عمده و خرده‌فروشی (توزیع) تقسیم می‌نماید. م.

7. Augusto Pinochet
8. Lewis H. Divguid, “Exxon Buys Mine in Chile,” Washington Post, January 25, 1978.
9. John Authers, “Chile’s Violence Has a Worrisome Message for the World,” Bloomberg, October 23, 2019.
10. Solarpack Corp. Tecnologica
11. Felicia Jackson, “Chile’s Cheap Power—Sign of a Solar Future?,” Forbes, June 5, 2019.
12. Chile’s Largest Metro Network to Be Powered by Solar and Wind,” CIimate Action, June 21, 2017.
13. Sebastián Piñera
14. Chile’s President Inks Bill to Cut Electricity Costs Amid Unrest,” Xinhua, October 26, 2019; Rachelle Krygier, “Chile’s Protesters Got a Subway Fare Hike Reversed. Now They Want a New Political System,” Washington Post, October 30, 2019.

ضد کمونیسم چپ: اسب تروا علیه طبقهٔ کارگر

نوشتهٔ: دیو مک کی[1]

ترجمه: کورش تیموری فر



«در اوضاع و احوال فعلی، پیش‌بینی‌های «سوسیالیست‌های ناب» بی‌خاصیت از آب درآمده‌اند. آنها هیچ توضیحی ندارند که در یک جامعهٔ انقلابی، عملکردهای گوناگون چگونه سازمان می‌یابند؛ چگونه حملات خارجی و خرابکاری‌های داخلی خنثی می‌شوند؛ چگونه باید از بوروکراسی پرهیز کرد؛ منابع کمیاب چگونه تخصیص می‌یابند؛ اولویت‌ها چیستند؛ اختلافات سیاسی چگونه حل می‌شوند؛ و تولید و توزیع چگونه هدایت می‌شود. در عوض، آنها بیانات مبهمی دارند در بارهٔ اینکه چگونه کارگران خودشان مستقیماً ابزار تولید را به تملک درمی‌آورند و از درون یک مبارزهٔ خلاقانه، راه حل‌های خود را می‌یابند. هیچ تعجبی ندارد که سوسیالیست‌های ناب، از همهٔ انقلاب‌ها حمایت می‌کنند، به‌جز آنها که پیروز شده‌اند».

عبارات بالا را مایکل پرنتی در سال ۱۹۹۷ در کتاب «سرخ‌ها و پیراهن سیاه‌ها» نوشت. او، نیم دهه پس از فروپاشی سوسیالیسم در شوروی و اروپای شرقی، ارتباط ایدئولوژی‌های ارتجاعی –بویژه فاشیسم– و سرمایه‌داری را بررسی کرد. در این مسیر، او به بحث در بارهٔ

رفتار چپ سیاسی ضدکمونیست پرداخت که چگونه با تضعیف وحدت و مبارزه، هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نظر سازمانی، به تخریب جنبش سوسیالیستی همت‌گماشته‌اند.

چپ ضدکمونیست در خطوط اصلی خود، بخشی از گفتمان تنگ نظرانه و فرقه‌گرایانه بر بستر تاریخی جریانات عمدهٔ چپ، شامل لنینیست‌ها، تروتسکیست‌ها، آنارشیست‌ها، و مارکسیست‌های «مستقل» آکادمیک محسوب می‌شود. اما در حقیقت، این جریان بر تمامی جنبش طبقهٔ کارگر تأثیر می‌گذارد و تمامی اتحادیه‌های کارگری و ترقی‌خواهان به‌طور مداوم با آن روبرو می‌شوند. سرچشمهٔ چنین بینشی، روشن‌فکران خرده بورژوا –آن‌هم نه همیشه آکادمیک– هستند که از شور و هیجان مبارزات طبقاتی دورند و شیفتهٔ سیاست‌های به‌ظاهر رادیکالی هستند که بیش از آن ایدئالیستی‌اند که بر واقعیات استوار باشند.

در شرایط کنونی –هنگامی که توازن نیروهای طبقاتی به‌شدت به‌نفع سرمایه است، و کارگران به‌طور کلی درگیر نبردی دفاعی (هر چند با درخشش روز افزون جرقه‌های مبارزه) هستند– تعجب‌آور نیست که ایدئولوژی «ناب»ی جذاب باشد که مدعی ارائهٔ یک راه حل سریع و شفاف برای عبور از ناامیدی‌ها و نارضایتی‌هایی است که امروزه با آن روبروییم. اما چنین سیاست‌هایی، ریشه در شرایط واقعی کارگران ندارند. بلکه منتزع از واقعیت هستند. انتزاعی که تلاش می‌کند تا «غیرت انقلابی» مبتنی بر تاکتیک‌ها و برنامه‌هایی تخیلی را ترویج کند که پاسخ‌گوی حتی اندکی از انبوه تناقضاتی نیست که قدرت عظیم و هماهنگ سرمایه، ما را با آنها روبرو می‌سازد.

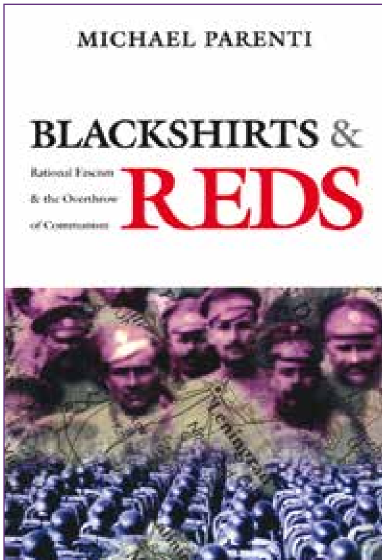
هنگامی که توازن نیروهای طبقاتی به‌شدت به‌نفع سرمایه است، و کارگران به‌طور کلی درگیر نبردی دفاعی هستند- تعجب‌آور نیست که ایدئولوژی «ناب»ی جذاب باشد که مدعی ارائهٔ یک راه حل سریع و شفاف برای عبور از ناامیدی‌ها و نارضایتی‌هایی است که امروزه با آن روبروییم. اما چنین سیاست‌هایی، ریشه در شرایط واقعی کارگران ندارند.

اما تاریخ نشان داده و می‌دهد که علی‌رغم سرزنش‌های ضدکمونیست‌های چپ در مورد «خیانت»های احزاب «استالینیست» که از سیاست تشکیل جبههٔ وسیع ضدفاشیستی حمایت کردند، آن سیاست‌ها مطلقاً ضروری بودند تا جنایات نازی‌ها در آلمان، حکومت سالازار در پرتغال[۲]، فرانکو در اسپانیا، پینوشه در شیلی، سوموزا در نیکاراگوئه، نژادپرستان

در آفریقای جنوبی، و موارد مشابه را در هم شکنند. حذف چنین رژیم‌هایی، مرحله‌ای ضرور در مبارزه برای سوسیالیسم در آن کشورها بود.

طبقۀ کارگر نیازمند آن است‌که به‌جای این استراتژی‌های ساده‌انگارانه و پر ابهام مبتنی بر «سوسیالیسم ناب»، به‌کارگیری، ارزیابی، و شفاف‌سازی استراتژی‌هایی را برای پیشبرد امر مبارزۀ طبقاتی در هر دو حوزۀ سیاست و تولید، در دستورکار قرار دهد.

این فرایند دائمی، برای ایجاد و تعمیق مبارزۀ طبقاتی، اجتناب‌ناپذیرند. اگر رنج و بدبختی مستقیماً و به‌صورت مکانیکی، به آگاهی سیاسی منجر می‌شد، شاهد انقلاب‌های بسیاری در انبوهی ازکشورها می‌بودیم. اما حقیقت آن است‌که در حالی‌که شرایط واقعی زندگی برای کارگران تحت نظام سرمایه‌داری، قطعاً وضعیتی را برای چالش و غلبه بر توهمات در بارۀ توانایی‌ِ رو به گسترش سرمایه‌داری در تأمین کالاها، می‌آفرینند. بینوایی، به تنهایی نمی‌تواند آگاهی همه‌گیر طبقاتی و سیاسی لازم برای مبارزۀ انقلابی در جهت سرنگونی سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم ایجاد کند.



از این‌رو، ما باید خود را به «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» مجهزکنیم. یک جهد عظیم‌که ما را ملزم می‌سازد تا دائماً در جریان یک کارزار معین، شرایطِ دائماً متغیر را رصدکنیم؛ تضادهای کلیدی را در هر لحظه تشخیص دهیم؛ و تاکتیک‌هایی را برگزینیم که بیشترین قابلیت را در متحد ساختن بیشترین مردمان در خود دارد. معمولاً در همین نقطه است که ضد کمونیست‌های چپ، چنین تاکتیک‌هایی را به‌عنوان «رفرمیسم استالینی» تقبیح می‌کنند زیرا از نظر آنان طبقۀ کارگر را از مسیر مستقیم خود، به‌سوی انقلاب منحرف می‌سازد. درست است که رفرمیسم –به‌معنای یکسان‌انگاری منافعِ طبقۀ کارگر با سرمایه‌داری، و نگرش به دولت به‌مثابه قدرت بی‌طرف– ایدئولوژی همکاری طبقاتی است و باید با آن از درِ تقابل درآمد، اما مبارزه در راه اصلاحات، جزء لاینفک تحول انقلابی جامعه است. همانطورکه در برنامۀ حزب کمونیست[کانادا] آمده است: «مبارزه برای اصلاحات، اعتماد

به نفس و تجربه‌ای را به طبقهٔ کارگر می‌بخشد تا وحدت و سازمان خود را تقویت کنند؛ آگاهی طبقاتی خود را تعمیق دهند؛ و عملاً توازن قوا در جامعه را به سود خود متمایل سازند».

به‌طور خلاصه، مبارزهٔ پیچیده برای تحولات اجتماعی، تصمیمات سختی را می‌طلبد. نورمن بتیون[3]، پیش‌گام پزشکی اجتماعی و عضو حزب کمونیست کانادا، روند انقلاب را با تولد -زشت و زیبا، با شکوه و زجرآور، کثیف و والا- مقایسه می‌کرد. مبارزهٔ طبقاتی، یک فرایند تمیز نیست که از یک دستورالعمل شسته و رفتهٔ موجود درکتاب‌های درسی یا صفحهٔ ویکی پدیا استخراج شده باشد.

این حقیقت، دقیقاً همان چیزی است که ضد کمونیسم چپ، آن‌را پنهان و کمرنگ می‌سازد. آنان به‌جای تشخیص آنکه مبارزهٔ واقعی کارگران و مردم ستم‌دیده، فرایند پویایی است که نیازمند تمرکز بر روی موضوع اصلی (از میان بسیاری عوامل) است؛ و این‌که اهداف و تاکتیک‌هایِ آنی تغییر می‌کنند -حتی در برخی موارد روز به روز-؛ یک نسخه از توهم ایدئال برای ما می‌پیچند که گویا نواقص و ناامیدی‌های دنیای واقعی را محو می‌کند.

> این فرایند دائمی، برای ایجاد و تعمیق مبارزهٔ طبقاتی، اجتناب‌ناپذیرند. اگر رنج و بدبختی مستقیماً و به‌صورت مکانیکی، به آگاهی سیاسی منجر می‌شد، شاهد انقلاب‌های بسیاری در انبوهی از کشورها می‌بودیم. بینوایی، به تنهایی نمی‌تواند آگاهی همه‌گیر طبقاتی و سیاسی لازم برای مبارزهٔ انقلابی در جهت سرنگونی سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم ایجاد کند.

در این فرایند، ضد کمونیست‌های چپ، هم با شعار «این به اندازهٔ کافی ایدئال نیست!» باعث سرخوردگی از مبارزه برای اصلاحات فوری می‌شوند؛ و هم با شعار «پیش به‌سوی کمال و خلوص فوری!» مسیر پیشروی به‌سوی تغییرات انقلابی را پنهان می‌کنند. در بازگشت به قیاس دکتر بتیون، باید گفت: اگر درد زایمانی وجود نداشته باشد، امکان تولد یک جامعهٔ نو نیز وجود نخواهد داشت.

احساسات سیاسی تندروانه، واکنشی به شکست سیاسی سوسیال دموکراسی و رفرمیسم است. در تقابل با فرصت‌طلبی عمیق و پنهان، اتحادیه‌گرایی تجاری، و گزینش‌گری[4]، کاملاً قابل درک است که مردم بخواهند «همه را بروبند» و جایگزینی بسازند. اما سؤال مهم این‌است: «جایگزین با چه»؟

برای چپ ضد کمونیست، جایگزین این است: لفاظی‌های فوق انقلابی با تأکید بر چشم‌اندازی از دنیای خیالی که در آن، نه تصمیمات دشوار وجود دارد، نه اختلاف نظر، و البته نه کمونیست‌ها! از قضا چپ ضد کمونیست، در روفتن همهٔ واقعیاتِ مبارزهٔ طبقاتی و کار انقلابی، همواره یک رفرمیست کامل بوده است.

تجارب جدید به‌وضوح نشان می‌دهند که جنبش‌های ضدکمونیستِ «فوق انقلابی» می‌توانند به‌سرعت و به‌شکل مهیجی پدید آیند، مثل سیریزا در یونان و پودموس در اسپانیا. اما همین تجارب نشان می‌دهند که چگونه جدایی نظری آنها از مبارزات واقعی-که با رد بی چون و چرای سوسیالیسم واقعاً موجود نمایان می‌شود- خیلی زود آنها را به حمایت از سرمایه‌داری و انحلال مبارزات طبقاتی -که برایش یقه می‌درانند- سوق می‌دهد.

تجارب جدید به‌وضوح نشان می‌دهند که جنبش‌های ضد کمونیستِ «فوق انقلابی» می‌توانند به‌سرعت و به‌شکل مهیجی پدید آیند،مثل سیریزا در یونان و پودموس در اسپانیا. اما همین تجارب نشان می‌دهند که چگونه جدایی نظری آنها از مبارزات واقعی - که با رد بی چون و چرای سوسیالیسم واقعاً موجود نمایان می‌شود - خیلی زود آنها را به حمایت از سرمایه‌داری و انحلال مبارزات طبقاتی -که برایش یقه می‌درانند- سوق می‌دهد.

ضد کمونیسم چپ چیزی نیست جز ابزار سرمایه‌داری در دست عناصری از جنبش طبقهٔ کارگر، علیه طبقهٔ کارگر. هیچ تعجبی ندارد که چنین عملکردی تنها به‌سود سرمایه‌داری تمام می‌شود.

منبع:

http://peoplesvoice.ca/2020/10/28/

زیرنویس‌ها:

۱. Dave McKee دیو مک‌کی، عضو کمیتهٔ اجرایی مرکزی حزب کمونیست کانادا و سردبیر «صدای مردم».

۲. معروف به دورهٔ Estado Novo یا جمهوری دوم، تحت حکومت دیکتاتوری شبه فاشیستی آنتونیو سالازار از ۱۹۳۲ تا ۱۹۶۸.

۳. Henry Norman Bethune (۱۸۹۰-۱۹۳۹) پزشک و جراح کانادایی. پیشگام پزشکی اجتماعی و انترناسیونالیست پیگیر. سال‌ها در اسپانیا به جمهوری‌خواهان علیه فالانژیست‌ها، و در چین به کمونیست‌ها علیه ژاپنی‌ها، با تخصصش یاری رساند. صدها عمل جراحی در بیمارستان‌های صحرایی که به ابتکار او برپا شده بود، انجام داد. در پایان نیز از عفونت ناشی از جراحات حین عمل، در چین درگذشت.

۴. electoralism

فهرست

جهان قدیمی محکوم به فنا و جهان جدید اجتناب‌ناپذیرست

گفتگوی والنتین واسیلیویچ چیکین، سردبیر نشریه «روسیه شوروی»
با ژنرال لئونید گ. ایواشوف، دکتر علوم تاریخ و رئیس آکادمی مسائل ژئوپلیتیک

برگردان: بابک طاهری

توضیح ضروری: گرچه پیش‌بینی ژنرال ایواشف در این گفتگو (در اوایل ماه نوامبر) درباره نتایج انتخابات آمریکا محقق نشد، اما چیزی از اهمیت مسایلی که ایشان درباره مسایل جهانی و روسیه مطرح می‌کنند نمی‌کاهد.

لئونید گریگوریویچ، سلام!
ما مدت زیادی است که با هم ملاقات نداشته‌ایم، اما اکنون چرخ حوادث در نقاط گرهی کور جهان به‌سرعت می‌چرخد. توجه جامعه روسیه و جامعه جهانی به دو موضوع مهم متمرکز شده است. مهم‌ترین آنها قره باغ و انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده است، که هر دو رابطه مستقیمی با روسیه دارند. علاقمندم ارزیابی‌های شما را از نظر ژئوپلیتیک بشنوم. پس از آن ما به چشم‌انداز روسیه خواهیم پرداخت. امیدوارم از این دستورکار گفتگوی ما راضی باشید؟

والنتین واسیلیویچ، از دعوت شما به تحریریه نشریه مورد علاقه‌ام «روسیه شوروی» متشکرم. دستورکار پیشنهادی شما برای روسیه، برای امنیت آن و برای آینده آن بسیار مهم است. بیایید با قره‌باغ شروع کنیم که به ما – نه فقط از نظر جغرافیایی – نزدیک‌تر است، وقایع قره‌باغ علیا، هر چند این موضوع عجیب به نظر می‌رسد، مستقیماً بر اوضاع جمهوری خلق دونتسک و جمهوری خلق لوهانسک و همچنین به طور غیرمستقیم در اوضاع جمهوری‌های خودمختار در ماوراء دنیستر[1]، آبخاز، اوستیای جنوبی و سراسر فضای پس از شوروی تأثیرگذار است.

اول، این وقایع نشان می‌دهند که مسایل سرزمینی، با وجود روندهای جهانی‌سازی پویا در دنیای مدرن، بسیار آهسته «حل» می‌شوند، یا اصلا حل نمی‌شوند و به تناوب در زمان‌های مختلف به مرحلهٔ حاد می‌رسند. آنها فقط برای یک دوره خاص فروکش می‌کنند

و سپس دوباره اوج می‌گیرند و به تقابل مسلحانه می‌انجامند. به قول آلکساندر بلوک[۲]: «و در جنگی بی‌پایان، تنها رؤیای صلح برای ما مانده است». به هر حال، شاید در نگاه اول به نظر بیاید که پیروزی آذربایجان در جبهه قره‌باغ به تقابل مسلحانهٔ تقریباً ۳۰ ساله بین باکو و ایروان پایان داده باشد، اما این یک توهم است. حتی همین امروز بخش قابل توجهی از مردم ارمنستان با آتش‌بس توافق شده کاملاً مخالف هستند و پاشینیان، بُت دیروز اکثریت ارامنه، امروز به یک خائن و تسلیم‌کننده کشور تبدیل شده است. خوب، پس از او شخصی به رهبری کشور خواهد رسید که اعلام خواهد کرد: «من شوشا و تمام قره‌باغ را برمی‌گردانم. و بدانید که فقط از طریق نظامی می‌توانید آنها را برگردانید.» و به این ترتیب مارپیچ خشونت یک دور دیگر خواهد چرخید.

> وقتی کشوری که قبایل، ملیت‌ها و اقوام مختلف را تحت لوای خود جمع کرده است، ضعیف می‌شود یا مانند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آستانه سقوط قرار می‌گیرد، همه ادعاهای متقابل سرزمینی دوباره شعله‌ور می‌شوند؛ تجدیدنظری در واقعیت‌های تاریخی رخ می‌دهد؛ درگیری‌های سیاسی به‌وجود می‌آید و به‌راحتی به خشونت مسلحانه تبدیل می‌شوند.

دوم، وقتی کشوری که قبایل، ملیت‌ها و اقوام مختلف را تحت لوای خود جمع کرده است، ضعیف می‌شود یا مانند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آستانه سقوط قرار می‌گیرد، همه ادعاهای متقابل سرزمینی دوباره شعله‌ور می‌شوند؛ تجدیدنظری در واقعیت‌های تاریخی رخ می‌دهد؛ درگیری‌های سیاسی به‌وجود می‌آید؛ و به‌راحتی به خشونت مسلحانه تبدیل می‌شوند.

سوم، طرف‌های درگیر، ناامید از رهبر سابق، که به نظر آنها مسأله سرزمین را به نفع آنها حل نکرده، این رهبر را تغییر می‌دهند. این چیزی است که به وضوح در سراسر قفقاز – و نه تنها در آنجا – قابل مشاهده است. در همه درگیری‌ها در فضای پساشوروی، روسیه درگیر است، منافعش تحت تأثیر قرار می‌گیرد و اتهامات دائماً به سوی او جاری است.

با عرض پوزش از اینکه حرف شما را قطع می‌کنم، اما ما قبلاً در مورد استراتژی آمریکایی آناکوندا صحبت کردیم که شامل تحدید خاک روسیه نه تنها از طریق تحریم‌ها، بلکه همچنین با دامن زدن به درگیری‌های مسلحانه و ایجاد بی‌ثباتی در

امتداد مرزهای آن است. بنابراین می‌شد از سرگیری داستان قره‌باغ را پیش‌بینی کرد و شاید لازم بود اقدامات پیشگیرانه‌ای به منظور جلوگیری از تلفات شهروندان هر دو طرف انجام شود.

بله، البته که این طور است. این یکی از مهمترین ابزارهای جنگ ترکیبی یا آن‌گونه که قبلاً نامیده می‌شد، جنگ سرد است. و البته که نیروهای خارجی نمی‌توانستند از استفاده از این پتانسیل درگیری صرف نظر کنند. اما طرفین درگیر نیز در مقابل اوضاع کنونی و در درجه اول برای زندگی و رفاه شهروندان خود مسؤول هستند. روسیه نیز (البته نه به‌طور رسمی) ضامن امنیت منطقه و حل مسالمت‌آمیز درگیری است. در سال ۱۹۹۴، توافقاتی نه تنها در مورد توقف جنگ، بلکه در مورد بازگشت سرزمین‌های تصرف شده آذربایجان (هفت منطقه)، و سپس حل مسأله وضعیت (تأکید می‌کنم: نه در مورد تعلق، بلکه در مورد وضعیت) قره‌باغ صورت گرفت. متأسفانه این توافق‌نامه‌ها که به شکل قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل مورد تأیید قرار گرفت، اجرایی نشدند. حتی وقتی سازمان امنیت ارمنستان اطلاعاتی در مورد آماده‌سازی ارتش آذربایجان برای حمله به منظور آزادسازی مناطق اشغالی دریافت کرد، پاشینیان و ارتش وی عقلانیت به خرج ندادند و شروع به اقدامات نظامی کردند تا حمله را دفع کنند. در حالی که لازم بود تا با «پاتک» سیاسی و دیپلماتیک، آغاز انتقال تدریجی مناطق اشغالی به طرف آذربایجانی را اعلام کنند. مسکو نیز در این میان به نظاره کردن بسنده کرد. ظاهراً، گروه‌های قدرت هنوز از تجزیه و تحلیل کامل استراتژیک، پیش‌بینی و تأثیرگذاری ژئوپلیتیک بر روند رویدادها ناتوانند. همه این‌ها به جنگی منجر شد با هزاران کشته و زخمی، و نتیجه‌ای که اساساً هیچ یک از طرف‌ها را راضی نمی‌کند.

لئونید گریگوریویچ، روسیه چه درس‌هایی باید از فاجعه قره‌باغ بگیرد؟

درس‌های زیادی وجود دارد، اما دولت روسیه دانش‌آموز بدی است. من می‌خواهم در اینجا تأکید کنم که وقایع جبهه قره‌باغ به کل فضای پساشوروی مربوط می‌شوند و به‌ویژه در مناطقی جلوه می‌یابند که ناهنجاری‌های سرزمینی در آنها وجود دارد. بیایید به جهان روسی وارد شویم و در مورد مشکلات نووروسیا – جمهوری‌های دونتسک و لوهانسک – صحبت

> **دیروز یک کشور واحد، مردم برادر (واقعا یک ملت واحد-اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی)، که در کنار هم سخت‌ترین سال‌های عمر خود را برای ساختن یک زندگی جدید گذرانده بودند و یک موفقیت بزرگ تاریخی را در جنگ جهانی به دست آورده بودند، به دشمنان «مستقل» آشتی‌ناپذیر تبدیل شدند.**

کنیم. این یک دنیای واقعی روسی است که با الگوبرداری از ساکنان کریمه، با هدف پیوستن به روسیه خود را سازماندهی کرده و از اوکراین جدا شد. یعنی مانند کریمه‌ای‌ها، ساکنان نووروسیا نیز می‌خواستند به میهن تاریخی خود بازگردند. اما با این تفاوت که در ماجرای کریمه عامل سواستوپل، به‌ویژه حضور ناوگان دریای سیاه روسیه و کمک به سازماندهی همه‌پرسی از سوی «مردان سبز» (اشاره به حضور نیروهای مسلح روسیه در کریمه) نقش مهمی داشت. در حالی که نووروسیا سعی کرد عملاً به‌تنهایی بازی را انجام دهد، بدون اینکه هماهنگی عملی با کرملین در مورد زمان و هدف بازی به عمل بیاورد. در نتیجه این بازی نه به طرحِ سؤالِ پیوستن به روسیه، بلکه به طرحِ نوعی استقلال خیالی منجر شد و سپس به جنگی بی‌رحمانه، خونین، و ویرانگر. شهروندان دیروز یک کشور واحد، مردم برادر (واقعا یک ملت واحد)، که در کنار هم سخت‌ترین سال‌های عمر خود را برای ساختن یک زندگی جدید گذرانده بودند و یک موفقیت بزرگ تاریخی را در جنگ جهانی به دست آورده بودند، به دشمنان «مستقل» آشتی‌ناپذیر تبدیل شدند. اکنون هفت سال است که جمهوری دونتسک و جمهوری لوهانسک در بی‌اطمینانی به آینده خود به سر می‌برند. آنها گاهی به توافق‌نامه‌های مینسک و گاهی به تغییر قدرت در اوکراین، و البته بیشتر به روسیه دل بسته‌اند. با این حال، روسیه خود هنوز در مورد خط‌مشی خود تصمیمی نگرفته است و رسماً (در سطح رئیس‌جمهور، دولت و مجلس فدرال) این دو جمهوری را بخشی از اوکراین می‌داند. در این حال، شهروندان جمهوری‌های به‌رسمیت شناخته نشده تحت گلوله‌باران مداوم، در شرایط بیکاری، با جیره‌های گرسنگی و دستمزدها و حقوق بازنشستگی ناکافی در فقر و افسردگی زندگی می‌کنند. در لحظات حساس، وقتی نیروهای امنیتی کی‌یف حمله می‌کنند، مردم دونتسک اسلحه به دست می‌گیرند و به خط مقدم می‌روند، در حالی که افراد مسن و کودکان در جایی پناه می‌گیرند. طرف اوکراینی به طور منظم پرشورترین فرماندهان و رهبران را با شلیک گلوله یا انفجار بمب می‌کشد. ویروس کرونا نیز، بر بستر سیستم‌های بهداشتی فروپاشیده و کمبود حاد پزشکان، وضعیت اقتصادی و اجتماعی را وخیم تر کرده

است. افسردگی در بیشتر افرادی که هنوز مانده‌اند، اما تعدادشان به سرعت در حال کاهش است، شدت می‌یابد.

پوتین برای تقویت روحیه رهبران این جمهوری‌ها و شهروندان عادی آنها، اجازه داد برای آنها گذرنامه روسی صادر شود. مردم برای رسیدن به این آخرین راه نجات، صف‌های طولانی بستند. بیش از ۳۰۰ هزار نفر تاکنون گذرنامه مورد نظر را دریافت کرده‌اند. اما بعدش چی؟ همه به روسیه بیایند؟ در آنجا نیز تعداد افراد بی‌خانمان زیاد است و کارهای غیرتخصصی به کارگران مهمانی از آسیای میانه داده می‌شود که گذرنامه‌های روسی ندارند به این معنی که فدراسیون روسیه هیچ تعهدی در قبال آنها ندارد. بله، در سال‌های اخیر ساختارهای اقتصادی در خود جمهوری‌های دونتسک و لوهانسک تا حدی سازماندهی شده است. کارشناسان افزایش تولید، به‌ویژه در بخش متالورژی، شیمی کک، استخراج زغال سنگ و کارخانه لوله خارتژیسک را مشاهده کرده‌اند. سرویس تجاری خارجی نیز در حال گسترش است و ظرفیت‌های تولید انرژی افزایش می‌یابند. در این میان شرکت‌های دولتی روسیه نیز با انعقاد قراردادهای سودمند از آنها پشتیبانی می‌کنند. اما به نظر می‌رسد که هم رهبری جمهوری‌های به‌رسمیت شناخته‌نشده و هم شهروندان جوان آنها به طور جدی به آینده خود فکر می‌کنند. این آگاهی رو به افزایش است که برای روسیه رسمی و الیگارشی حاکم بر آن، آنها بخشی از «جهان روسی» نیستند که توسط پوتین بارها و بارها تقریباً به عنوان یک ایده ملی مطرح شده است، بلکه یک بار سنگین هستند که باید از دست آن خلاص شد. درست مانند هر تجارت دیگر.

به این ترتیب امروز در دونتسک و لوهانسک آشکارا در مورد یک «نقشه راه‌حل مسالمت‌آمیز درگیری» صحبت می‌شود که پیشنهاد می‌کند: انتخابات برگزار شود؛ پس از انتخابات بخش روسی مرز تحت کنترل کیف قرار گیرد،؛ گروه‌های مسلح خارجی (به عنوان مثال روسیه) عقب‌نشینی کنند؛ گروه‌های مسلح غیرقانونی خلع سلاح شوند و... که این بدتر از تسلیم است. بله، پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۵۰ وضعیت ویژه سرزمین‌های جمهوری‌های به‌رسمیت شناخته نشده حفظ شود. اما این‌ها توهمات است. مقامات کی‌یف پس از به‌دست گرفتن کنترل، بلافاصله نسل‌کشی جمعیت شورشی را آغاز خواهند کرد. پروژه دیگری از «نقشه راه» به نام «بازگرداندن یکپارچگی اوکراین و ادغام مجدد دنباس» تقریباً ۴ سال است که توسط سازمان عمومی «شورای ابتکارات صلح»، رزمندگان سابق

جنگ‌ها افغانستان، سازمان‌های رزمندگان سابق جنگ‌ها از روسیه، بلاروس و قزاقستان با مشارکت و ابتکار رزمندگان سابق جنگ‌ها اوکراین تهیه شده است. در سال ۲۰۲۰ (اکتبر – نوامبر سال جاری)، بررسی پروژه‌های احیای یکپارچگی اوکراین و ادغام مجدد دنباس در استانبول با حضور گسترده نمایندگان سازمان امنیت و همکاری اروپا و ترکیه انجام شد.

هسته اصلی پروژه (نقشه راه) عملاً همان است. انتقال جمهوری‌های دونتسک و لوهانسک به زیر حاکمیت حقوقی کی‌یف؛ استقرار نیروهای حافظ صلح؛ کنترل مرز روسیه و اوکراین توسط کی‌یف و غیره. دادگاه‌های بین المللی در لاهه و استراسبورگ را هم فراموش نکنیم که روسیه و جمهوری دونتسک را به سرنگونی بوئینگ مالزی متهم کرده‌اند. امری که در دادگاه لاهه ثابت شده است و روسیه به طور غیرمستقیم آن را پذیرفته است. هر نقشه راهی که تصویب شود، آغاز پایان «جهان روسی» است. همین حالا اتهاماتی علیه رهبری جمهوری دونتسک و نمایندگان روسی سازمان‌های رزمندگان سابق جنگ‌ها شنیده می‌شود که آنها را به خیانت و وطن‌فروشی متهم می‌کند. اما راه‌های قابل انتخاب در اینجا برای پوشیلین و همکارانش و همچنین نمایندگان سازمان‌های رزمندگان سابق جنگ‌ها زیاد نیستند. یا پذیرش نابودی تدریجی مناطقی که توسط کی‌یف کنترل نمی‌شوند، یا یک جنگ اجباری که کمتر از جنگ قره‌باغ خونین نخواهد بود، یا یک پیشرفت سیاسی و دیپلماتیک پیشگیرانه در حل مسالمت‌آمیز منازعه. مثال قره‌باغ به وضوح به نفع راه‌حل صلح‌آمیز است. می‌توانید تصور کنید که اکنون چه فشار سنگینی بر رئیس جمهور اوکراین زلینسکی و مجلس عالی اوکراین وارد می‌شود. چرا علی‌اف سرزمین‌های اشغالی را پس گرفت، اما شما نمی‌توانید؟ من این احتمال را که احتمالاً کی‌یف به طور ناگهانی حمله به مواضع جمهوری‌های دونتسک و لوهانسک را آغاز کند، منتفی نمی‌دانم. نیروهای پشتیبان او در زمینه‌های مختلف نظامی و روانی از برتری برخوردارند. بعلاوه، کی‌یف از حمایت سیاسی و نظامی ایالات متحده، ناتو و به‌ویژه ترکیه برخوردار خواهد شد.

پوتین همین امروز باید با زلینسکی ملاقات کند. او باید از نزدیکان کشته‌شدگان در این جنگ، به‌خاطر دشمن‌تراشی‌های خیالی و به‌خاطر شوهای تلویزیونی روزانه که به این دشمن‌تراشی‌ها دامن می‌زنند، معذرت‌خواهی کند و روند نزدیکی و وحدت انسان‌ها را با هم آغاز کند. نه تنها وحدت دنباس و لوهانسک با کی‌یف را، بلکه وحدت روسیه و اوکراین را نیز.

چه چیزی برای داوطلبان نووروسیا باقی مانده است؟ یا بمیرید یا تسلیم شوید و سپس در هنگام بازجویی یا زندان بمیرید! و البته پس از چند روز جنگ، آتش بسی حاصل خواهد شد که به عنوان یک پیروزی بزرگ، به پوتین و وزارت امور خارجه روسیه نسبت داده می‌شود. اما افرادی که در اثر افسردگی مرده‌اند، قابل بازگشت نیستند. یک پیروزی واقعی، یا بهتر بگوییم یک موفقیت کوچک، جلوگیری از خصومت و حل و فصل مسالمت‌آمیز درگیری خواهد بود. پوتین همین امروز باید با زلینسکی ملاقات کند. او باید از نزدیکان کشته‌شدگان در این جنگ، به‌خاطر دشمن‌تراشی‌های خیالی و به‌خاطر شوهای تلویزیونی روزانه که به این دشمن‌تراشی‌ها دامن می‌زنند، معذرت‌خواهی کند و روند نزدیکی و وحدت انسان‌ها را با هم آغاز کند. نه تنها وحدت دنباس و لوهانسک با کی‌یف را، بلکه وحدت روسیه و اوکراین را نیز. در غیر این صورت، جنگ داخلی اوکراین تلفات کمتری از جبهه قره‌باغ نخواهد داشت. در پیامد این جنگ، خدای‌ناکرده ممکن است حوادث دیگری در ماوراء دنیستر، مولداوی، آبخاز و اوستیای جنوبی، احتمالاً در آسیای میانه و یا جاهای دیگر رخ دهد که آنها را در بهترین حالت باید ناگوار نامید. روسیه هیچ استراتژی واقعی رو به پیش برای این وضعیت ندارد. ترکیه استراتژی دارد و خود را – نه تنها در قره‌باغ – نشان می‌دهد. وزیر امور خارجه ترکیه اخیراً در آستانه اعلام کرد که باید ارتش تورانی ایجاد شود. وزرای دفاع توافق‌نامه همکاری نظامی و نظامی-فنی در تاشکند امضا کردند. روابط دوستانه آنها با اوکراین نیز در حال توسعه است و مواضع مشابهی در نووروسیا و کریمه اتخاذ کرده‌اند. ما فقط می‌توانیم به نیروهای پاسدار صلح بسیار خوب‌مان افتخار کنیم.

بله، جای خوشحالی چندانی ندارد. حالا اجازه بدهید آنگونه که نظامیان می‌گویند، به وضعیت فعلی در ستاد عملیاتی دشمن اصلی خود بپردازیم. به نظر شما اکنون در ایالات متحده با نتایج فعلی انتخابات ریاست جمهوری چه اتفاقی می‌افتد؟ به یاد دارم که در یکی از گفتگوهای ما در مورد برخورد دو آمریکا صحبت کردید: آمریکای مالی و آمریکای صنعتی. و اینکه این موضوع نه تنها سیستم انتخاباتی ایالات متحده، بلکه تمام آمریکا را به‌طور رادیکال تحت تاثیر قرار خواهد داد.

بله، ما در این مورد در «دوران» اولین دور انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری صحبت

کردیم. اما اکنون پیش‌بینی ما تأیید شده است: به نظر می‌رسد تیم ترامپ بایدن را به دام انداخته است. و امروز، به طور کلی، «دموکرات‌ها» به عنوان یک حزب و یک نیروی اجتماعی نه تنها شکست می‌خورند، بلکه می‌توانند از صحنه سیاسی نیز ناپدید شوند. زیرا اینجا صحبت فقط بر سر باختن انتخابات نیست، بلکه بر سر جنایات سنگین است. علاوه بر این، طرفداران و اعضای تیم ترامپ علنا نه تنها در مورد بایدن و تیمش بلکه در مورد «دولت پنهان» نیز صحبت می‌کنند. این دولت نه تنها آمریکا، بلکه روسیه و بخش قابل توجهی از جهان را نیز در اختیار دارد. این بدان معناست که قطعاً تغییر شکل جدی نظم مدرن جهانی که مدت‌هاست در دستور کار است، صورت خواهد گرفت. همانطور که می‌گویند، چیزهای بزرگ در انتظار ما هستند. من نمی‌دانم تیم دونالد ترامپ با باشگاه رم چه نوع رابطه‌ای دارد، اما فکر می‌کنم تصادفی نیست که این اتاق فکر که سرمایه بزرگی را در اختیار دارد، در سال ۲۰۱۸ پس از مرگ دیوید راکفلر، بنیانگذار این باشگاه در سال ۲۰۱۷، (که در عین حال رئیس «دولت پنهان» نیز بود) تغییری اساسی در موضع خود داد و اعلام کرد جهان قدیمی محکوم به فنا است و جهان جدید اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در آوریل امسال یکی از دو رئیس این باشگاه، آ. ویکمن، بر سرمایه‌داری لعنت فرستاد و مرگ آن را اعلام کرد و خطوط اصلی نظم جدید جهانی (ساختار اجتماعی – طبیعی جهان) را پیشنهاد داد. وی ۹۸ درصد معاملات مالی را کلاهبرداری دانست. طرفداران ترامپ نیز همین حرف را می‌زنند. این بدان معناست که بازگشت به سوسیالیسم ممکن است، اما نه به شکل چینی آن، بلکه به شکلی جهانی‌تر، با سایه روشن‌های ملی. برای این امر دو چیز لازم است: سرنگونی قدرت سرمایه جهانی و توسعه فوری نظریه سوسیالیسم مدرن.

من امیدوارم که پاکسازی، که عرفای مذهبی آن را آخرالزمان می‌نامند وکیهان شناسان آن را تصفیه کیهانی سیاره زمین نام نهاده اند، قطعاً روسیه را تحت تأثیر قرار دهد.

توضیحات مترجم

۱. جمهوری خودمختار کرانه رود دنیستر، که در مرز میان مولداوی و اوکراین قرار دارد.
۲. آلکساندر بلوک، شاعر مدرن روس در قرن نوزدهم و بیستم.

دیوید راکفلر، رئیس «دولت پنهان» و بنیانگذار باشگاه رم در سال ۲۰۱۷، اعلام کرد جهان قدیمی محکوم به فنا است و جهان جدید اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در آوریل امسال یکی از دو رئیس این باشگاه، آ. ویکمن، بر سرمایه‌داری لعنت فرستاد و مرگ آن را اعلام کرد!

دروغ تونکن

بابک رضایی


هو شی مین، رهبر برجسته استقلال ویتنام

به مناسبت ۷۵مین سالگرد اعلام استقلال ویتنام

ورود به عصر انقلاب صنعتی در اروپا و افزایش نیاز روز افزون به تهیه مواد خام اولیه، بازار فروش، مواد خوراکی متفاوت و ادویه، احتیاج به داشتن ناوگان دریایی بزرگ‌تر و مطمئن را غیر قابل انکارکرده بود. اروپائیان راه ابریشم و تجارت با هند و چین را فراموش نکرده بودند اما دیگر راه زمینی به دو علت پاسخ گو نبود؛ اول آنکه راه زمینی آن حجم کالای مورد نیاز را تأمین نمی‌کرد، و دوم قرارگرفتن امپراتوری عثمانی بر مسیر زمینی باعث می‌شد که تضمینی بر روند دائمی تجارت با هند و چین وجود نداشته باشد، زیرا بنا به شرایط سیاسی و مخاصمات روزمره، امپراتوری عثمانی می‌توانست هر لحظه که اراده کند راه را ببند و مسیر تأمین مواد خام به مخاطره بیافتد. بنابراین دول اروپایی مخصوصاً کشور های غرب اروپا نیاز داشتند که از راه دریا به شرق دسترسی داشته باشند. جالب است که ذکر شود که دسترسی به ادویهٔ شرقی کمک می‌کرد که اروپائیان رنگ و لعابی به غذاهای کم مزه خود بدهند و تنوع غذایی ایجاد کنند. این نیاز، تجارت ادویه را بسیار پر رونق کرده بود. در هلند ضرب‌المثلی قدیمی هست که برای طعنه زدن به گران بودن کالایی می‌گویند: مگر فلفل است؟ یعنی در آن روزگاران فلفل به قیمت طلا معامله می‌شده است.

بعدها و با تثبیت سرمایه‌داری در قرن نوزدهم، دولت‌های اروپایی که از قبل پای خود را در شرق و بنا بر میزان توان نظامی خود بازکرده بودند، فرایند مستعمره سازی را کامل کردند. هندوستان از قرن ۱۸ به تصرف کامل بریتانیا درآمده بود، اندونزی از قرن ۱۷ به

هلند رسیده بود و هندوچین (مجموعهٔ کشورهای ویتنام، لائوس و کامبوج) به فرانسه، که از قرن ۱۷ در آن منطقه حضور داشت. از سال ۱۸۶۰، حاکمیت فرانسه در منطقه هندوچین تثبیت شد و عملاً با تشکیل دولت تحت الحمایه‌ای در سال ۱۸۸۳، فرانسویان استعمار خود را در منطقه هندوچین به مدت بیش از نیم قرن آغاز نمودند.

با آغاز دهه ۱۹۳۰، نهضت‌های ضد استعماری در ویتنام شکل گرفت و به مدت ۴۵ سال ادامه یافت. جنگ جهانی دوم رنگی دیگر بر استعمار ویتنام زد. فرانسه به اشغال آلمان درآمد و در قسمت غرب و جنوب غرب آن، دولتی به ظاهر فرانسوی ولی تحت اوامر دولت هیتلر به نام دولت «ویشی» و به ریاست مارشال پتن، ژنرال فرانسوی خوش‌نام جنگ جهانی اول، تشکیل شد. به این دلیل، تمام عوامل فرانسوی و لژیونرهای ساکن ویتنام، عملاً در جبهه متحدین قرار گرفتند. با حمله ژاپن (که رویای اشغال و استعمار آسیا را داشت) به چین و پیشروی آنان به سمت هندوستان که تحت عنوان «آسیا متعلق به آسیایی‌هاست» انجام می‌شد، کشورها یکی پس از دیگری به اشغال ژاپن در می‌آمدند تا سرانجام در سال ۱۹۴۰ فرانسویان حاکم بر هندوچین، ویتنام را دو دستی تقدیم ژاپنی‌ها کردند و مردم زجر دیدهٔ ویتنام به دست استعمارگری دیگر افتادند.

در سال ۱۹۴۱ هو شی مین که بعدها رهبر ویتنام شد، ویت مین را به‌عنوان ارتش آزادی‌بخش ملی‌گرا برای آزادی ویتنام از اشغال ژاپنی‌ها بنیاد نهاد. هو شی مین که از نوجوانی مبارزه با استعمار فرانسه را آغاز کرده بود و در سفری به عنوان کمک آشپز در یک کشتی فرانسوی، زندگی در غرب علی‌الخصوص آمریکا و آفریقا را دیده بود، مصمم شد تا با بی‌عدالتی مبارزه کند. او دیده بود که سرمایه‌داری همه جا حقوق ملت‌ها را چه بی‌رحمانه و غیرانسانی زیر پای می‌گذارد. پس از جنگ جهانی اول و در سال ۱۹۲۰، هو شی مین در کنگرهٔ تاسیس حزب کمونیست فرانسه شرکت کرده بود و در عریضه‌ای هشت ماده‌ای، به کنفرانس ورسای که

هو شی مین، رهبر ویتنام استقلال ویتنام، که از نوجوانی مبارزه با استعمار فرانسوی را آغاز کرد ه بود و در سفری به عنوان کمک‌آشپز در یک کشتی فرانسوی با زندگی در غرب، علی‌الخصوص آمریکا و آفریقا آشنا شده بود، مصمم شد تا با بی‌عدالتی مبارزه کند. او دیده بود که سرمایه‌داری همه جا حقوق ملت‌ها را چه بی‌رحمانه و غیرانسانی زیر پای می‌گذارد.

در آن کشورهای پیروز جنگ اول جهانی، دنیا و بازارهای فروش را بین خود تقسیم می‌کردند، اعتراض کرده بود.

انقلاب استقلال طلبانهٔ مردم ویتنام، هم زمان با پیروزی متفقین در جنگ دوم جهانی در ماه اوت **۱۹۴۵** به پیروزی رسید و جمهوری دموکراتیک ویتنام به رهبری هو شی مین در هانوی (شمال ویتنام) تاسیس شد. در سال **۱۹۴۶** فرانسویان تسلط خود بر هندوچین را بازیافتند و در ابتدا جمهوری ویتنام را به عنوان یک کشور مستقل در هندوچین به رسمیت شناختند، اما پس از برخوردهای استعمارگرانهٔ فرانسویان با جمهوری ویتنام، هو شی مین هانوی را ترک کرد و جنگی چریکی را با فرانسویان و بائودای –امپراتور به تخت برگشته‌ای که از سال **۱۹۲۶** تا **۱۹۴۵**، تحت حمایت استعمارگران فرانسوی و ژاپنی حکومت کرده و در سال **۱۹۴۵** استعفا کرده بود– آغاز کرد. در سال **۱۹۵۴** فرانسویان در دین بین فو محاصره و پس از **۵۵** روز مقاومت، تسلیم ارتش آزادی بخش ویتنام شدند. این فعل و انفعالات منجر به توافق نامه ژنو در سال **۱۹۵۴** شد که ویتنام را به دو بخش شمالی کمونیست و جنوبی تحت امپراتوری بائودای تقسیم می‌کرد. در سال **۱۹۵۵** نگو دین دیم امپراتوری بائودای را برانداخت و حکومتی سرکوبگر در ویتنام جنوبی بنا نهاد. ظلم و ستم حکومت نگو دین دیم چریک‌های کمونیست ویتنام جنوبی را تشویق به مبارزه با این حکومت و تاسیس ویت کنگ کرد.

فراموش نکنیم که همه این حق طلبی‌ها در دوران جنگ سرد اتفاق می‌افتد و پیروزی هر گونه مبارزه استقلال‌طلبانهٔ عدالت‌محور، پیروزی بلوک چپ محسوب می‌شد. فرانسویان که ویتنام جنوبی را از دست رفته می‌دیدند دست به دامن ایالات متحد آمریکا شدند و آمریکا کمک‌های مستشاری خود را به ویتنام جنوبی از زمان ریاست جمهوری آیزنهاور (ژنرال فرمانده نیروی‌های متفقین در جنگ جهانی دوم) آغاز کرد. این کمک‌ها در نهایت منجر به حضور نیم میلیون سرباز آمریکایی در جنگ ویتنام شد. جنگی خانمان‌سوز که هنوز زخم‌های آن التیام نیافته است.

موقعیت جغرافیایی ویتنام به خودی خود عامل دخالت ایالات متحده آمریکا نبود؛ چراکه ویتنام موقعیتی سوق الجیشی به مانند شبه جزیرهٔ کره نداشت. مسئله این بود که اولاً آمریکا نگران نفوذ و گسترش سوسیالیسم در آسیای جنوب شرقی بود و ثانیاً تشکیل یک کشور یکپارچهٔ سوسیالیستی در ویتنام را یک شکست حیثیتی از بلوک شرق می‌دانست.

در این میان، اقبال با ویت کنگ‌ها بود که با شعار استقلال و عدالت، مردم زخم خورده و فقیر از دوران استعمار را هر روز بیشتر و بیشتر همراه خود می‌کردند. کمک‌های مستشاری آمریکا به ویتنام جنوبی، نجات بخش آن حکومت نبود و لازم بود که ایالات متحده آمریکا با مداخلهٔ مستقیم به کمک دولت ویتنام جنوبی بشتابد. در آن زمان، بهانهٔ لازم اینطور بدست آمد که در سال **۱۹٦٤** گفته شد که ویتنام شمالی حمله نافرجامی را به یک ناو شکن آمریکایی در خلیج تونکن داشته است. آمریکا به تلافی، حملات هوایی به ویتنام شمالی را تدارک دید و این شد سرآغاز جنگی خونین که بیش از یک دهه طول کشید و به کشته شدن سه و نیم میلیون ویتنامی و بیش از یک صد هزار نیروی نظامی آمریکا منجر شد. نبردی نابرابر و با استفاده از بمب عامل نارنجی توسط آمریکا، به هر جا که این بمب اصابت کرد دیگری گیاهی نروئید. بیش از سه میلیون هکتار از جنگل‌ها و مراتع ویتنام با این بمب آلوده شده و هر آن کس که با این ماده سمی در تماس بود از عواقب آن مصون نماند.

اخیراً مکالمات ضبط شده جانسون رئیس‌جمهور آمریکا در دهه شصت میلادی و در اوج جنگ ویتنام پس از پنجاه سال از اسناد طبقه‌بندی خارج شده و در دسترس عموم قرار گرفته است. جانسون در آن مکالمه به‌وضوح اعلام می‌کند که حمله ویتنام شمالی به ناوشکن آمریکایی در خلیج تونکن صحت نداشته و جعل و تحریف بوده است، تحریفی که از آن به عنوان بهانه مداخله مستقیم نظامی استفاده شد. همچنین جانسون در مکالمه منتشر شده اذعان می‌دارد که به علت منافع و سهام دوستان خود در کارخانجات اسلحه سازی، که تامین کننده تسلیحات ارتش آمریکا در جنگ ویتنام بودند، قادر به توقف جنگ نیست. دروغ و تحریفی که در شروع جنگ افغانستان و عراق نیز تکرار شد.

ویت‌کنگ‌ها با شعار استقلال و عدالت، مردم زخم‌خورده و فقیر از دوران استعمار را هر روز بیشتر و بیشتر همراه خود می‌کردند. کمک‌های مستشاری آمریکا به ویتنام جنوبی نجات‌بخش آن حکومت نبود. آمریکا با مداخله مستقیم به کمک دولت ویتنام جنوبی شتافت. ادعای حمله نافرجام ویتنام شمالی به یک ناوشکن آمریکایی در خلیج تونکن در سال ۱۹٦٤، بهانه لازم برای دخالت مستقیم آمریکا را فراهم کرد.

در جنگ‌های استقلال و عدالت طلبانهٔ مردم ویتنام، پنج رئیس جمهور



آمریکا از آیزنهاور تا فورد درگیر بودند که سرانجام در سال **۱۹۷۵** با فرار آخرین آمریکایی‌ها از پشت بام سفارت آمریکا در سایگون توسط یک هلی‌کوپتر نیروی دریایی آمریکا به پایان رسید. چه خون‌های ناحق که بر زمین نریخت و چه بلاها که بر سر محیط زیست نیامد. آنان که در معرض **عامل نارنجی** قرار گرفتند بیماری‌های خود را به‌طور ژنتیکی به نسل‌های بعد از خود انتقال دادند، اما این پایان ماجرا نبود. بعد از شکست آمریکا، کشور ویتنام تحت شدیدترین تحریم‌ها قرار گرفت تا در اواسط دهه نود میلادی این تحریم‌ها برداشته شد. جان کری وزیر امور خارجه دولت باراک اوباما که در جنگ ویتنام جنگیده بود و بعدها به صف معترضین به جنگ ویتنام پیوست، از جمله کسانی بود که در برقرار روابط دیپلماتیک مجدد بین ویتنام و آمریکا تلاش کرد.

هو شی مین در سال **۱۹۶۹** درگذشت و نبود که **حاصل** آنچه را که کِشته بود ببیند. اما مردم ویتنام پیام استقلال و عدالت او را دریافته بودند. پیرمرد نحیف رفت، اما ویتنامی یک‌پارچه و **مستقل** از خود بر جای گذاشت.

شعری برای هو شی مین:

خوانده بود و دیده بود و **معلمی** کرده بود،
رفته بود تا آنسوی دریاهای دور دست،
تا اِتازونی و قارهٔ سیاه،
دریافته بود سرمایه را
و
نگرفته بود به‌جز عبرت از آن.

آموخته بود قناعت را

و

دانسته بود سرّ باختر در فشردنِ پاک‌مردمان را.

رویایی داشت تا مردمانش،

خود بکارند و بدارند و بردارند از شالیزاران،

برای خود.

سخت‌رویی کرد با غول‌ها،

و جز پیاله‌ای برنج نخواست.

ننشست و عافیت نخواست،

با آن پیکر نحیف.

نستوه ماند،

ندید،

اما مردمانش دیدند کاشتن و برداشتن از

شالیزاران خود را.



فان تِه آن، عکاس هنرمند ویتنامی و خالق تصویر تاریخی و مشهور «چریک کوچک» در سن ۹٦ سالگی (۱۹۲٤ - ۲۰۲۰) در هانوی درگذشت. این عکس تاریخی که نمادی از قدرت اراده و روح تسخیرناپذیر و عزم پولادین خلق ویتنام در نبردی نابرابر با امپریالیسم آمریکا را به جهانیان نشان می‌داد، در سال ۱۹٦۵ و لحظه‌ای بعد از سقوط بمب‌افکن آمریکایی و اسارت خلبان غول پیکرش، ویلیام اندرو رابینسون را توسط چریک کوچک‌اندام و ۱۷ ساله ویت‌کنگ «نگوین تای کیم لای» را به تصویر کشانده است.



کشاورز عاصی هندی با اسکلت سر هم‌زنجیران خود که به دلیل نابودی زندگی‌شان در اثر سیاست‌های نئولیبرالی خودکشی کرده‌اند، در تظاهرات صدها میلیونی شرکت کرد.

چشم‌انداز جهان

گام بزرگی برای تجارتی عادلانه در جهان

عظیم‌ترین اعتصاب کشاورزان و دیگر زحمتکشان هند در تاریخ جهان

خروش مردم تایلند

مناقشه میان دولت اتیوپی و جدایی‌طلبان ایالت تیگره

اعتراف به جنایات هولناک نیروهای نظامی استرالیا در افغانستان

مبارزات گسترده زنان و مردان جهان برای رفع خشونت علیه زنان

بدرود مارادونا!

گام بزرگی برای تجارتی عادلانه در جهان



روز یکشنبه **۲۵** آبان (**۱۵** نوامبر) امسال، چهارمین نشست رهبران **۱۵** کشور شرق آسیا و اقیانوسیه، به‌صورت مجازی و با میزبانی هانوی برگزار شد. پیش از این، **۲۷** جلسهٔ رسمی دیگر نیز بین مسؤولان اقتصادی این کشورها برگزار شده بود. بالاخره پس از ۸ سال گفتگو، در این جلسه، توافق‌نامه‌ای به امضا رسید که بزرگ‌ترین قرارداد تجاری جهان خوانده می‌شود. پنج کشور چین، ژاپن، استرالیا، نیوزلند و کرهٔ جنوبی، به‌علاوهٔ ۱۰ کشور عضو اتحادیهٔ ملل آسیای جنوب شرقی (آسه‌آن)، امضاکنندگان این قراردادِ موسوم به «مشارکت اقتصادی جامع منطقه‌ای» (RCEP) هستند.

آسه‌آن، اتحادیه‌ای است که در اوت **۱۹۶۷** تشکیل شد. اهداف اولیهٔ این اتحادیه، ایجاد بلوکی برای مقابلهٔ مشترک با جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در منطقه بود. به‌خاطر داریم که در آن‌سال، هنوز خون **۳** میلیون اندونزیایی که پس از کودتای ژنرال سوهارتو علیه دولت ملی دکتر سوکارنو بر زمین ریخته شد، هنوز خشک نشده بود. این اتحادیه، تحت فشار، تحکم و هدایت آمریکا، در شرایط اوج‌گیری جنگ ویتنام شکل گرفت. مرکزیت این اتحادیه با اندونزی بود که چهار کشور دیگرِ فیلیپین، تایلند، سنگاپور و مالزی را به یکدیگر

می‌پیوست.

بعدها، پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و رفع «خطر کمونیسم»، کشورهای ویتنام، لائوس، کامبوج، برمه (میانمار) و برونئی (بین سال‌های **۱۹۹۵** تا **۹۸**) به آن ملحق شدند. این‌گونه، سمت‌گیری اصلی اتحادیه، به‌سوی ایجاد بلوک اقتصادی متوجه شد. اما این بلوک، از همان آغاز، ضربات سختی از «نظم نوین بین‌المللی» (دکترین بوش پدر) دریافت کرد. می‌دانیم که پس از جنگ جهانی دوم، «توافق‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت» (GATT) و خلف آن «سازمان تجارت جهانی» (WTO) از سال **۱۹۹۵** به‌منظور سامان‌دهی تجارت جهانی تأسیس شده بودند. اما مضمون فعالیت‌های این سازمان، انسداد مسیر توسعهٔ کشورهای پیرامونی از طریق بازکردن دروازه‌های آنان به‌روی کالاها و خدمات تولیدی کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری با ابزار حذف تعرفه‌ها، و استحکام انقیاد اقتصادی کشورهای موسوم به «جهان سوم» است. با تسلط کامل سرمایهٔ مالی در اقتصاد سرمایه‌داری، کشورهای عضو اتحادیه نیز به سختی‌هایی دچار شدند. با سقوط بازار مالی آسیای جنوب شرقی و اقتصادهای «نوظهور» موسوم به «ببرهای آسیا» در سال **۱۹۹۷**، بخش بزرگی از سهام شرکت‌ها به تملک امپریالیست‌ها درآمد. بدین ترتیب، راه‌های برون‌رفت از بحران، یکی بعد از دیگری برای آنان مسدود شد.

حال، این توافق‌نامه، مدل دیگری از تجارت جهانی را عرضه می‌کند که بر پایهٔ تحکم «ابرقدرت‌ها» نیست. درست است که چین، به‌واقع با در اختیار داشتن سهم بسیار بزرگ‌تری از اقتصاد در مشارکت یاد شده، «ابر قدرت» محسوب می‌شود؛ اما با توجه به مفاد پیمان که زنجیرهٔ تأمین و توزیع کالا را بین کشورهای عضو محکم می‌کند، نیاز به کاربرد قدرت نظامی برای حفظ برتری و رهبری جهان –آن‌گونه که آمریکا در ۷۰ سال گذشته عمل کرده است– را منتفی می‌سازد.

مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو اتحادیه، حدود ۹/۳ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۹ برآورد شد. با احتساب تولید ناخالص داخلی ۵ کشور دیگر، حجم کل GDP اینان، به ۳۲ تریلیون دلار بالغ می‌شود که برابر است با ۳۶ درصد تولید ناخالص جهان در سال ۲۰۱۹. البته منابع رسانه‌ای امپریالیسم، برای کم اهمیت نشان دادن این پیمان، رقم ۳۰ درصد را عنوان می‌کنند که حقیقت ندارد.

شکی نیست که موفقیت چشمگیر چین در احیای سریع اقتصاد پس از بحران کرونا، و

خروج آمریکا از پیمان TPP (پیمان مشارکت دو سوی اقیانوس آرام) به‌قصد «بازگرداندن عظمت آمریکا»، درتحریک دیگر اعضا برای امضای این پیمان پس از ۸ سال مذاکره، بسیار مؤثر بوده است. چین، تنها کشور در بین این ۱۵ عضو است که شاهد رشد اقتصادی در طول یک‌سال گذشته بوده است. در حالی‌که دیگر اعضا –به‌ویژه قدرت‌های ژاپن، استرالیا و کرهٔ جنوبی– ۶ درصد افت تولید ناخالص داخلی داشتند.

روابط تجاری چین با آسه‌آن در طول سه ماهه اول سال جاری میلادی، به رقمی معادل ۴۸۱/۸ میلیارد دلار رسیده و همزمان، آسه‌آن با ارتقاء پروتکل‌های مربوط به منطقهٔ تجارت آزاد و همکاری در زنجیره تأمین، به بزرگ‌ترین شریک تجاری چین تبدیل شده است. در همین حال اعلام شد که چین، جای آمریکا را به‌عنوان بزرگ‌ترین شریک تجاری اروپا گرفته است.

یکپارچگی اقتصادی بیشتر، به سود تمام ذی‌نفعان است و قوت‌قلبی برای اقتصاد پژمردهٔ جهان محسوب می‌شود. تمامی این اقدامات باعث ثبات در تولیدات و زنجیره‌های تأمین منطقه‌ای می‌شود و الگوهای جدید رشد و مناسبات تجاری را به‌وجود می‌آورد و بنابراین، نیروی محرکهٔ قوی‌تری را به روند رشد اقتصادی منطقه و نهایتاً کل جهان تزریق خواهد کرد.

البته قابل انتظار بود که امپریالیست‌ها به خشم آیند. آنان امضای این توافق‌نامه را «کودتای اقتصادی چین» خواندند! در آینده باید انتظار هرگونه کار شکنی و خرابکاری امپریالیستی در این قرارداد را داشت. از هم‌اکنون، شکاف حتی در داخل هیئت حاکمهٔ کشورهای وابسته را مشاهده می‌کنیم. فردای امضای قرارداد، وزیر اقتصاد استرالیا علیه آن موضع گرفت. در رسانه‌های داخلی ایران نیز اصطلاحاتی چون «گسترش نفوذ چین»، «گسترش جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیک چین» و موارد مشابه را از زبان بلندگوهای نئولیبرال می‌شنویم.

اَبَر پروژه‌های «یک جاده، یک کمربند»، «بانک توسعهٔ زیرساخت‌های آسیایی» (برای مطالعهٔ بیشتر در این مورد، ر.ک. مجلهٔ دانش و مردم، شمارهٔ ۱۵، بهار ۹۷) و توسعهٔ روابطِ نه فقط اقتصادی، بلکه اجتماعی چین با همهٔ کشورهایی که در جستجوی رشد و توسعهٔ درون‌زا هستند، خشم امپریالیسم را برمی‌انگیزد.

عظیم‌ترین اعتصاب کارگران، کشاورزان و دیگر زحمتکشان هند در تاریخ جهان



انبوهی از کشاورزان و کارگران روستایی از شمال هندوستان برای رساندن صدای اعتراض خود به دولت، با هر وسیلهٔ ممکن خود را به دهلی نو، پایتخت این کشور رساندند. آنها پلاکاردهایی را حمل می‌کردند که بر روی آنها شعارهایی علیه تصویب قوانین بر ضد کشاورزان توسط دولت نوشته شده بود. کارگران کشاورزی پرچم‌هایی را با خود حمل می‌کردند که نشانهٔ تعلق آنها به سازمان‌های مختلف از «شورای متحدهٔ اتحادیه‌های کارگران کشاورزی» گرفته تا احزاب کمونیست و سوسیالیست بود.

به‌طور هم زمان کارگران مناطق صنعتی به همراه کارگران بنادر از بندر جواهر لعل نهرو (بزرگ‌ترین بندر کشور واقع در شرق) گرفته تا بندر پارادیپ (در غرب) دست از کار کشیدند. کارگران معادن زغال سنگ، سنگ‌آهن و کارخانه‌های ذوب‌آهن، ابزارهای خود را بر زمین نهاده، و قطارها و اتوبوس‌ها متوقف شدند. کارگران بخش غیررسمی اقتصاد، کارگران بخش‌های بهداشتی و کارمندان بانک نیز به اعتصاب پیوستند. اعتصاب کارگران در اعتراض به افزایش ساعت کار روزانه به ۱۲ ساعت و لغو پوشش‌های قانونی در حمایت از ۷۰ درصد نیروی کار بود.

ص ۲۴۹، دانش و امید، دی ۱۳۹۹

حدود ۲۵۰ میلیون نفر در روز ۲۶ نوامبر در اعتصاب عمومی شرکت کردند. بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ جهان. اگر این اعتصاب‌کنندگان کشوری را تشکیل می‌دادند، این کشور از لحاظ تعداد جمعیت در دنیا بعد از چین، هند، آمریکا و اندونزی، در مقام پنجم قرار می‌گرفت.

«تاپان سن»، دبیر کل اتحادیه‌های کارگری هندوستان گفت: «اعتصاب امروز تنها پیش‌درآمدی است بر مبارزه‌ای همه‌گیر که در پی خواهد بود».

شیوع پاندمی، بحران دامن‌گیر طبقهٔ کارگر، دهقانان و همچنین کشاورزان خرده‌پا را شدت بخشیده است. استیصال عمیق از موقعیت کار و زندگی زحمتکشان را وادار نموده که علی‌رغم خطرات شیوع بیماری، در اعتراض به دولت در اماکن عمومی گرد آیند.

زندگی دوسوم نیروی کارگر در هندوستان از طریق کار در بخش کشاورزی تأمین می‌شود. بخش کشاورزی تقریباً ۱۸ درصد تولید ناخالص ملی کشور را تشکیل می‌دهد.

بعد از استقلال هندوستان از استعمار انگلستان، حزب کنگره (با رهبری جواهر لعل نهرو و ایندیرا گاندی و...) برای مدتی طولانی بر کشور حاکم شد. این حزب با تمایلات سوسیال دموکرات، در صحنهٔ جهانی بر مبنای سیاست عدم‌تعهد، و روابط حسنه با بلوک شرق، سیاستی مسالمت‌آمیز را با غرب تعقیب می‌کرد. در سیاست داخلی نیز در ائتلافی با احزاب چپ، جبههٔ متحد ملی را به‌وجود آورده و خط‌مشی‌های کینزی در اقتصاد را سرمشق خود قرار داده بود. از جملهٔ این سیاست‌ها تأسیس مراکز دولتی خرید محصولات از کشاورزان در شعاع سه کیلومتری هر روستا بود. با این سیاست، دولت با تضمین خرید محصولات کشاورزی، یارانه‌ای را به کشاورزان می‌پرداخت و با کوتاه کردن دست شرکت‌های بزرگ کشاورزی در تسلط بر بازار محصولات کشاورزی، امنیت غذایی جمعیت عظیم کشور را تضمین می‌نمود.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق، سیاست‌های حزب کنگره نیز به‌تدریج به سوی سیاست‌های نئولیبرالی گرایش پیدا کرد. این گرایش در دو دههٔ گذشته منجر به از دست رفتن محبوبیت حزب در میان عامهٔ مردم شد، تا جایی که حزب بی‌جی‌پی به رهبری نارندرا مودی توانست با تمایلات نئوفاشیستی و هندوگرایی افراطی از سال ۲۰۱۴، رهبری کشور را به دست گیرد. سیاست مودی در خارج، هم‌داستانی با غرب در دشمنی با جمهوری خلق چین، روسیه و ایران... و در عرصهٔ داخلی نیز اجرای مو به موی سیاست‌های

نئولیبرالیستی است. از نمونه‌های این سیاست‌های نئو لیبرالیستی کوشش در تصویب قانونی برای از میان برداشتن تعیین حداقل قیمت خرید محصولات کشاورزی توسط دولت است. دولت مودی در صدد است که این قانون را با استدلال مسخرهٔ «رهاسازی کشاورزان از اجبار در فروش محصول‌شان به دولت» به کشاورزان تحمیل نماید. هدف این قانون حذف خرید دولتی محصولات کشاورزی و به اصطلاح آزادسازی معاملات محصولات کشاورزی است. با تصویب این قانون، درآمد ۸۵ درصد کشاورزانی که صاحب کمتر از دو هکتار زمین هستند را منوط به چانه‌زنی با انحصارات عمده‌فروش محصولات کشاورزی می‌نماید.

با آنکه قانون اساسی کشور حق «آزادی بیان» و شرکت در «تجمعات صلح‌آمیز بدون سلاح» را به رسمیت شناخته است، پلیس دهلی نو (که بدنه آن را همان کشاورزانی تشکیل می‌دهند که حالا یونیفورم پلیس به تن کرده‌اند)، به دستور مافوق‌هایشان، با گاز اشک‌آور و پرتاب آب محلول خمیر مایع و جوش شیرین (با الهام از اختراع بشردوستانهٔ اسرائیلی‌ها، که اثر خفگی پاشیدن آب روی تظاهرکنندگان را چند برابر می‌کند) در سرمای شمال هندوستان، به استقبال مادران، پدران، خواهران و برادران کشاورز خود رفتند.

اما همهٔ این اقدامات نتوانست تظاهرکنندگان را متوقف نماید. جوانان بی‌باک بر روی کامیون‌های آب‌پاش پریده و شیرهای آب را بستند، کشاورزان با تراکتورهای خود راه‌بندان‌ها را منهدم کردند، و طبقهٔ کارگر و دهقانان در جنگ طبقاتی که دولت به آنها تحمیل کرده به مقابله برخاستند.

اعلامیهٔ دوازده ماده‌ای اعتصابیون، شامل خواست‌های قلبی آحاد مردم زحمتکش است. این خواست‌ها عبارتند از الغای قوانین ضد کارگری و ضد کشاورزان، توقف خصوصی‌سازی مؤسسات بزرگ دولتی و کمک بی‌درنگ به مردم زحمتکش، در جواب به بحران ناشی از ادامهٔ سیاست‌های نئو لیبرال که شیوع بیماری آن را به مراتب وخیم‌تر کرده است. این‌ها همگی خواسته‌هایی مشروع ساده و انسانی هستند که تنها نظامی سنگدل می‌تواند از قبول آنها امتناع ورزیده و جواب آنها را با گاز اشک‌آور و ماشین‌های آب پاش بدهد.

برگرفته از وب‌گاه سه قاره (Tricontinental)

خواست‌های اعتصابیون: الغای قوانین ضد کارگری و ضد کشاورزان،
توقف خصوصی‌سازی مؤسسات بزرگ دولتی و کمک بی‌درنگ به مردم زحمتکش

خروش مردم تایلند



اکنون ماه‌هاست که اعتراض‌های گسترده مردم تایلند، ارکان حکومت این کشور را به لرزه درآورده است. درکشوری که تجمع سیاسی بیش از پنج نفر غیرقانونی است، صدها هزار نفر به خیابان‌ها آمده‌اند و برکناری نخست‌وزیر، تأمین آزادی‌های دمکراتیک، عدالت اجتماعی و پایان دادن به بساط سلطنت را خواستارند.

از سال ۱۹۳۲ تا کنون بیش از ۱۲ کودتای نظامی در این کشور آسیای جنوب شرقی به وقوع پیوسته که آخرین آنها در سال ۲۰۱۴ بوده است. مقررات حکومت نظامی، دستگیری، شکنجه و کشتار مبارزان سیاسی بخش مهمی از تاریخ تایلند را رقم زده است.

اعتراض‌های مردمی اندک زمانی پس از انتخابات ماه مارس ۲۰۱۹ آغاز شد که امید می‌رفت با برگزاری آن حکومت نظامیان برچیده شود و آزادی‌های دمکراتیک به جامعه بازگردد. اما با تقلب‌های گسترده در جریان انتخابات، سرانجام «پرایوت چان اوچا»، ژنرال سابق و سرکرده کودتای ۲۰۱۴ به نخست‌وزیری دولت به اصطلاح ائتلافی گمارده شد. با آغاز اعتراض‌ها، دولت برآمده از آرای دروغین، به سرکوب گسترده دست زد و رهبران احزاب و سازمان‌های مخالف را به مدت ۱۰ سال از فعالیت سیاسی محروم کرد.

ص ۲۵۲، دانش و امید، دی ۱۳۹۹

با برملاشدن همکاری پادشاه، ماها واجیرالونگکورن، که از سال ۲۰۱۶ برکشور فرمان می‌راند، با دارودسته دولت، مردم خواستار پایان دادن به نظام سلطنتی شده‌اند. با آنکه مخالفت با دستگاه سلطنت، مجازات پانزده سال زندان را در پی دارد، اما صدهاهزار نفر علی‌رغم داغ و درفش حکومت، به تظاهرات ضد سلطنتی در خیابان‌ها روی آورده‌اند.

در حالی که پادشاه ۴۰ میلیارد دلار ثروت دارد، درآمد بخش گسترده‌ای از کارگران تایلند، ۵ دلار در روز است. سیاست‌های نولیبرالی که دهه‌هاست کشور را زیر سیطره خود گرفته، به فقرگسترده بخش زیادی از مردم ۷۰ میلیونی تایلند منجر شده است. شیوع بیماری کرونا هم، صنعت گردشگری تایلند را با بحران روبروکرده و به بیکاری بیش از یک میلیون نفر از زحمتکشان این کشور انجامیده است. گردشگری تقریباً هیجده در صد تولید ناخالص ملی این کشور را تشکیل می دهد که نزدیک به دو برابر میانگین جهانی است. درآمد تایلند از صنعت گردشگری در سال ۲۰۲۰ نسبت به ۲۰۱۹، نزدیک به ۹۰ در صد کاهش داشته است.

در این شرایط هولناک دولت به پیروی از سیاست های نولیبرال، مردم را به حال خود رها کرده و از هرگونه حمایت اجتماعی شانه خالی می‌کند. شرایط زنان تایلند به ویژه رقت‌بار است. کهنسالی و مرگ زودهنگام در میان زنان کشاورز و زنانی که قربانی عیاشی‌های صنعت گردشگری تایلند هستند، جان‌گداز است.

مردم و زحمتکشان تایلند در مبارزه با نظام سلطنتی ستمگر و فاسد، دولت نظامیان برآمده از تقلب‌های بی‌شرمانه و سیاست‌های خانمان‌براندازانه و تحمیلی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به همبستگی زحمتکشان جهان، احزاب و سازمان‌های مترقی و ملت‌های از بند رسته امید بسته‌اند.



خدمه پادشاه تایلند و همسر او، همگی خاک‌پای ملوکانه

مناقشه میان دولت اتیوپی و جدایی‌طلبان ایالت تیگره



در چهارم نوامبر (۱۴ آبان) گذشته، درست زمانی که تمام توجه جهانیان به انتخابات آمریکا، تبعات بعد از آن و جنگ در ناحیهٔ قره باغ معطوف بود، نیروی‌های دفاع ملی اتیوپی مورد حملهٔ جبههٔ آزادی بخش مردم تیگره[1] قرار گرفت ودر نتیجهٔ این درگیری، شماری از طرفین کشته شدند. در ادامه نیروهای دولت مرکزی اتیوپی به ایالت شمالی تیگره حمله کرده و مدعی به دست گرفتن کنترل میکِل[2] شهر اصلی این ایالت شدند. این حمله موجب کشتار غیرنظامیان و فرار گروه عظیمی از مردم این ایالت به کشور مجاور، سودان شد. نخست‌وزیر دولت مرکزی، آبِی احمد[3] این مناقشه را مسأله‌ای داخلی نامید و مذاکرات نمایندگان اتحادیهٔ آفریقا با او در جهت تخفیف درگیری و تشنج به جایی نرسید.

علی‌رغم ادعای دولت مرکزی در مورد پیروزی کامل نیرو هایش، رهبران جبههٔ آزادی بخش تیگره اعلام تسلیم نکرده و بر ادامهٔ مبارزه بر علیه نیرو های آدیس آبابا تاکید دارند.

در بین سال های ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۸، جبههٔ آزادی بخش مردم تیگره نیرویی تعیین‌کننده در میان حزب حاکم در اتیوپی، یعنی جبههٔ دموکراتیک مردمی اتیوپی[4] بود.

جبههٔ آزادی بخش مردم تیگره در سال ۱۹۷۵، تأسیس شد. جبهه در اولین بیانیه‌اش، هدف اصلی خود را ایجاد جمهوری مستقل تیگره اعلام نمود. دیدگاه ناسیونالیستی

تنگ‌نظرانه و نژادپرستانه‌ای که تنها بر زبان گویشی مردم به عنوان عامل اتحاد و یا جداسازی آنها تأکید داشت. زمانی که این جبهه با همکاری دیگر نیروهای مخالف علیه دولت «هایله ماریام» می جنگید، کمک‌های فنی و نظامی نیز از دولت‌های غربی دریافت می‌کرد. به طور مثال رهبر فعلی این جبهه دِبرِتسیون گِبرِمایکل[5] از همان ابتدای زمانی که به جبهه پیوست به ایتالیا رفت و در آنجا برای مبارزات چریکی آموزش دید. او در بازگشتش به منطقه فرستندهٔ رادیویی مخفی و سیستم استراق سمعی را برای جاسوسی از مخابرات نیروهای دولتی ایجاد نمود، این اقدامات نقش عظیمی در تضعیف نیروی نظامی دولت هایله ماریام بازی کرد.

اتیوپی با صد میلیون جمعیت، دومین کشور پر جمعیت در آفریقا است. این کشور که اقوام بسیاری را در خود جای داده، شامل ده اقلیم است که هریک از آنها حکومت‌هایی خودگردان دارند. در طول تاریخ، درگیری‌های میان این اقوام یکی از عوامل عدم ثبات در این کشور بوده است. اهالی ایالت تیگره با آنکه بخش اندکی از کل جمعیت (حدود ۶ درصد) اتیوپی را تشکیل می‌دهند، اما حضورشان در نیرو های مسلح کشور و نقش رهبران آنها در دولت مرکزی بسیار بیشتر از وزن جمعیتی آنهاست.

اتیوپی در طول تاریخ هرگز به طور رسمی مستعمره نبود، اما این کشور از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۱، به اشغال فاشیست‌های ایتالیایی درآمد. با ابقای سلطنت، امپراتور هایله سلاسی در اتحاد کامل با غرب تا سال ۱۹۷۴، به سلطنت خود ادامه داد. در اوایل این سال موج تظاهرات و اعتصابات کشور را فرا گرفت ودر پاسخ به خواست مردم در مخالفت با سیاست‌های تبعیت از امپریالیسم آمریکا و اتخاذ راه رشد غیرسرمایه‌داری، گروهی از افسران رده پائین ارتش به رهبری سرهنگ مگنیتسو هایله ماریام، علیه حکومت سلطنتی قیام کرد و دولتی انقلابی تشکیل دادند. در بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۱، همکاری نزدیک میان اتیوپی با اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی وکوبا ، خشم واشنگتن را برانگیخت.

فروپاشی اتحاد شوروی و متحدینش در اروپای شرقی تأثیر مصیبت‌باری بر روی تلاش‌های دولت هایله ماریام در ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی تحت رهبری حزب کارگر اتیوپی گذاشت. مشکلات داخلی و مناقشات میان اقوام تیگره و اُرومو[6] حزب کارگر را از اجرای برنامه‌های توسعهٔ ملی باز داشت. عامل مهم دیگر در تضعیف دولت هایله ماریام، جنگ استقلالی بود که اریتره، این مستعمرهٔ سابق ایتالیا از ۱۹۶۱ دولت مرکزی را درگیر آن

کرده بود. این جنگ بالاخره با اعلام استقلال این اقلیم در ۱۹۹۱، پایان گرفت.

هر چند که بیش از سه دهه از سقوط دولت هایله ماریام می‌گذرد، اما نقش دولت آمریکا در بحران سیاسی فعلی اتیوپی را باید با توجه به آن گذشته بررسی کرد. در دوران زمام‌داری جرج هربرت واکر بوش (بوش پدر) بود که وزارت امورخارجهٔ آمریکا تلاش بسیاری در به قدرت رسانیدن جبههٔ دموکراتیک اتیوپی انجام داد.

هرمن کوهن[۷] معاون وزیر امور خارجهٔ وقت آمریکا در امور آفریقا، در مذاکرات بین دولت هایله ماریام و جبههٔ دموکراتیک مردمی اتیوپی، که در لندن در جریان بود، نقش بزرگی را به عهده داشت. نتیجهٔ این مذاکرات پایان جنگ داخلی و رسمیت یافتن حاکمیت «جبههٔ دموکراتیک مردم» بود. کوهن تا امروز گرفتن رشوه از جبههٔ دموکراتیک مردم و طرفداری یک جانبه از آنها را قویاً تکذیب می‌کند، اما هم اکنون نیز بسیاری از مردم او را به عنوان بازیگری مهم در پشت صحنهٔ وقایع اتیوپی می‌بینند.

در ماه نوامبر آژانس خبری اتیوپی «بورکنا»[۸]، توئیت زیر را از او نقل کرد:

> «بهترین راه حل ممکن برای اتیوپی، نظامی کاملاً غیرمتمرکز و فدرال است. نظامی متشکل از ملل قومی که هر کدام دارای حق خودگردانی باشند. حتی اگر احمد آبی از نظر نظامی هم پیروز شود، جامعهٔ جهانی باید در جهت تحقق این نظام با استفاده از مذاکرات سیاسی تلاش نماید.»

علی‌رغم رشد چشمگیر اقتصاد اتیوپی در سال‌های اخیر، به دلیل جذب سرمایه‌گذاری از سوی کشورهای سرمایه‌داری غرب و جمهوری خلق چین، نارضایتی ناشی از توزیع نابرابر ثروت و خدمات، جامعه را بسیار بی‌ثبات نموده است. ناآرامی‌های سیاسی در سال ۲۰۱۸، درکشور منجر به استعفای رهبری قبلی «جبههٔ دموکراتیک مردم اتیوپی»، نخست‌وزیر هایله ماریام دِسالِین[۹]، و روی کار آمدن آبِی احمد شد. احمد که خود از ناحیهٔ قومی اُرومو می‌باشد به محض روی کار آمدن در صدد عادی‌سازی روابط میان نواحی جنوبی با شمال و مرکز کشور برآمد. او هم‌چنین تلاش‌هایی را برای کاهش تنش با کشورهای همسایه انجام داد. توسعهٔ واقعی بدون عادی‌سازی روابط با کشور همسایه یعنی اریتره، سومالی و جیبوتی ممکن نبود. اما نقش شیخ‌نشین‌های خلیج فارس چون امارات متحدهٔ عربی و عربستان سعودی، در استفادهٔ نظامی از بنادر اریتره، موانع عظیمی را در راه عادی‌سازی روابط با دیگر کشورهای آفریقا و خاورمیانه ایجاد می‌کند.

احمد که به دلیل تلاش‌هایش در پایان دادن به مناقشات دیرینه میان اریتره و دولت مرکزی، سال گذشته برندهٔ جایزهٔ نوبل شد، با تأسیس حزب رفاه[10] در سال ۲۰۱۹، کوشش کرد تا دوران جدیدی از وحدت ملی را درکشور رقم بزنند. جبههٔ آزادی‌بخش تیگره از پیوستن به این حزب امتناع کرد. از دید بسیاری از ناظران این جبهه در پی شعله‌ورکردن مجدد اختلافات قومی است. بعد از آنکه دولت مرکزی انتخابات در سطح ملی را به دلیل شیوع پاندمی، به تعویق انداخت، جبهه تصمیم گرفت که انتخابات ایالت تیگره را رأساً و حتی بدون اجازهٔ دولت مرکزی برگزار نماید. این اقدام به تنش میان مقامات جبهه و دولت مرکزی افزود.

تأسیس سد «النهضه» یا رنسانس بر روی دهانهٔ نیل یکی از موارد مناقشه میان سه دولت مصر، سودان و اتیوپی است. در ماه‌های اخیر دولت دونالد ترامپ با پیشنهاد پادرمیانی، کوشش کرد تا در این مناقشه مداخله نماید. احمد آبی با رد این پیشنهاد، مورد انتقاد شدید دولت ترامپ قرار گرفت.

تماس‌هایی که اخیراً از طرف واشنگتن با سودان برای عادی‌سازی روابطش با اسرائیل انجام شد، نشانهٔ دیگری از شدت گرفتن دشمنی واشنگتن نسبت به اتیوپی است. ترامپ در تماس خود با مقامات مصری گفته بود که برای اتیوپی راهی به جز منفجر کردن سد باقی نمانده است. اظهاراتی چنین بی‌پروا می‌تواند به‌خوبی از طرف جبههٔ آزادی‌بخش مردم تیگره، به عنوان تأیید واشنگتن از اقدامات خصمانه‌اش علیه دولت مرکزی تعبیر گردد. تا امروز کوشش این جبهه برای کشاندن پای اریتره به این مناقشه ناموفق مانده است. در ۲۰ نوامبر از شش انفجار در اَسمره (پایتخت اریتره) گزارش‌هایی رسیده است، بی‌آنکه به علت آنها اشاره‌ای شده باشد.

هرگونه مشکل داخلی در اتیوپی می‌تواند به‌سرعت تبدیل به بحرانی منطقه‌ای شود. ادامهٔ شورش‌های جدایی‌طلبانهٔ جبههٔ آزادی مردم تیگره، با تحریک دیگر جنبش‌های جدایی‌طلبانه می تواند موجودیت اتیوپی به عنوان یک کشور واحد را به خطر اندازد.

منطقهٔ شاخ آفریقا که شامل کشورهای اتیوپی، سودان، اریتره، سومالی و جیبوتی است، از حساس‌ترین مناطق جهان به شمار می‌آید. گسترش درگیری می‌تواند منطقه را دوباره به آتش بکشد. لذا برای آدیس‌آبابا خاتمهٔ سریع درگیری‌ها حیاتی است.

در سال‌های اخیر شرکت‌های جمهوری خلق چین، در صنایع دارویی، نساجی، مصالح ساختمانی و صنعتی اتیوپی سرمایه‌گذاری‌های عظیمی کرده‌اند. اتیوپی در برنامه‌های

چین برای تعمیق روابط اقتصادی خود با آفریقا نقشی اساسی را بازی می‌کند. بی‌دلیل نیست که اتیوپی به «چین آفریقا» معروف شده است. بی‌ثباتی در اتیوپی اثری بسیار منفی در اجرای سیاست آفریقای جمهوری خلق چین خواهد گذاشت.

پانوشت ها:

1. Tigray People’s Liberation Front (TPL) 2. Mekelle 3. Abiy Ahmad
4. Ethiopian National Defense forces (ENDF) 5. Debretsion Gebremichael
6. Oromo 7. Herman Cohen 8. Borkena.com
9. Haile Mariam Desalegn 10. Prosperity Party (PP)

اعتراف به جنایات هولناک نیروهای نظامی استرالیا در افغانستان



در عکس بالا سرباز استرالیایی در حال بریدن گردن کودکی است که بره خود را در دستانش نگه داشته است!

در آبان ماه گذشته، ژنرال «انگس جان کمپبل»، فرمانده نیروی دفاعی استرالیا با اعتراف به کشتن فجیع ۳۹ تبعه افغان به دست سربازان استرالیایی مدعی شد که بنا بر مدارک موجود، سربازان ارتش استرالیا این افغان‌ها را غیرقانونی به قتل رساندند (گویی قتل قانونی هم وجود دارد!).
چندی پیش روزنامه «سیدنی مورنینگ هرالد» گزارشی درباره اینکه نظامیان استرالیایی در افغانستان، غیرنظامیان و افراد زندانی را یا به ضرب گلوله می‌کشتند یا با چاقو گلوی آن‌ها را می‌بریدند، منتشر کرد. در این گزارش آمده است: «عطش خون‌ریزی» نظامیان استرالیایی سبب شد تا نیروهای ویژه این کشور، غیرنظامیان افغان و افراد زندانی را شکنجه و اعدام کنند و سپس روی آن سرپوش بگذارند.

مبارزات گسترده زنان و مردان جهان برای رفع خشونت علیه زنان

به مناسبت ۵ آذر(۲۵ نوامبر) روز جهانی رفع خشونت علیه زنان



مناسبت نام‌گذاری ۵ آذر به عنوان «روز جهانی رفع خشونت علیه زنان» به کشتار جنایتکارانه سه خواهر به نام‌های پاتریا، ماریا و آنتونیا میرابال برمی‌گردد که در مبارزه با دیکتاتور خون‌آشام دومینیکن، رافائل تروخیلو، مورد شکنجه بی‌رحمانه قرار گرفتند و در ۵ آذر ۱۳۳۹ (۲۵ نوامبر ۱۹۶۰) به قتل رسیدند. با مبارزات گسترده زنان جهان، به‌ویژه زنان آمریکای لاتین، از ۲۱ سال پیش سازمان ملل متحد روز جان باختن این زنان مبارز و برجسته را به عنوان «روز جهانی رفع خشونت علیه زنان» به رسمیت شناخته است.

اکنون چند سال است که زنان و مردان آگاه جهان با پیوند ۵ آذر، روز جهانی رفع خشونت علیه زنان، و ۲۰ آذر ماه (۱۰ دسامبر)، روز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، به ۱۶ روز مبارزه برای رفع شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اعمال خشونت علیه زنان دست می‌زنند و سعی می‌کنند سطح آگاهی مردان و زنان جهان را ارتقا دهند.

تبعیض جنسیتی، یکی از اشکال هولناک تبعیض (طبقاتی، نژادی، ملی و...) است که در مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جوامع طبقاتی و به‌ویژه سرمایه‌داری ریشه دارد. پیروی کشورهای سرمایه‌داری از نسخه نولیبرال بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که از پنج دهه پیش آغاز شده و آموزش، بهداشت، مسکن و اشتغال زحمتکشان را کالایی و

طبقاتی کرده است، تاثیرات ویرانگرتری بر زنان به‌ویژه زنان زحمتکش باقی گذاشته است. شیوع بیماری کرونا شرایط دشوار زحمتکشان به‌ویژه زحمتکشان زن را تشدید کرده است. آمارها از افزایش چند برابری نرخ بیکاری زنان و افزایش ۳۰ درصدی خشونت علیه آنها در دوره واگیری کووید ۱۹ حکایت دارد.

آمارهای سازمان ملل متحد درباره خشونت علیه زنان به‌راستی تکان دهنده هستند:

– ۳۰ درصد زنان و دختران جهان، در طول زندگی خود با خشونت جسمی و جنسی مواجه می‌شوند.

– در حال حاضر، حدود ۷۵۰ میلیون نفر از زنان جهان، پیش از ۱۸ سالگی ازدواج کرده‌اند.

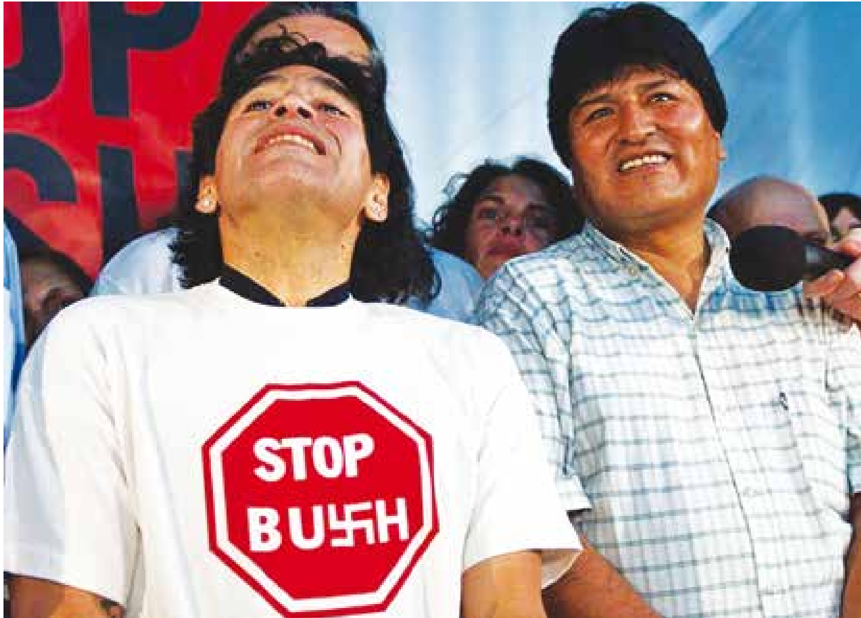
– ۴۸ درصد زنان درباره استفاده از وسایل پیشگیری از بارداری حق انتخاب ندارند.

مادران، همسران، خواهران و دختران میهن ما هم از تبعیض‌های جنستی دیرینه سال در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی رنجی می‌برند. در زمینه سیاسی در بعضی از سمت‌ها اصولاً نمی‌توانند مطرح شوند؛ به طور میانگین همواره کم‌تر از ده درصد نمایندگان مجلس را زنان تشکیل می‌دهند؛ و مدیریت هیچ وزارت‌خانه‌ای در اختیار زنان نیست. در زمینه اقتصادی در بسیاری از مشاغل علی‌رغم کار مساوی از دستمزد برابر برخوردار نیستند و بیشتر حاصل زحمت‌های زنان و مردان به نام مردان سند می‌خورد؛ در زمینه اجتماعی میلیون ها زن خانه‌دار از حقوق بازنشستگی و بیمه‌های مناسب و رایگان محروم‌اند و در مسائل فرهنگی آسیب‌های هولناکی چون اسیدپاشی و تجاوز جنسی آنها را تهدید می‌کند.

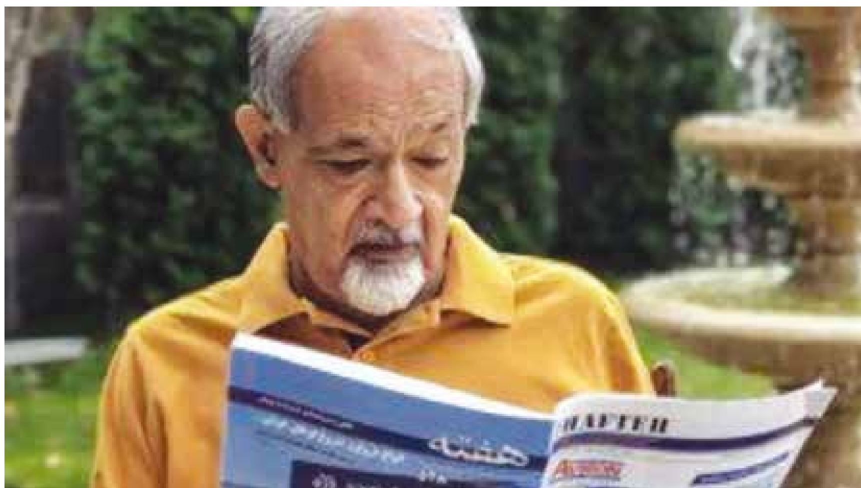
۵ آذر ماه، روز جهانی رفع خشونت علیه زنان، مناسبت بایسته‌ای است که زنان و مردان برای رفع انواع تبعیض‌ها و از آن جمله تبعیض جنسیتی گام‌های بلندی بردارند.

تبعیض جنسیتی، یکی از اشکال هولناک تبعیض (طبقاتی، نژادی، ملی و ...) است که در مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جوامع طبقاتی و به‌ویژه سرمایه‌داری ریشه دارد.

بدرود مارادونا!



چندی پیش دیه‌گو آرماندو مارادونا، چهره جهانی فوتبال آرژانتین دیده بر جهان فرو بست. اما شهرت دیه‌گو مارادونا فقط به دلیل پا طلایی بودن و داشتن «دست خدا» نبود، بلکه آنچه او را به ویژه در میان مردم آمریکای لاتین محبوب کرد، سهمی بود که در مبارزات این مردمان علیه قلدری‌های امپریالیسم آمریکا در منطقه بر عهده گرفت. زمانی که او به دلیل مشکلات شخصی تحت حمایت فیدل کاسترو، رهبر فقید شکست‌ناپذیر کوبا قرار گرفت، با دنیای دیگری آشنا شد که با دنیای فاسد ورزش حرفه‌ای جهان اقیانوس‌ها فاصله داشت. او که از کاسترو به عنوان پدر یاد می‌کرد، درس زندگی و انسانی زندگی کردن آموخت و از این رو تا پایان عمر دوست وفادار خلق‌های مبارز آمریکای لاتین، از جمله خلق کوبا، ونزوئلا و بولیوی ماند. نیکلاس مادرو، رئیس جمهوور ونزوئلا، بعد از مرگ مارادونا گفت، تا وقتی زنده بود نمی‌توانستم بگویم ولی حالا می‌گویم که او در سازماندهی توزیع غذا میان گرسنگان ونزوئلا نقش بارزی ایفا کرد.



هنوز زود بود
به یاد انسان مهربان؛ علی‌رضا جباری

روز دوشنبه **۹۹/۹/۱۷**، علی‌رضا جباری، کنش‌گر اجتماعی پرکار، نویسنده، شاعر، و مترجم توانای ایران، رخت از جهان بربست. او تا پایان عمر، به‌عنوان عضو فعال کانون نویسندگان ایران، در دفاع از آزادی بیان و حقوق صنفی نویسندگان و شاعران تلاش کرد. او در عین حال، مدافع حقوق کارگران و زحمتکشان بود.

سمت و سوی مردمی اشعار او، بیان‌گر اشتیاق او به رهایی از باور و عادت به درماندگی است. سبک او در انتخاب کتاب‌هایی که برای ترجمه‌شان آستین بالا زد، کاملاً بیان‌گر دیدگاه‌های آزادی‌خواهانه، ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری اوست. مشرب وسیع او، اجازه می‌داد که دوستی فردی فراگیری با همهٔ کسانی داشته باشد که اهداف اجتماعی مشترکی با او داشتند. خنده‌رویی و شادابی او در شرایط دشوار، به حفظ روحیهٔ جمعی، سخت یاری می‌رساند.

علی‌رضا جباری در ۱۸ بهمن سال **۱۳۲۳** در شیراز به‌دنیا آمد. تحصیلات خود، از ابتدایی تا عالی را در همان شهر به پایان رساند و درجهٔ کارشناسی اقتصاد و امور اداری را کسب کرد. از همان دوران، با عضویت در هیئت تحریریهٔ نشریهٔ دانشجویی «پویا»، پیمانی

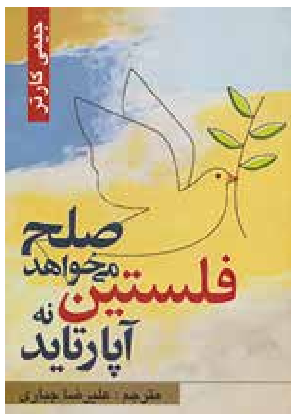


ابدی با قلم بست. اولین اثر مستقل او، مثنوی چهارپاره‌ای به‌نام «آتش و نی» بود که در سال **۱۳۴۵** در مجلهٔ فردوسی منتشر شد.

اولین و دومین مجموعه اشعارش، به‌نام‌های «خورشید و شهر دور» و «شب‌پا و گرگ پیر» در سال‌های **۵۰** و **۵۱** به‌چاپ رسید. اما دومی، در چاپ‌خانه خمیر شد و اجازهٔ انتشار نیافت. سومین مجموعهٔ اشعارش که دورانی طولانی را در بر می‌گیرد، در سال **۱۳۹۶** و با نام «جادوی عشق» منتشر شد. او قصد داشت چهارمین مجموعه را نیز به چاپ بسپارد.

او از پائیز سال **۱۳۵۷** به عضویت کانون نویسندگان ایران در آمد و از سال ۶۰ به شورای نویسندگان و هنرمندان پیوست. در سال **۱۳۷۳** مجدداً تبدیل به عضو فعال کانون نویسندگان ایران شد و تا پایان عمر به این فعالیت ادامه داد. بین سال‌های **۱۳۸۱** تا **۸۳**، دوران زندان خود را گذراند.

او در طول زندگی خود، علاوه بر ویراستاری حرفه‌ای کتب علمی، فنی و اجتماعی برای مرکز نشر دانشگاهی، **۴۵** کتاب دیگر را تألیف یا ترجمه کرد. جمع حجم این دسته از آثار، حدود **۲۱،۰۰۰** صفحه را در بر می‌گیرد. برخی از مهم‌ترین ترجمه‌های او عبارتند از: نگاهی به زندگی و آثار جک لندن؛ پیشگامان هنر (لوناچارسکی)؛ روابط اقتصادی بین‌المللی شوروی؛ انقلاب اکتبر و آزادی زنان در ازبکستان شوروی؛ لنینیسم و جنبش جهانی طبقهٔ کارگر؛ تمشک (داستان‌های کوتاه لئو تولستوی)؛ داستان‌های اوالونا (ایزابل آلنده)؛ نگرشی بر آثار لنین؛ انترناسیونالیسم پرولتری: پرچم ما، قدرت ما؛ فلستین: صلح، نه آپارتاید؛ فضاهای امید (دیوید هاروی)؛ جهانی برای ساختن: به‌سوی سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم (مارتا هارنکر)؛ ترامپ در کاخ سفید: تراژدی و مضحکه (بلامی فاستر)؛ ناتوی جهانی و شکست فاجعه‌بار در لیبی (هوراس کمپبل).



یادش گرامی

شصت و ششمین سال تیرباران دکتر حسین فاطمی

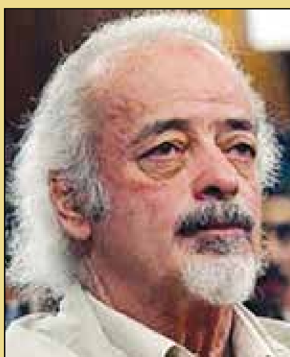
وزیر امور خارجه میهن‌دوست دولت ملی دکتر محمد مصدق

۲۱ بهمن ۱۲۹۶ نائین - ۱۹ آبان ۱۳۳۳ تهران



دکتر حسین فاطمی پس از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲, در ۱۹ آبان ۱۳۳۳ به دستور محمدرضا شاه پهلوی در حالی که بیمار بود، در ۳۷ سالگی تیرباران شد.

دکتر محمد مصدق پس از جان باختن دکتر فاطمی نوشت: اگر ملی شدن نفت خدمت بزرگی است، از آن کسی که اول این پیشنهاد را نمود، باید سپاسگزاری کرد و آن کس شهید راه وطن دکتر حسین فاطمی است. در تمام مدت همکاری با این جانب، حتی یک بار ترک اولی هم از آن بزرگوار دیده نشد.



بزرگ بود
و از اهالی امروز بود
و با تمام افق‌های باز نسبت داشت
و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید

سهراب سپهری

به یاد دکتر محمد ملکی

(۲۰ تیر ۱۳۱۲-۱۲ آذر ۱۳۹۹ تهران)

نخستین رئیس دانشگاه تهران پس از انقلاب،

دکتر در رشته بهداشت و صنایع غذایی دانشگاه تهران, فعال ملی و مذهبی

خوش ندارم زیر سنگی جاودان خفتن خموش
هر چه خواهی کن ولی از رهسپاران کن مرا

شفیعی کدکنی

یادمان چهار هنرمند میهن

بیماری هولناک کرونا در تمام کشورهایی که از نسخه نولیبرالی نظام سلامت و بهداشت پیروی کرده و نظام ملی سلامت و بهداشت را نابود یا به آن آسیب‌های جدی وارد کرده بودند، فاجعه آفرید. در نظام‌های نولیبرالی نظام سلامت و بهداشت به کالا تبدیل شد، بیمارستان‌های خصوصی گران‌قیمت سر بر آوردند و در نتیجه بیمارستان‌ها و مراکز بهداشتی عمومی راه افول پیمودند و دارو و درمان و آزمایشگاه به میزان بسیار زیادی از دسترس زحمتکشان یدی و فکری خارج شد. آمریکا، انگلستان، فرانسه، برزیل و متاسفانه میهن ما ایران از زمره این کشورها بودند.

نظام بهداشت ایران پس از پایان جنگ و در چارچوب برنامه‌ای با عنوان «خودگردانی بیمارستان و مراکز درمانی» به این پروژه جهانی پیوست. تاکنون بیش از پنجاه‌هزار نفر از مردمان ایران ما، در این فاجعه جان خود را از دست داده اند؛ جان‌های تکرار نشدنی که می‌توانستند به خانواده‌ها و کار و دانش و هنر میهن خود خدمت کنند، از زندگی بازمانده‌اند و خانواده‌ها و میهن سپیدموی را سیاه‌پوش کرده‌اند.

آیا این فاجعه بسیار تلخ، این آموزه را در پی خواهد داشت که میهن عزیز ما ایران از نظام سلامت و بهداشت همگانی و رایگان برخوردار شود؟



اکبر عالمی

۱۳۲۴ اهواز- ۲۲ مهر ۱۳۹۹ تهران

استاد دانشگاه، مستندساز، منتقد و کارشناس سینما

مجری برنامه درخشان آموزشی و خاطره برانگیز «هنر هفتم»



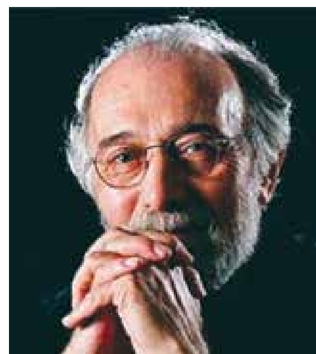
کامبوزیا پرتوی

۱۸ اسفند ۱۳۳۴ رستم آباد گیلان- ۴ آذر ۱۳۹۹ تهران

فارغ التحصیل دانشکده سینما و تاتر دانشگاه هنر

فیلم‌نامه‌نویس، کارگردان و بازیگر

کسب جوایز ملی و بین‌المللی برای فیلم‌نامه‌های من ترانه، ۱۵ سال دارم، کافه ترانزیت، کامیون، و...

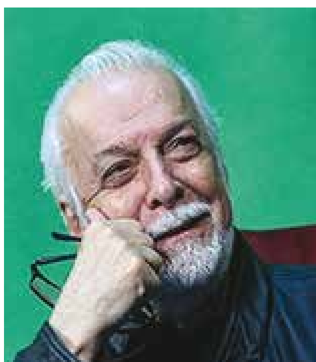


پرویز پورحسینی

۲۰ شهریور ۱۳۲۰ تهران- ۷ آذر ۱۳۹۹ تهران

فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران

بازیگر تآتر و سینما در آثار کارگردانانی چون پیتر بروک، بهرام بیضایی، علی حاتمی، حمید سمندریان، آربی آوانسیان، مسعود کیمیایی و...



چنگیز جلیلوند

۶ آبان ۱۳۱۴ شیراز- ۲ آذر ۱۳۹۹ تهران

صداپیشه برجسته

صداپیشگی برای بازیگرانی چون مارلون براندو، پل نیومن، برت لنکستر، ریچارد برتون، محمد علی فردین، بهروز وثوقی و...

کاملا هریس[1] و آیندهٔ ایالات متحده

نویسنده: کی‌لب ماپین[2]، مرکز نوآوری سیاسی
معرفی توسط: هلن مرسر[3]، مورنیگ استار



کی لب ماپین، درکتاب موجزاما تفکر برانگیز خود، با تمرکز بر شخصیت نامزد ریاست جمهوری کاملا هریس، به تشریح شکاف‌های موجود در طبقهٔ حاکم که در انتخابات فعلی نمودیافته، پرداخته، و در عین حال به روندهایی فرهنگی اشاره دارد که مسبب خلع سلاح چپ‌گرایان منتقد نظام شده‌اند. کتاب برای حمایت از این یا آن نامزد نوشته نشده، و اعتبار آن مستقل از برندهٔ انتخابات است.

هریس در برکلی و در محیط چپ جدید سال‌های ۱۹۶۰، به دنیا آمده است (پدرش اقتصاددانی مارکسیست است) . تمرکز کتاب بر روی تضاد میان محیط پرورشی و جهت گیری‌های شرم‌آور و نگران‌کنندهٔ سیاسی او قرار دارد.

در مقام دادستان کل ایالت کالیفرنیا، در بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۷، او هیچ قدمی در راه کمک به فقرا و سیاهانی که مدعی حمایت از آنهاست، برنداشت و در آن دوران به عنوان «ملکهٔ بازداشت‌های انبوه» شناخته می‌شد.

هریس مدافع «مجازات‌های شدید و سخت در مقابل جنایت» بوده وکسانی راکه طرفدار ساختن مدرسه‌های بیشتر به جای توسعهٔ زندان‌ها بودند، به سخره می‌گرفت. دستگاه او متهم است که تجاوزهای جنسی استیو مونوچین، وزیر خزانه‌داری کنونی را لاپوشانی کرده و مانع از مجازات او شده است.

مشی سیاست خارجی او نزدیکی به لابی‌گران اسرائیلی، دشمنی با روسیه وکرهٔ شمالی، و مخالفت با پیشنهاد ترامپ برای خارج کردن نیروها از افغانستان و سوریه بوده است.

ماپین صعود شگفت‌انگیز کاملا هریس را به جهت‌گیری او در منازعهٔ موجود میان بخش‌های مختلف سرمایه در ایالات متحده، نسبت می‌دهد.

ماپین، بایدن و هریس را نمایندگان «نهاد سخت قدرت شرقی»، گروه راکفلر که خود را در جایگاه «مترقی» و «طرفدار جهانی شدن» قرار داده‌اند» می‌شناسد.

او «بانک‌های مهم، چهار شرکت اصلی نفتی، و غول‌های فن‌آوری جدید در سلیکون ولی» را درحمایت از این دو ذی‌نفع می‌داند. در مقابل، ترامپ را سردمدار ائتلافی از شرکت‌های فراکینگ نفتی (که در رقابت با نهاد سنتی شرکت‌های بزرگ نفتی قرار دارند) و عناصری که مرتبط با «پیمانکاران نظامی و تولیدکنندگان اسلحه هستند»، و همین‌طور صاحبان بزرگ املاک می‌شمارد.

دستهٔ طرفدار ترامپ تمایل به کسب سودهای کوتاه مدت داشته و بیشتر در صنایع داخلی آمریکا ریشه دارند، و از این‌رو طرفدار «آمریکا مقدم برهمه» هستند.

طرفداران بایدن به دنبال ثبات در داخل کشور (که قاعدتاً به معنای افزایش دوره‌های محکومیت مجرمین است)، ادغام بیشتر اقتصاد آمریکا در بازارهای جهانی، در عین حال پیگیر اهداف درازمدت امپریالیستی هستند.

این اختلافات هم‌چنین موجب ایجاد شکاف‌هایی در درون هردو حزب شده است. ماپین می‌نویسد که هریس از سال ۲۰۱۷ توسط جناح طرفدار کلینتون در حزب دموکرات برگزیده شده بود. اما پس از نتایج مأیوس‌کننده‌ای که در انتخابات اولیه درحزب به دست آورد، با فشار این جناح به عنوان معاون به بایدن تحمیل شد. به عقیدهٔ ماپین، وزارت امور خارجهٔ خانم کلینتون موضع تندروتری نسبت به نظرات کاخ سفید، یعنی اوباما/بایدن داشت.

نمایش ویژگی‌های شکاف میان طبقهٔ حاکمه، نیاز به روشنگری‌های بیشتری دارد، و سؤالات بسیاری بی‌پاسخ گذاشته شده است، اما کتاب فرضیهٔ مفیدی را برای تشریح شدت لفاظی‌هایی که در انتخابات اخیر آمریکا به‌وجود آمد، ارائه می‌دهد.

به نظر ماپین، ژست لیبرالی هریس و سیاست‌های ارتجاعی او «نتیجهٔ منطقی انحراف سیاست چپ در آمریکاست» که از سال ۱۹۴۵ آغاز شد.

هم‌زمان با تأثیر ویرانگر مک‌کارتیسم بر روی حزب کمونیست آمریکا، «کنگره برای آزادی فرهنگی»، از مجاری مجله‌های مختلف، آثار چپ‌گرایان ضدکمونیست را برجسته می‌کرد. هدف مورد ادعای بنیان‌گذاران این کنگره، تضعیف تأثیر کمونیسم بر روی

روشنفکران، و ترویج نویسندگان، هنرمندان و آهنگ‌سازانی بود که بسیاری از آنها با وجود داشتن زمینه‌های متمایل به چپ، با «سوسیالیسم واقعا موجود» دشمنی داشتند.

تأمین مالی «کنگره برای آزادی فرهنگی»، به‌طور نهانی توسط سازمان سیا انجام می‌گرفت. این، موضوعی است که در آثار افرادی چون فرانسیس استونر سندرز[4] و دیگران به تفصیل افشا شده است. هانا آرنت و سوزان سونتاگ از جملهٔ نویسندگان این کنگره بودند که اندیشهٔ «کمونیسم گونهٔ دیگری از فاشیسم است» را رواج دادند.

ماپین چنین نتیجه می‌گیرد که چپ جدید، ساختهٔ دست سازمان سیا، چپی «قلابی» و یا «مصنوعی» است، که به نظر می‌رسد تا حدودی ساده‌سازی موضوع باشد. هر چند مشارکت سیا در پیدایش این چپ، حقیقتی غیرقابل انکار است.

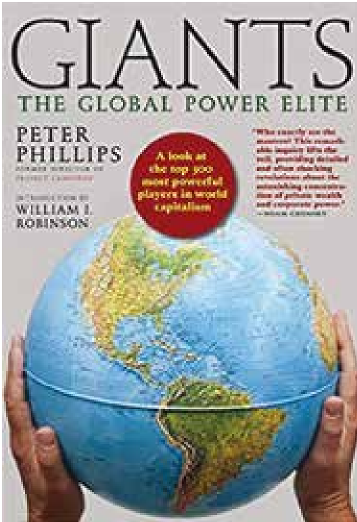
ماپین هم چنین با تحلیلی از اشاعهٔ نقش هربرت مارکوزه و مکتب نظریهٔ انتقادی فرانکفورت، آنها را نیز جزو این نقشه به شمار می‌آورد. او معتقد است آنها پشتوانه‌ای فلسفی را برای به حاشیهٔ کشاندن مبارزهٔ طبقاتی و امکان تحقق رهایی از طریق دانشجویان، زنان و سیاهان، تأمین کردند. عقاید آنها زمینه‌ای شد برای تولد یوروکمونیسم و ایجاد نقاط کور در دیدگاه‌های احزاب کمونیست و ادامهٔ داستانی که همه از آن باخبریم.

کتاب ضعف‌هایی هم دارد: ازجمله عدم معرفی مراجع بیشتر و برخورد غریبی که به هیتلریسم دارد. اما علی‌رغم این ضعف‌های جزیی، کتاب به عنوان تحلیل موجزی از توازن میان نیروهای طبقاتی در آمریکا، بینشی روشنگرانه در اختیار خواننده می‌گذارد.

1. Kamala Harris 2. Caleb Maupin 3. Helen Mercer 4. Frances Stonor Saunders

ژست لیبرالی هریس و سیاست‌های ارتجاعی او «نتیجهٔ منطقی انحراف سیاست چپ در آمریکاست» که از سال ۱۹٤۵ آغاز شد. هم‌زمان با تأثیر ویرانگر مک‌کارتیسم بر روی حزب کمونیست آمریکا، «کنگره برای آزادی فرهنگی»... آثار چپ گرایان ضد کمونیست را برجسته می‌کرد. هدف مورد ادعای بنیان‌گذاران این کنگره، تضعیف تأثیر کمونیسم بر روی روشنفکران، و ترویج نویسندگان، هنرمندان و آهنگ‌سازانی بود که بسیاری از آنها با وجود متمایل به چپ ، با «سوسیالیسم واقعا موجود» دشمنی داشتند. این در آثار افرادی چون فرانسیس استونر سندرز و دیگران به تفصیل افشا شده است. هانا آرنت و سوزان سونتاگ از جملهٔ نویسندگان این کنگره بودند که اندیشهٔ «کمونیسم گونهٔ دیگری از فاشیسم است» را رواج دادند.

غول‌ها: نخبگان قدرت جهان سرمایه



در شماره پیشین مجله «دانش و امید» در مطلبی تحت عنوان «تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم» انحصارات و نقش جدید آنها تشریح شده بود. بسیاری از کارشناسان اقتصادی و جامعه شناسی درجوامع پیشرفته سرمایه‌داری در سال‌های اخیر تلاش‌های خوبی صرف بررسی برخی از ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های این سیستم فراملیتی کرده‌اند. یکی از این تلاش‌ها کتاب جالبی است از پیتر فیلیپس Peter Phillips نویسنده آمریکایی (از این به بعد نویسنده) که درسال ۲۰۱۸ منتشر شد. نویسنده در بیش از ۳۰۰ صفحه، با ارائه اعداد و ارقام و معرفی افراد با نام و نقش و مقام حرفه‌ای شان، پیچیدگی‌های روابط مهمترین نهادهای تاثیرگذار در مدیریت سیستم فراملیتی امپریالیستی را روشن می‌کند. در اینجا سعی می‌شود به طور بسیار خلاصه این اثر با ارزش معرفی شود. این کتاب ادامه کوشش‌هایی است برای روشن کردن نحوه اعمال قدرت فراملیتی سیاسی و اقتصادی در جهان سرمایه‌داری. پیش از این تلاش‌هایی در همین جهت صورت گرفته بود. به عنوان مثال می‌توان از کتاب «برگزیدگان قدرت» «The Power Elite» نام برد که در سال **۱۹۵۶** منتشر شده بود و یا از کتاب «ابرطبقه، برگزیدگان جهانی قدرت و جهانی که آنها در پی ساختنش هستند» Superclass: the Global Power Elite and the World They are Making که در سال ۲۰۰۸ انتشار یافت.

کتاب پیتر فیلیپس با این پرسش آغاز می‌شود: چه کسانی بر جهان سرمایه‌داری فرمانروایی می‌کنند؟ برای یافتن پاسخ ابتدا به زیر بنا و به لزوم این فرمانروایی فراملیتی اشاره می‌شود. ۳۶ میلیون میلیونر و ۲۴۰۰ میلیاردر در جهان وجود دارند که درصدد افزایش دارائی‌هایشان هستند. سیستم امپریالیستی مکانیزم‌هایی جهت خدمت به این ثروتمندان ایجاد کرده است. در این کتاب این مکانیزم‌ها به دقت بررسی می‌شوند.

درابتدا ما با ۱۷ **غول** جهان سرمایه داری یعنی مؤسسات مدیریت دارائی -asset man

agement مانند بلک راک، چِیس جی پی مورگان BlackRock, J.P Morgan Chase آشنا می‌شویم که هر یک بیش از هزار میلیارد دلار دارائی را مدیریت می‌کنند. این ۱۷ مؤسسه در مجموع و مشترکاً بیش از ۴۱ تریلیون دلار را در یک سیستم به هم پیوسته در جهان تحت کنترل دارند. این مؤسسات همه به‌طور متقابل در یکدیگر سرمایه‌گذاری می‌کنند و توسط ۱۹۹ نفر کنترل می‌شوند تا در مورد نحوه سرمایه‌گذاری این دارائی‌ها (در کدام نقطه از جهان و به چه طریق) تصمیم بگیرند. یعنی مدیریت این ۱۷ غول بر عهده ۱۹۹ نفر از سرآمدان صاحبان سرمایه است. بزرگ‌ترین مشکل این مؤسسات مالی آن است که میزان موجودی سرمایه‌شان بیش از امکان سرمایه‌گذاری مطمئن در جهان است. این مؤسسات می‌کوشند تا این مشکل را با شیوه‌های مختلف از جمله بازی با اوراق بهادار و بورس‌های جهان، تدارک و ایجاد جنگ در مناطق مختلف جهان، تغییر رژیم‌ها و خصوصی کردن بخش‌های دولتی کشورهای مختلف حل و فصل کنند.

قدرت جهانی سرمایه علاوه بر افراد ذی‌نفوذ مؤسسات مالی که هسته اصلی این سیسم جهانی را تشکیل می‌دهند از طریق یک سری افراد خاص به صورت چند لایه و از طریق نهادهای مختلف فراملیتی و غیردولتی عمل می‌کند. نویسنده در مجموع ۳۸۹ نفر را شناسایی کرده است که نقشی کلیدی در این سیستم ایفا می‌کنند. البته این تنها نوک این هرم قدرت است و نویسنده در این کتاب توجه خود را صرفاً به این گروه نسبتا کوچک ولی بسیار قدرتمند معطوف کرده است. این خواص دو وظیفه اصلی بر عهده دارند. یکی، ارائه نظریاتی برای توجیه اعمال و منافع‌شان که از طریق رسانه‌های تحت کنترل‌شان پخش می‌شود، یعنی تئوریزه کردن اهداف و منافع خود. وظیفه دیگر تعیین چارچوبی برای برنامه‌های سازمان‌های فراملیتی و همچنین دول سرمایه‌داری است.

این خواص صاحب سرمایه‌های نجومی در چهار لایه فعالیت می‌کنند:

مدیران یا متخصصان عرصه مالی: ۱۹۹ نفر در این لایه بازیگر اصلی هستند. این افراد در مدیریت همان ۱۷ غول جهانی که در بالا به آنها اشاره شد دارای نقش اصلی هستند. این غول‌ها هسته اصلی سیستم جهانی سرمایه را تشکیل می‌دهند. شرکت‌هایی مانند جی پی مورگان، بلک راک یا بانک بارکلیز مشهورترین این غول‌ها هستند.

کارگشایان Facilitators یا بوروکرات ها و تدوین کنندگان سیاست‌های کلان: یعنی افرادی که مدیریت بازار جهانی سرمایه‌داری را بر عهده دارند. در نهادهایی چون گروه ۳۰ و یا

گروه Bilderberg. همچنین سازمان‌هایی که خط مشی‌های کلان را تعریف می‌کنند مانند جی ۷ و جی ۲۰ ، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و یا بانک جهانی.
نگهبانان یا دست‌اندرکاران بخش نظامی و امنیتی: نویسنده اینجا از امپراتوری نظامی و امنیتی آمریکا و ناتو نام می‌برد و تأکید می‌کند که نخبگان اصلی در این لایه نیز مانند لایه‌های دیگر در خدمت پیشبرد مقاصد اقتصادی امپریالیسم هستند.
نظریه‌پردازان یا دست‌اندرکاران و متخصصین در بخش روابط عمومی و تبلیغات: این افراد در رسانه‌های جمعی بین‌المللی فعال هستند و مدیریت بر اخبار و نظرات از پیش تهیه‌شده و برنامه‌های سرگرم‌کننده را بر عهده دارند. نویسنده در اینجا از شش بنگاه جهانی نام می‌برد که نقش اصلی را در این زمینه ایفا می‌کنند. این بنگاه ها عبارتند از دیسنی، Comcast، تایم وارنر، فاکس قرن ۲۱، Bertelsmann و سی بی اس Viacom.

نویسنده نقش دو نهاد را در میان این شبکه وسیع نهادهای فراملیتی برجسته می‌کند. این دو نهاد عبارتند از «گروه سی» Group of Thirty (متشکل از ۳۲ عضو) و کمیسیون سه‌جانبه Trilateral Commission (با ۵۵ عضو). این دو مؤسسه غیرانتفاعی که هریک دارای گروه‌های پژوهشی و مطالعاتی نیز هستند، خط مشی‌های لازم را برای اجرا دراختیار نهادهای فراملیتی دولتی قرار می‌دهند، نظیر جی ۷، جی ۲۰، صندوق بین‌المللی پول و یا سازمان تجارت جهانی. این دو نهاد یعنی گروه ۳۰ و کمیسیون سه جانبه در مجموع با ۸۵ عضو (۲ عضو مشترک هستند)، مراکزی جهت تدوین سیاست های کلان با هدف تضمین محیطی امن برای رشد سرمایه جهانی هستند.

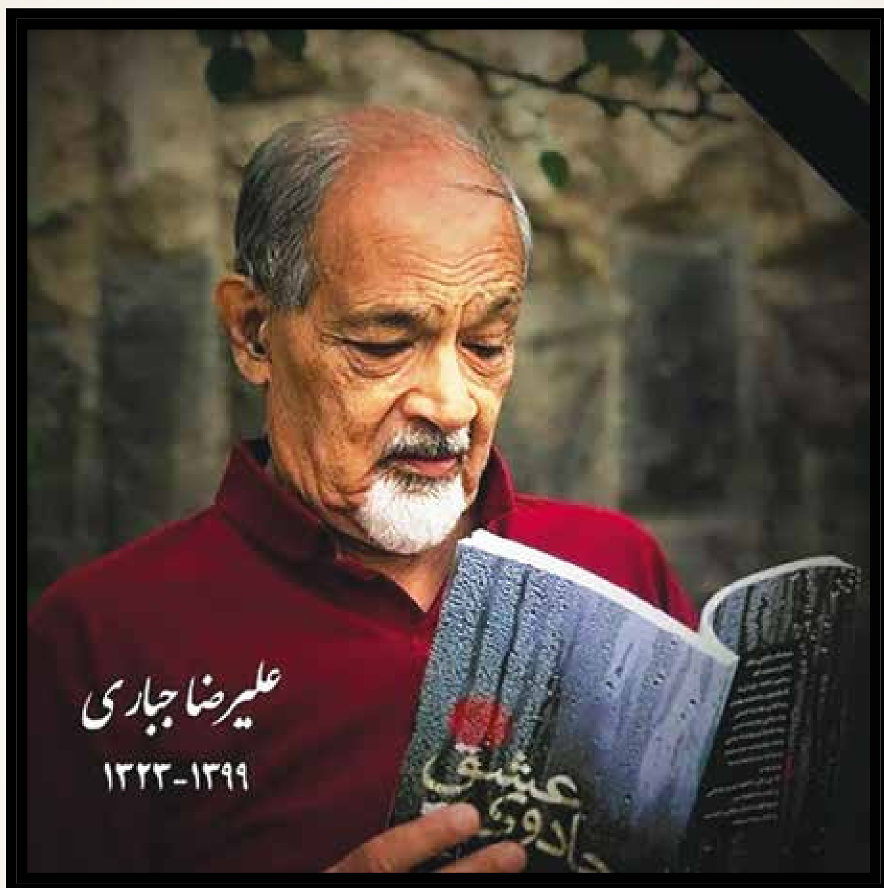
نکته کلیدی این است که این چهار لایه هدف واحدی را دنبال می‌کنند و آن ایجاد امکانات مطمئن سرمایه‌گذاری برای تضمین رشد سرمایه‌ها است. به همین دلیل این سازمان‌ها و نهادهای مختلف با تار و پودهای بسیار محکمی درهم تنیده شده‌اند. این گروه خواص متخصص به اشکال مختلف در زمینه کاری و حتی در زندگی خصوصی در تماس بسیار نزدیک با یکدیگرند. در دانشگاه‌های مشابهی تحصیل کرده‌اند. تمایلات و تفریحات مشترکی دارند و در شرکت‌های یکدیگر سرمایه‌گذاری می‌کنند، اما این افراد لزوما همان میلیونرها و یا میلیاردرها نیستند بلکه در خدمت آنها انجام وظیفه می‌کنند.

پیتر فیلیپس *Peter Phillips* نویسنده کتاب استاد دانشگاه دولتی سونوما *Sonoma* در شمال سانفرانسیسکو در رشته جامع شناسی سیاسی است. پیتر فیلیپس کارهای ارزنده ای در مبارزه با سانسور اخبار در رسانه‌های جمعی آمریکا انجام داده است.

سال اول، شماره سوم، دی ۱۳۹۹

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی



در انتظار نمانید

فصل سرایش است و خواندن آوای صد امید؛

فصل فروزش است شعله‌ی خورشید صد پیام.

در انتظار نمانید!

در انتظار نمانید!